سید مرتضی ملا حسینی

۱۰/۳/۸۷

۱۸۸۳۵
۲۱۰۰۰۰

(صحافی براتی)
کتاب ـ مجله ـ لغت‌نامه
گذرخان کتابفروشی براتی

سنه ۱۱۹۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جُنگ: رساله در وعظ، مسائل شرعی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۳۵
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۰۰۰

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۸۳۵

۱۸۸۳۵
۲۱۰۰۰۰

(صحافی براتی)
کتاب ـ مجله ـ لغت‌نامه
گذرخان کتابفروشی براتی

سنه ۱۱۹۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جُنگ: رساله در وعظ، مسائل شرعی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۸۳۵
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۰۰۰۰

خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۸۳۵

امور العجز وحالاته
احرق قلبی بعد اراته
مانظر العین الی غیره
اقسم بالله و ایاته

شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم

رسیده در پخته است و حلوای چرب بزیشان بزبرجد کو زبالا آمیخت
بر است عطای خلق هرچند دو باشد حاجت که میخواهی جا که خدا باشد گویند
یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت خوش شو که وجه معاش ترا متکفل شده
ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما
آمده بهلول گفت اگر عیب در آن نبودی راضی میشدم اول آنکه تو نمیدانی که بچه
محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دویم نمیدانی که چه وقت محتاجم تا در آن وقت،
بدادن آن پردازی سیوم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از،
پیش حکم آن مرا در ورطه هلاک نیندازی و خداوندیکه متکفل روزی منست
این هر سه را میداند و آنچه ممکنست که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر
گردد بر من غضبناک شده آن وظیفه مقرر را قطع سازی بیت ولیکن
خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نه بست و نیز از مقوله
این مقال است آنچه یکی از اهل الله پادشاه زمان خود گفت در وقتی که پادشاه
بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره میجوئی زاهد گفت چرا
نزد تو آیم که آمدن بنزد تو مستلزم دو چیز یکی از دو مفسده است اگر
گرمی و التفات میفرمائی و بر مسند مقدم جای میدهی ازان بغصه
می افتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسوی من
نمی افکنی آزرده دل افکار و از زنده که پشیمان میگردم و نیز حرکتی از من
صادر میگردد که بدان سبب از تو ترسم و جهت تدارک آن نزد تو
آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو ای پادشاه

گفت حوایج خود را عرض نمایند و اکنون زاهد گفت قد کنت رفعتهما الی من
هو اقدر منک علیهما فما اعطانی منک قبلت و ما منعنی
منهما رضیت یعنی حوایج خود را که عرض کرده ام و مطلوب خود را بدرگاه
پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو توانا تر است پس از جمله آن حاجتها
آنچه روا نموده و عطا فرموده قبول کرده ام و آنچه باقتضای مصلحت بر نیاورده
و روا نگشته راضی شده و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان گریان
متاثر شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت امثال را
باز پس فرستاده پیغام داد که لا ارضی لک یعنی بخدا قسم که نمی خواهم
که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی
باشم پس زهی خست جمع دو نامرت همت که بوظیفه پادشاه خورسند
بوده و بعطای منعمان سرگرم باشی و جاروب صفت صبح و شام روی بر آستان
ایشان و آن سوده خاک ذلت بر فرق همت پاشی و پای حیا که بر در خانه
صاحبجاهان جهانی بقصد طلب آبروریزی نماید بداس یاس پی کردنست
و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ حاجت ستان
زدنی و سری که بر آستانه ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش
کوفتن را در خور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد
از انتظار حصول مراد سفید کردنش بهتر و چهره که آب عرق شرم آبرو
در پیش کسان ریزد ندیدن سزاست حدیثی که بپای دامن احسان حلق
گیرد در کیش غیرت بریدنش رواست راویان گویند که یکی از عباد

بگوشه

۳۵

خطی

بگوشه در گوشه بنیاز بسر برده و رول اعتبارش هرگز سیاست اهل روزگار
نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطرار و پیرار و بجود و دست بینوائی روز زن
دلگشایش را بجل کدورت بزود و ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت
بر گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید کفافی حاصل شود مرد گفت کرامت
طلب پیش کسی چگونه دراز کنم که مرا نشناسند زن گفت روی خود را بپوش
تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدائی ناچار تن در داده
و نخل استغنای طبعش بمنشار آن گفتار از پای در افتاد روی خود را بست
و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده بود
و شحنه شهر بطلب جستجوی او میغمود ناگاه عابد دل خسته را چنان
چهره رو بسته دیدند و بآن امر شنیعش متهم ساختند یکدستش را بریدند
عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست
گفت دستیست که بسوی غیر خدا دراز شده بیت برای یک لب نان
در بدر چه میگردی تو راه در که حق را اگر نمیدانی بنده حق شناس
هر چند بمحنت پریشانی با فلاس مبتلا باشد سزاوار است که کشیدن
محنت را از تحمل آن محنت دشوار تر دانسته پای غیرتش برای یک دو نان
براه خانه دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین نان
خشکی تحصیل نموده گوهر سختی پریشانیش چون اشک شمعیست
زد کان از پرده چشم خود بیرون بر دامن اظهار نرود و دل تنگش
از سکندر سد تنگی ندانند و مرغ نگاهش از سیر چشمی نعمت استغنا

باب ... دان که پرورش اهل زمانه چشیدن نتوانند و داغ نیاز را آب کشش
احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهند و در بند باد نوایب
روزگار از غایت تنگ ظرفی چون گل از تاب دیده غرضیه پریشانی بهر طرف
روانه نکنند و روزن قصر دل را از مرمت منت اهل دنیا بسته بجای جان
فدای کرم عمیم خداوند کریم کشایند و سر خط بندگی ارباب دولت را
بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانه کن فیکان که خرج عالمیان
از آنست طلب نماید گویند درویشی بینوا بر خانه یکی از اهل دنیا رفته
بر آن حاجتی اتفاقا خواجه در صحبت ... بود و بگزارش وظایف بندگی قیام
مینمود درویش گوشه گرفت تا چون خواجه از نماز و اوراد پرداخته
از مسجد بر آید مطلب خود را بوی عرض نماید در اثنای آن حالت آواز خواجه را از
درون شنید که بسوز و زاری میگفت خداوندا فلان حاجتم بر آور و فلان
وطر در مانده ام بگذار در فلان مطلبم برسان و از فلان آرزو ناامیدم
مگردان که تو بینی دلنواز بندگان و کارساز در ماندگان و ازین
قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید
درویش از آن سخن گشته با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش
کسی آورده که آن حاجت خود از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خود
از نامرادی امید میداری گدای بر کف دریوزه نزد دیگری میگشاید
چه عرض حاجت خود پیش آنکس نبری که خواجه نیز محتاج اوست و از گنج

عطای او

و از گنج عطای او کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایه
توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار را از کرم روی عنایتش چراغ کامکاری
بر افروخته اند بدو رست روی دو عالم تو آشنائی کی جهان گدای تو گر
اوست تو گدای کی مجملا پادشاه و گدا بدست دعا از بحر فضال خداوند متعال
محتاجند و گبر و مسلمان بزبان حال بلکه در درگاه جلالش معترف هر وسعت
صحرای بیابان ابر عطای او دامنی است باز و هر کس ابر بسوی محیط کرمش
گردند در از جویبار احوال اغنیا را فیضان عطاء از سر چشمه فضل و انعام او
و سینه همت گدایان را عرق وفت غم حسان بتازیانه توفیق و الهام او
پنجه خورشید جودش در کارخانه وجود هر رشته روزی خلق تافته
پس دیده امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گلوی مراد خویش
از پیشه ریگ روان نیزرک ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوری است
او سر جو اند که وقتی درویشی شکایت بدر خانه منعمی تنگ چشم رفته گفت
شنیده ام که ... با خدای تعالی نذر کرده که بدرویشان دهی اگر مرا نیز از آن
نصیبی شد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم
و کوری حقیقی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته ام
و بدر خانه گدائی لئیم آمده ام این گفت و روی از او بر تافت خواجه متاثر گشته
از دنبال او بشتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن
همت بلوث منت نیالود الحاصل صفت خبیثه طمع و سوال از غیر درگاه حضرت
ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و احادیث در اثبات مذمت
این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عده الداعی

مذکورست که از زید که گفتند حضرت علی بن الحسین ع در روز عرفه جمعی را دید که از مردمان
سؤال میکردند فرمود هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون
على الله وهم مقبلون على الناس مخلص معنی آنکه این جماعت بدترین خلق خدا اند
چه مردمان درین روز رو بجناب آورده اند و حوایج خود را ازان درگاه مسئلت
مینمایند و این جماعت روی بمردمان آورده نزد ایشان زبان سؤال میگشایند
و هم در عدة الداعی از حاکم محکم خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست
که فرموده اند که شهادة الذی یسأل بکفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی
آنکسی که دست پیش کسان دراز کند یا کرده باشد مقبول نیست و در مجموعه ورام از
حضرت سید الانام صلعم منقول است که لو یعلم السائل ما فی المسئلة
ما سئل احد احدا و لو یعلم ما فی العطیة ما رد احد احدا
خلاصه مضمون آنکه اگر دانستی سائل مفاسد و وخامت سؤال را هیچکس از هیچکس را
محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه مذکوره از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
روایتی ذکر کرده که حاصل و محصل مضمون اینست که قومی بخدمت رسول خدا
صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند
که بشرط آنکه یاری من کنید لطوع القوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای
ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت
آنسرور فایز گشته استدعای این مطلب کردند پس آنحضرت فرمود که من بشرطی
از شروط ضامن بهشت برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید
ایشان قبول آن نمودند و آنحضرت ضامن بهشت برای ایشان گردید
و بعد ازان چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه
از دست

از دستش افتاد خود فرود آمده برداشت جهت آنکه نمیخواست که از کسی سؤال کند
که او را برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی از ایشان پاره شد مکروه میداشت
جهت آنکه نمیخواست که از کسی بند نعلین سؤال کند و در عدة الداعی از حضرت امام
محمد باقر ع روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل على نفسه
باب مسئلة الا فتح الله عليه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا
که آنچه میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدای تعالی بروی در
فقری گشاید و نیز از جعفر صادق ع روایت کرده که من یسئل بغیر
فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد
چنان است که شراب خورد مجملا زبان سؤال پیش کسان گشودن و زرد روی
طلب با زعفران خنده شکفتگی طبع شوم نمودن مذموم است خصوص جائی
از کسی شدت افلاس در پریشانی ذو نیاورده و سلطان فقر و احتیاج
بارگاه باب امر تیغ ضبط و صلاح نکرده باشد بلکه طلب و نیز قبول صدقه
و اموال که بقصد رعایت از جهت استحقاق نمایند هرگاه محتاج و مستحق
آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهند آن از شرار
خلایق و مسئول گشتن شان آزاد مکر را نه سزاوار لایق باشد و قبول آن
دلیل بد غیرتی و نشان دون همتی است و لهذا همیشه نیکان کیش و عزت
و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل
لفاسق على يدا دست رغبت از زیر سنگ عطایا و جوائز فساق
خلق میکشیده و دوش همت از زیر منت جبابره و ملوک میدزدیده اند
چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که تیشه بوستان دین و ریشه مغیلان

بغض و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده
برای ابوذر غفاری رحمه الله فرستاد ابوذر ایشان را گمان کرده بود که آن از بیت المال
و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حقی است فرمود که آیا عثمان بهر یک
از مسلمانان داده است آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما رجل من
المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه به
مسلمانان دیگر گنجایش دارد بمن نیز همان گنجایش دارد گفت عثمان میگوید
که این از مال منست و قسم بآنکسی که جز او الهی نیست که مال حرامی با این مخلوط
نگردیده و بجز مال حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا
حاجتی بمال تو نیست و بتحقیق که من صباح کردم و امروز غنی ترین مردمانم
گفتند که عافاک الله ما در خانه تو آنچه در امر معاش تمتع ازان
توان برد نه پوشش و نه کم چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را غنی ترین مردمان
میشماری گفت در زیر پالان که می بینید دو گرده جوین است که چندین
روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا
قسم که نمیگیرم تا خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی نیستم از قلیل
و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت
علی ابن ابی طالب و عترت او علیهم السلام نعمت دوستی آنجناب و اولاد او
مرا از هر گونه نعمتی غنی ساخته و دور باش لذت ولایت آن خاتم
دلم را از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر رحمه الله
فقره چند در فضل و کمال آن برگزیده کان حضرت ذو الجلال مذکور ساخته
و فصل از

وفصل از فضایل و جلالت قدر شان که از جناب قدس نبوی صل الله علیه و آله شنیده
بود بر ایشان بعد ازان فرمود که این مال را باشد تا وقتی که با خطای خود ملاقات
کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون
عباراتیست که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل زهی منت ناکسان بودن
و با پیمانه دست عطار ناکسان زهرها گوارا گرفت بر خود هموار نمودن برای بابا غیرت
بغایت دشوار است تا بطمع که داعی آن رسید از زیر کل بودن نیست خوشتر
کز زیر منتی و اگر در عهد ما میبود صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله
معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که در این کلها مجاد خصال است اینست
که آدمی بشومی آن در نظر اخاره و نزد اصاغر و اکابر خفیف و بی اعتبار
میگردد چنانکه در کافی بعد از مسطور نظر آمده حضرت ابی عبد الله ع منقول است
که طلب الحوائج الى الناس استلاب العز ومذهبة
للحياء واليأس مما في ايدي الناس عز المؤمن
في دينه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه
رفع حوایج خود بمردمان و طلب آوردن آن از ایشان موجب
خواری و بیقدری و بی رشته حیائی و بی شرمیست و ناامیدی از
مال مردم و قطع نظر ازان مؤمن را در پیش پایه ارجمندی و پایه سربلندیست
و طمع فقریست حاضر چه اعظم شاید فقر احتیاج است بخلق و چشم
بر دست کسان داشتن و آن در اهل طمع هر چند که مالدار باشد
متحقق است برخلاف صاحب غنائی که چشم تواند از احسان خلق

بیت

دوخته وخانه بنیازی که هرکس با آتش استغنا سوخته که هرچند مفلس باشد
تنگدست در شمار اغنیا و در سلک جماعت توانگران خواهد بود چنانکه از حضرت
سید عالم صلی الله علیه وآله مرویست که لَيْسَ الْغِنَى بِكَثْرَةِ الْعَرَضِ اِنَّمَا
الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ یعنی بی نیازی همین بی نیازی نفس است وغنای
طبع وبر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی اِذَا مَا عَزَمْتَ
الْيَأْسَ اَلْفَيْتَهُ الْغِنَى اِذَا عَرَفَتْهُ النَّفْسُ وَالطَّمَعُ الْفَقْرُ
ودر وصایای لقمان که پسر خود را کرده مذکور است که یَا بُنَيَّ اَغْنَى
النَّاسِ مَنْ قَنِعَ بِمَا يَدَيْهِ وَاَفْقَرُهُمْ مَنْ مَدَّ
عَيْنَيْهِ اِلَى مَا فِي اَيْدِي النَّاسِ وَعَلَيْكَ يَا بُنَيَّ
بِالْيَأْسِ مِمَّا فِي اَيْدِي النَّاسِ وَالْوُثُوقِ بِوَعْدِ اللهِ
ملخص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست که بآنچه دارد قناعت کند و
فقیرترین ایشان کسیست که چشم طمع بمال مردمان افکنده وبر تو باد
که از آنچه در تصرف مردمانست مایوس باشی وقطع نظر نمایی وبوعدهٔ
الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق وخاطر جمع باشی ونیز
از جملهٔ وصایا مذکوره است که یَا بُنَيَّ اِجْعَلْ غِنَاكَ فِي قَلْبِكَ
وَاِذَا افْتَقَرْتَ فَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِفَقْرِكَ
فَتَهُونَ عَلَيْهِمْ وَلَكِنْ اَسْاَلِ اللهَ مِنْ فَضْلِهِ
حاصل معنی

حاصل معنی آنکه ای پسر من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش وطمع
نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را
بمردمان مگو وطریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی
ولیکن حاجت خود را از فضل الهی وبقدر مدعای خود از آن خزانهٔ نامتناهی
مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خست وننگ
شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن ودست طمع بسفرهٔ
نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود به پیش خلق کشادی دهان بحرف
طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب وایضا در وقت طلب
کردن جنبیدن لبها را بر شمع نگاهی دم نشمرد عاقل و از فواید حضرت
امام المتقین علیه السلام است که لَا ذُلَّ اَعْظَمُ مِنَ الطَّمَعِ وایضا
از جملهٔ کلمات آنحضرت است که لَا شَيْءَ اَذَلُّ مِنَ الطَّمَعِ ونیز آنجناب
فرموده که لَا ذُلَّ كَالطَّلَبِ حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون
که حرف حرف از آن دیدهٔ دل را میلی توتیا وهر کلمه گوش جان را یکتا دری بیبهاست
آنکه هیچ خاری و مذلتی عظیم تر و دشوارتر از خاری و مذلت طلب نیست
سبحان الله نادان که مذاق شعورشان از مغز حقیقت نساخته است که می پندارند
که قدر وشرف در مال دنیاست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه وآله
بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خاریست بلکه مذلت و خاری را
منحصر در پریشانی میدانند از این جهت تا اندک عسرتی روی داده
جامهٔ دوستان را دریدن و بگوشه‌ای نهادن و بتأمل ببر خانهٔ ایشان

میدوزند و از بخیلان نامردی صد گونه سخن سرد میشنوند گاه از گرسنگی عیال
عالمی را از جان سیر میکنند و از شرح بی برگی اطفال انجمن آسایش جهانی را
از ریشه برمیکنند لحظهٔ آستین دریده را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند
و زمانی از چرکنی گریبان پلاس شکایت بر گردن می اندازند وگاهی با زبان
ریشهٔ دستار پاره پاره حرف پریشانی میگویند وگاهی بجای سخن
دریدگی کفش و موزه طریق شکستگان اظهار سخن میپویند تا بصد گونه
اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستاری نو میسازند
و بهزار حرف ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر سر فرق سربلندی خود
مینوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس
است غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدا شدن صد عیب دیگر
و کج بختی از این خاری مستلزم گرفتاری بخاری از آن بدتر است
مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت
ناگاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا خواست که آن مرد وی را برهنه نبیند
دامن پیراهن خود برگرفته روی خود پوشیده و ندانست که از آن حجاب
چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدر دانان
گوهر اعتبار قطرهٔ از آبروی خویش بدریا دریا گوهر نفروشند چنانکه
زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام
که بتصدیق این معنی میفرماید که مَنْ كَرُمَ عَلَيْهِ عِرْضُهُ اَسْهَلَ
عَلَيْهِ مِنَ الْمَالِ ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را عزیز و کریم میدارد
مال دنیا

مال دنیا را سهل شمرده و برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد خون خود را
میتوان در پیش دشمن ریختن آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن دیگر آنکه
صفت خبیثهٔ طمع مذموم را خادم صفت زهد و آزاد را بنده کرده است چنانکه از جهان
این صفت مشاهده میکردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر
اهل دنیا دست ادب بر سینه مینهند و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کند
بار جاه خدمتی سرافراز گردند چنان از نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند تنگ نفس
در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا آنکه به نسیم آن تکبر غنچهٔ انقباض
طبع خواجه بر رویشان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کرده کشیدن
طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام است که لَا يَسْتَرِقَّكَ الطَّمَعُ قَدْ جَعَلَكَ اللهُ حُرًّا
حاصل معنی آنکه خدای تعالی … یکی از اکابر دین فرموده که اَلْعَبِيدُ ثَلَاثَةٌ عَبْدُ
رِقٍّ وَعَبْدُ طَمَعٍ وَعَبْدُ شَهْوَةٍ یعنی بندگان سه قسمند یکی
بندهٔ رق که خرید و فروخت در او جاریست دویم بندهٔ طمع که برای سیم و زر
دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است
سیم بندهٔ شهوت که خواهش نفس اسیر و مقهور … شده و طوق بندگی
بر گردن خود دستی و اختیارش انداخته و نیز سخن بعضی از هوشمندانست
که اَلْيَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ یعنی ناامیدی آزادی است و امید

بکمال داشتن بنده که گویند دو کودک در رهگذری هر یک نانی در دست داشتند
بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود و کودکی که کامه داشت از آن عسل
خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک
رشته بدهن او داد تا بدندان گرفته و بر دنبال او افتاده بهر جانبش میکشید و او
از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آنمرد آگاه متوجه راه خود گشته گفت اگر
این کودک بکار خود ساخته طمع در عسل آن دیگر نکردی سگ وی نگردیدی
بیت
زنان خورش ترش روئی زمانه بساز شکر تلخی ممنون شدن نمی ارزد
وگاه است که اطاعت و فرمان بردن ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجائی
میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق بر داشته از ارتکاب اقبح قبایح و افضح
فضایح پروا نمیدارند و در گرفتن دامان مقصود سر رشته اشتنای حضرت
رب العالمین را سهل میشمارند شنیده که بشومی طمع از تبعه و جانشینان
خلفای بنی امیه که با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوسته
و از کمان کج نهادی هوا خواهان عباسیان چه تیرهای جور و جفا بر تن
و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله نشست از آنجمله در عیون اخبار الرضا
مذکور است حکایتی که مختصر مضمون آن اینست که آوازه بیابان کفر و ضلالت
هارون الرشید پلید بد سگال وقتی که دامان خراسان را بلوث وجود
خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه فرستاده
ویرا

ویرا طلبید آن لعین پلید چون حاضر شد دید که شمعی میسوزد و شمشیر برهنه
در پیش هرون نهاده و غلامی بر پا ایستاده است هارون او را چون دید متوجه وی گشته
گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو
مرا در چه مرتبه است و تا چه حد است گفت در مرتبه که جان و مال در راه تو فدا
کنم هارون سر لحظه در پیش افکنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز
گشته هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده ویرا طلب نمود چون حاضر شد
از همان سؤال از وی کرد حمید گفت اطاعت و بندگی من نسبت بتو در این
مرتبه است که جان و مال در راه تو فدا کنم و اهل و اولاد خود را برای تو فدا
سازم هارون تبسم کرد و همچنان دیگر باره رخصت دادش بعد از زمانی
ثانیه باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد باز دیگر انگشت امتحان بر لب
اعتقاد وی زده همان سؤال را اعاده نمود حمید گفت اطاعت فرمان برداری
و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند براه تو دهم
و از دین و مذهب خود درگذرم هارون پلید چون این سخن شنید گلهای خندان
از دهن طمع آن ناپاک معرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید
بیکمال بتقدیم رسان آن سر رشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست
پلید گرفته با خادم روان شد تا در خانه رسید خادم در گشود داخل
گردیدند چاهی دید در میان خانه و اطراف آن سه خانه دیگر دید که درهای
آن بسته بود خادم در یک خانه را گشود بیست نفر جمله سادات علوی
و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال

و بعضی جوان خادم گفت حکم امیرالمؤمنین یعنی هرون ملعون آنست که این جماعت را
بقتل رسانی پس ایشانرا یک یک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد
تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند
و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت
پوشیدند آنگاه خادم روسیاه جسدهای پاک آن قوم بیگناه را در آن
چاه انداخت پس در خانه دیگر گشوده بیست نفر دیگر از نسل علی و فاطمه
مقید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید
بقتل رسانید پس ایشانرا یکان یکان از آن خانه بیرون میکشید
و آن شقی بیمروت آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم می برانید
و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیم را گشود آنچنان بدستور بیست نفر
سادات علی درجات علوی و فاطمی بودند گیسوان افتاده و بندها
برایشان نهاده خادم نیز بقتل ایشان اشاره کرد یک یک را بیرون آورد
و حمید لعین نخل حیات ایشانرا از پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان
شربت هلاک چشیدند حمید گوید چون نوبت به بیستمین رسید
و او شیخی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی
داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله
آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را آمده بودی که از نسل علی و فاطمه
بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر من افتاد و خادم از روی
غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس رفتم و او را نیز بقتل
رسانیدم

رسانیدم
الحاصل امتثال فرمان هارون بدین غایت و از ارتکاب چنین شناعت بالطبع مال و جاه
یا تنها یا با انضمام امر آن بوده که چون خدمت بتقدیم رسانند از خشم و غضب هرون محفوظ
و مأمون و از عطایا و جوایز او بهره مند گردد و اگر در خصوص این عمل نظر بر جایزه نبوده
و ارتکاب آن برای طمع نموده باشد پر ظاهر است که حمید و امثال او در هر جزو زمانی
از اولا اخبار جابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری
بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند بنابرین همه همت بر این میگمارند که وقت
و بیوقت در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه
نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب شایسته گوهر
خدمت میشوند و ادراک چنین منشا و ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل
شصت نفر بیگناه باشد میکرد و پس باعث اجبار حمید و امثال این قبایح الا
طمع است که باین صفت زشت خلاصی از جنگ معاصی معتبر بلکه متعذر است
و لهذا جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملک الورع
یعنی چگونه مالک میشود کسی که طمع مالک او شده و وی را مسخر گردانیده است
طهرنا الله تعالی و سائر المؤمنین من ادناس امثال
هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضائل
مفسده دیگر آنکه این صفت همه چیز بدگوهر با قیمت عقل و خرد را که سرمایه
سعادات دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قوی است از کیف
تصرف آنکس بیرون آید و در روندگان طریق استقامت را به راههای
دور و دراز و خیالات باطله که مدار حرمان ختم بر آن میشود دلالت مینماید
چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میشود که

برانگشتی عسل کاسه زهر بلا مینوشند و بطمع جامه لباس صد رنگ سوائی
میپوشند و از بیم وعده دروغ عمر در بادیه انتظار سرگشته و ادعیا شوند
و در تحصیل مرهمی سالها سینه خاطر بناخن حسرت مجروح شوند و برای کلاهی
دستاری جیبها از خود بجهت نعلی کفشی را پاره میسازند و هر جا که دو کس
باهم راز گویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد گردن طمع میکشند
و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند
از اشعث طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند
که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایتست گفت هرگاه از خانه کسی
دودی برمی آید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصه
جهت من فرستند و اگر در عرض راهی دو کس باهم مشورت کنند عزم جزم
میکنم که میت برای من وصیتی کرده و چون سته دامن گشوده دارم اگر کسی از
بامی چیزی بیندازد یا مرغی در هوا از جمی خورده باشد بدامن افتد
و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه کوبند تا ظرف
بزرگتر گردد بتقید آنکه اگر وقتی در آن طعامی گذارند نزد من آرند بیشتر
گیرد مجملا امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و
طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر درینمقام تمثیلی مناسب ذکر نموده
که وقتی صیادی گنجشکی که بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد
خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم
خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا
سه خصلت یاد دهم که آن ترا از خوردن گوشت من بهتر بکار آید
بیشتر

بلکه از این

بلکه از این سه خصلت اکنون یکی بگویم که در دست توام و دویم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ
درخت نشینم و سیوم را چون بر قله کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را
بگو گفت لا تلهفن علی ما فاتک یعنی برانچه از تو فوت شود از زیان و ناپایدار دریغ
مخور پس صیاد ویرا آزاد کرد و چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع
آنرا باور مکن و از آنجا بقله کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه
از حوصله من دو دانه گوهر برمی آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال صیاد
چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده
لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیوم را بگو گفت چگونه بگویم که دو سخن
که اکنون ترا گفتم فراموش کردی نه ترا گفتم که آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و نه ترا
نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن جسم من از خون و گوشت و پر
و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر است که هر یک بیست
مثقال باشد آنگاه پرید و برفت و این بیان حال اکثر اهل طمعست که در وقت طمع
دیده بصیرتشان از ادراک حق کور و از غلظت دود این صفت نامحمود
چراغ عقل و شعورشان بی نور میگردد و جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلم
فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع
حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پا درمی آیند و بر خاک هلاک
می افتند بیشتر از تیغ درخشان طمعهاست مراد اینست که از هیچ
چیز عقل آدمی اینقدر تباه و از هیچ غباری آینه وجدان اینچنان تیره
و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت

طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دام و ننگ را از جیبش آن فرض
و متحتم است و قطع نظر از مفاسد که بآنها اشاره گذشت قلم صدق رقم اشاره بآنها شده
حریصان طامع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی و دل از شکال باری خلق را
مضمون این بیت پیوسته حاله باشد حاصل نصیب مزرع امید ما نشد
هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش مصداق این گفتار روایتست که شیخ کلینی
رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی
برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده
بود یکی از یاران گفت درین عسرت که پریشانی ترا روی داده امید بکه داری
که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت
ترا برنمی آورد و مطلب تو بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت بدرستی که حضرت
اباعبدالله علیه السلم برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک
و تعالی میفرماید که بعزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی
لأقطعن امل کل مؤمل غیری بالناس ولأکسونه ثوب
المذلة عند الناس ولأنحینه من قربی ولأبعدنه
من وصلی چون کلام مذکور طویلست جهت رعایت اختصار عنان
کمیت قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه
مضمون آن مبادرت اختیار است و آن اینست که قسم بعزت و جلال
و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار
باشد بنا امیدی و بپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان

ازو

وارو

و از قرب خود ویرا میرانم و از کمال نزدیکی خود دور و پس میکنم آیا امید بغیر من
میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی جز من کسی رفع آن نمیتواند
کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را نزد دیگری از من میبرد و حال
آنکه کلید درهای بسته بدست منست و در کرم و حاجت گذاری من باز است
برای کسی که مرا خواند پس کیست آن کسی که برای رفع نوایب خود امید بمن داشته باشد
که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم بمن داشته باشد
و حاجات از من خواسته باشد که من امیدش نساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود
حفظ و ضبط کرده ام یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده
نگاه داشته ام که ذخیره عقبای ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند
و پر کردم آسمانهای خود را از کسانیکه ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان
و فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای وسائل را میان من و بندگان پس اعتقاد
بقول من نمی نمودند آیا نمیدانند که کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من فرو گیرد
هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من
پس چرا از من گذشته بغیر من امید میدارد و عطا کردم ویرا بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده
آیا حاجت سایل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست
جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست آنکه من محل آرزوهای بندگانم
یعنی منبع عطا امیدگاه ایشان بدست من نیست پس کسی که قطع امید از من میکند

چنانچه بدل

خیر من یعنی امیدهایی که از خلق دارند و روا نمیگردد از جانب من است پس نمیرسند
امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید کردانم پس اگر اهل آسمانها
و اهل زمینها همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان را
عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از ... پادشاهی
من بقدر عضو مورچه کم نمیشود چون کم شود پادشاهی که من قایم آنم
پس بد احوال آن کسانی که از رحمت من نا امید شوند و بد از حال آن کسانی که عصیان
من کرده از من اندیشه نمیکنند و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار است
و قطع نظر از آنها بر ذی شعور که فی الجمله بطبع اوضاع و اطوار روزگار نموده
و راه آشنائی ابنای زمان بالقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را
در شوره زار وعده خلق جز بر خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دم سردی
گرمیهای ظاهری لیکمان گرم جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست
پس سزاوار آنست که آدمی نقش امیدی و آرزوی ابکر تکمیل و قول و فعل این
از صفحه خاطر حک سازد و رشته آشنائی میر و وزیر را بقوت رمیدن
گسسته خود را بگلشن جان فزای وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ
حَسْبُهُ اندازد و مرکه جز را از در جوید که قفل بستگی همه بر آن
در باز است و دریوزه مقصود از درگاه معبودی کند که غیر او میدی
همه را از و مطلب کونین در کنار در مندی از کرند فاقه تا اکه دست

رحمت الهی

مرحمت الهی حاجت او را احتیاجش از دل بر کند و بینوائی از دست عاجز ضعیف
بلندان نزد که بحجور اجابتش دست در کیسه حاجت گذاری کند و مور ضعیف را
بروزی سازیش بهشت امید قویست و عنکبوت ناتوان بکمند جذبه روزیش کرم
بالا روی و کرم بهیست بار ادر طلب رزق همه تن دست پاکرده و پشه لاغر را
دلو نیش از چاه سار ابدان خلایق بر آورده ولب ریز آورده آنکه وقتی
فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام در کنار دریائی نشسته
بود مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته بجانب دریا می برد تا بکنار آب رسید
ناگاه کشفی سر از آب بر آورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی
رفت و کشف سر بآب فرو برده تا زمانی طویل بر آمد حضرت سلیمان از آن
امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی آن کشف از آب
بر آمد و دهان کشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت
سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر
این دریا سنگیست مجوف و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا خدای تعالی
آن کرم را هم آنجا خلق کرده توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید
و مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه گندم بر گرفته بسوی وی میبرم و این
کشف را مسخر وی کرده که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب بآن
سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ گذاشته من از دهان او بیرون آیم

و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن تسبیحی شنیدی گفت
آری میگوید که يَا مَنْ لَا يَنْسَانِي فِي جَوْفِ هٰذِهِ الصَّخْرَةِ تَحْتَ
هٰذِهِ اللُّجَّةِ بِرِزْقِكَ لَا تَنْسَ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ بِرَحْمَتِكَ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در
جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی میرسانی فراموش مکن بندگان خود را
و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث
مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله وقتی شعبی که از کوهسار مدینه
بود رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت بودم آنحضرت داخل وادئی شدند
و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرمود و مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم
بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آن سرور فرمود میدانی که آن مرغ چه
میگوید گفتم نه فرمود که میگوید اللَّهُمَّ أَنْتَ الْعَدْلُ الَّذِي لَا
تَجُورُ حَجَبْتَ عَنِّي بَصَرِي وَقَدْ جُعْتُ فَاطْعِمْنِي یعنی
ای معبود بر حق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه
شده ام مرا طعام ده دریں وقت ملخی متوجه وی شده بدهان وی رفت
بعد از آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت گفت میدانی که چه میگوید گفتم
نه فرمود که میگوید که مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ كَفَاهُ وَذَكَرَ لَا يَنْسَاهُ
یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار او را باو انداخت و کفایت می کرده

کارش ساخته

کارش ساخته و کسی که یاد حضرت او نمود وی را فراموش نکرده تدارک احوالش
پرداخت پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله این مضمون ادا فرمود که کبت
آنکسی که بعد برا کار روزی را دلگیر کرد و روزی میجوید بی کس بر کن مانند عنکبوت
رزاق را روزی رسان پر میدهد و نیز از جمله غرایب رزاقیت الهی
که قسمت بخشی عکس دلان اندیشه روزی خواران میتعاند بود خلقت مرغ سقاست
و آن مرغ قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن
پرده مثل مشک مخلوق شده و از اینجهت آن مرغ را سقا میگویند
که مرغان ضعیف که در بیابانهای بی آب می باشند آب بایشان میرسانند و کیفیت
آنرا برین وجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرده
شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده به بیابانهای
بی آب میروند و آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا
میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند و ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند
بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند
و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب
میگردند و پیوسته کارشان اینست فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ الحاصل حضرت خالق داور و رزاق بنده پرور جلت
عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده و هر آفریده را که رخنه
دهن کشاده لقمه در خورد آن نهاده است جان بدنان بکس نداد
خدای زانکه از نان بماند پا بر جای با تو زانجا که لطف نزد نیست

کرو نان بدست تو جانست   بی کرو سخت دو رو نان مخور چون کرو رفت
قوت جان مخور   روزی تو اکر چنین باشد   اسب کسب تو زیر زین باشد
تا ترا نزد او برد بشتاب   ورنه او را بتو و تو در خواب قال الله تبارک
وتعالی فی سورة الهود وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى
اللَّهِ رِزْقُهَا حاصل معنی نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیوة
مکر انکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور و اکاهی و صدق تمام
وعدهای الهی را اکر جز حبل المتین این آیه کثیر بغیر هیچ متمسکی نبودی کرد
اعتقاد بر آن زده خود را از چاههای تفکرهای عمیق تلاش معاش رها نشدند
همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی شان را شافی بودی
فکیف زبان وحی الهی برای تسلی ما شوش خاطران اندیشه رزق و این
مقوله سخن بیش از آن کفته و کلمهای شفاق و حسان جهت تقویت دماغ
ما بی توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از
غایت کثرت کنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را بار رشته طول کلام
کلدسته بندی امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است
که جناب اقدس سبحانی در بعضی از صحفهای آسمانی فرموده یَا ابْنَ آدَمَ
خَلَقْتُكَ مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ فَلَمْ أَعْيَ خَلْقَكَ
أَوْ يُعْيِينِي رَغِيفٌ أَسُوقُهُ إِلَيْكَ فِي وَقْتِهِ حاصل معنی
انکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن
عاجز نکشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا کرده نانی که آنرا بسوی تو رسانم

درویش

درویش تو رسانم در وقتش و در حکایات حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله که ابوذر
رحمة الله را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر یَا ابْنَ آدَمَ فِرَّ
مِن رِزْقِكَ كَمَا تَفِرُّ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ
الْمَوْتُ ملخص مضمون آنکه اکر فرزند آدم از روزی خود کریزد چنانکه از مرگ
میکریزد هر آینه در یابد او را روزی او چنانکه در می یابد او را مرگ و کفته اند
که وقتی حضرت کلیم الله علیه السلام کفت اتُرْزِقُ فِرْعَوْنَ وَهُوَ
وَهُوَ يَدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را
و حال آنکه او دعوی ربوبیت میکند حضرت رب العالمین وحی روزی ده
دوست و دشمنی تعالی شانه فرموده یا موسی اکر فرعون ترک عبودیت
کرد من ترک ربوبیت نمیکنم   تمیدانم اکر راه و رسم بندکی
کردن   خدای ما نکو بیدا اند آیکی خداوندی را   طرفه ترا نکه ما دادن
با دعوی تصدیق ایمان با آن همه اخبار و احادیث و آثار خاطر جمع نکرده
برای نان و آب بوسته در فکر و اضطراب میباشد و با چندین امور
امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده
و هیچ صبح و شام نبوده که زلال نوال از جر احسان کریم متعال در جدول
حیات ما روان نکردیده   روز و شب دل بیقراری برای معاشی کذار
خاک کدورت بر سر میپاشند   دایم رسیده روزیت از مطبخ
کرم   روزی چه میخوری غم روزی چه میخوری   چه شبیه است احوال آن جانور

که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در کرما و سرما صبر است و هر روز
کیاه هفت صحرا میخورد و آب هفت دریا را می آشامد و هر شب در اندیشه اینست
که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر آیه کریمه إِنَّ الْإِنسَانَ
خُلِقَ هَلُوعًا کفته اند که هلوع جانور مذکور است و حق سبحانه و تعالی
آدمی را در بی صبری و اندیشه روزی تشبیه بآن کرده و بعضی هلوع را
که إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا
تفسیر هلوع کرفته اند مجملا رابطه روزی کسان در کارخانه جهان
خداوند روزی بدیشان مرتب و مهیا است و با هیچ صلکان دل در بوته
اندیشه آن کداختن و جان شیرین را طعمه عقبه آن ساختن عیب
و بیجا است لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از آن ساخته
و دوست حکمت بالغه اش زر خور بر دهانی لقمه ساخته پس اکر
احدی را وظیفه روزی نرساند زه نفس خواهش باشد و معاش
کذرد چون سر رشته آن در دست کفایت حکیم علیم است عزشانه
میباید خورسند و راضی کشته از دل و زبان جز حمد و شکر سر نزند
و سر خط بندکی خود را از جبین جبین خط بطلان نکشد و ام مکذارد
را سر بار غنیت و تنکدستی نکذارند و بستکی کار خود را بکشاده روی
نکفته اند و در هر اجر حما از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را

در هر باب

در هر باب
بر این مرتب الاسباب نهند و مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست
از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری را بدامن بیکاری پیچیده و در کنج آسایش روز
و شب منتظر کنج باد آورد روزی بیکار نشیند چه این شیوه در آیین شرع
ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است
چنانکه در کتاب کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که کس
که دعای ایشان مردود میکردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی
او را روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن
کوید یا رب ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس کفته شود در جواب او که آیا روزی
ندادم ترا دوم مردی که زن خود را بیجا نفرین کند پس کفته شود در جواب او که الم
نجعل امرها بیدک یعنی اختیار طلاق او بدست تو نداده ام سیم
مردی که در خانه خود نشیند و کوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او کفته
شود الم نجعل لک السبیل الی الطلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی
بر تو کشاده و قدرت سلوک آن طریق ترا بر تو داده نشده است و در
کتاب معیشت کافی از عمر بن عبد العزیز منقول است روایتی که حاصل
مضمونش اینست که حضرت ابو عبد الله عم احوال عمر بن مسلم را از آن
پرسید کفتم فدای تو کردم روی بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است
فرمود ویحک اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له
یعنی وای بر او آیا ندانسته که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب
نمیکردد بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وقتی آیه کریمه

وَمَن يَتَّقِ اللّهَ يَجعَل لَهُ مَخرَجاً وَيَرزُقهُ مِن حَيثُ لا
يَحتَسِب نازل شد در شأن جماعتی که درهای دکانهای خود بستند یعنی ترک معامله
نموده در خانه‌ها نشستند و روی بعبادت آورده گفتند قد کُفینا
یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه
حاجت است که ما در طلب آن سعی بریم آن خبر بحضرت پیغمبر رسید بسوی
ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند
یا رسول الله تَكَفَّلَ لَنا بِأَرزاقِنا فَأَقبَلنا عَلَى العِبادَة
یعنی چون تکفل روزی ما شده بنابرین روی بعبادت آورده مشغول
بندگی شدیم آنحضرت فرمود که إنَّهُ مَن فَعَلَ ذلِكَ لَم يُستَجَب
لَهُ عَلَيكُم بِالطَّلَب بدرستی که کسی که این کار کند یعنی دست از
طلب رزق کشیده و از خدا رزق طلبید دعای او مستجاب نگردد
بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جستجو طریق کسب معاش پیمایید
پس آدمی را در کسب وجه معاش از رفع احتیاج سعی و تلاش ناچار است
و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده و قوت
چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده است و از آنجمله
زراعت بود دهقانیست که آب مزرع حکمت و بی نیازیست و تخم
خوشه اقبال و عزت و سزاوار آنکه از بی سختی ایام بر او تخم است
و حاصل برگ معیشت را تخم دانش خارزار پریشانی و افلاس است
و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت دارای امیدواریست

درحرفه

و [illegible] بکار مکاری فیض کلبن صحن مزرع اقبال و بستان صحرای بهجت آمال
حقیقی [illegible] است که [illegible] فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعت است و هم در آن کتاب از امام
جناب علیه [illegible] روایتی منقول که وهم یوم القیمة أحسن
النّاس مقاماً وأقربهم منزلة ویدعون المباركين یعنی
دهقانان که در روز قیامت بحسب حال و مکان از مردمان بهتر و بحسب قدر
و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت
و نیز در همان کتاب از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده که بدرستیکه خیر
الاعمال الحرث تزرعه فیأکل منه البرّ والفاجر اما البرّ
فما اکل من شیء استغفر لك واما الفاجر فما اكل منه
من شیء لعنه ویأکل منه البهائم والطير حاصل مضمون
آنکه بهترین کارها زراعت است بیان آنکه زراعت نیک و بد از آن میخورند پس آنچه
نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت
میکنند و نیز چهارپایان و مرغان از آن میخورند و منتفع میشوند و نیز در
کافی از علی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست
که دیدم حضرت ابوالحسن علیه السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آن
حضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت
فداك أين الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران یا غلامان کجا

این کار را باید که شما خود مرتکب این کار شوید [illegible] قد عمل
بالبیل من هو خیر منی فی أرضه ومن أبی یعنی بتحقیق که کار کرده است
با بیل که در زمین خود کسی که از من و از پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و از
پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و پدران من همگی
بدست خود کار میکردند این از کارهای انبیا و مرسلین و از اعمال اولیا و صالحین است
و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله ماثورست حدیثی که محقق مضمون آن اینست
که امیرالمؤمنین علیه السلام بیل میزد و زمین کو میکرد و رسول خدا تخم خرما بدهان میمکید و
غرس مینمود و همان ساعت سبز گشته از خاک بیرون میآمد و حضرت امیرالمؤمنین
هزار بنده از مال خود و بکسب دست خود آزاد کرده و هم در آن کتاب از ابی عمرو
شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را دیدم که بیلی در دست
و ازاری درشت بر خود داشت و در جریبی که متعلق بسرکار او بود کار میکرد و عرق از
پشت مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت
کنم یعنی آنچه باید بتقدیم رسانم فرمود که إنی أحب أن يتأذى
الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستی که من
دوست میدارم که از آزار گرمی آفتاب در طلب وجه معاش
و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمه علیهم السلام که زارعان تخم معارف
حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت
زراعت و دهقانیت بسیار بما نور رسیده و گذشته از آنکه این عمل بجهت

زرا

را بهترین تحصیل میداند پس کی آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص
و [illegible] طبعش از چنگ صفت خبیثه طمع و گدائی خلاص میتواند شد که [illegible]
[illegible] که از عمر لی بقا مانده است بدار الملک قناعت اگر مقام کنی
[illegible] و کار و بدست [illegible] یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
[illegible] سایه گران شود حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی
هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی [illegible] بسینه و دست از ادب سلام کنی
و از طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست که سرمایه خریدار متاع ارجمند است
و توشه سفر سربلندی بند رقائق بی نیازیست و کیسه خرج درویش نوازی
در قطع بیابان زندگی مرکبی است راهوار و در عبور آن قلزم خونخوار از آن
حوادث [illegible] سفینه محکم و استوار در باران نوایب دهر خیمه ایست
از سیلهای [illegible] و درآرش طناب و از تند باد مکاره شهر حجره ایست
[illegible] ده روی بیابانش فتح الباب و مرحله بیابان راه کسب معیشت را
هر کجاوه محمل قصر جهان نمائیست و چهار ستون قوائم مرکبش اساس [illegible]
راه نورد وادی سیاحت را هر دامن صحرائی از کلاهای تجربه بوستان
سرائیست و خانه زینتش کرباس کلهای اعتبار که این گروه از دشت
و کوه پست و بلند اوضاع روزگار میتوانند چید و چه گوهرها تا تجربه
که این طایفه بسر انگشت نگاه بصیرت برشته عمر میتوانند کشید
و بختیاری [illegible] قوم جوهرشناس که بجز بیا متعدد اجناس خود را از
فروختن گوهر آبرو مستغنی میسازند و رو سفید این فرقه صاحب دید

طلب

که به خاک سیه تشام غربت آیینه حرمت خود را از زنگ خفت روبان
می برد از خود دور که فی از کار روان اهل الیقین حضرت امیر المومنین علیه السلم
منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم لما فی
ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که بدرستی که در تجارت بی
نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد عفرانی از حضرت
ابو عبد الله علیه السلام روایت نموده که فرمودند که من طلب التجارة استغنی
عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردم
مستغنی شد اگر چه عیالمند باشد بدرستی که نه عشر روزی از ده حصه
رزق نه حصه تجارتست و نیز در کتاب مذکور از غداف منقولست
که حضرت ابی عبد الله علیه السلم هزار دینار بمن داده فرمود که یا غداف صرفه
فی شیء اما علی ذلک لی شرة ولکنی احببت ان
تری الله متعرضا لفوائده بخض مضموه آنکه از غداف راه
هزار دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من برای
حریص نیستم یعنی نه از برای حرص و آز که در من مال است ولیکن دوست
میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان
اویم غداف گوید که صد دینار از آن فایده کردم پس در وقت صوف
بآن حضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی آنرا داخل سرمایه من کرد
و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمونش
آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلم رفتم آنجناب

احوال

احوال عمر بن مسلم پرسید گفتم باصلاح و نیکو کار روال و آن نهج خیر و ثواب
جاریست و ترک تجارت کرده فرمود لیکن ترک تجارت کردن او کار
شیطان و وسوسه آن ملعون خبث منشا آنست آیا ندانسته که رسول
خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای
تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا
و خویشان خود تقسیم نمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی
حضرت اقدس نبوی صلعم که در همه امور از امور عالمیان دستور است ارتکاب
آن نفرمودی تتمه حدیث اینکه الله تعالی عز شانه میفرماید که رجال لا
تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الایه
یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا
ولکنهم یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل
ممن حضر الصلوة ولم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است
و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید از غایت چابکی و اهتمام
در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول نمیسازد ایشانرا
خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده
که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی در این
آیه مدح ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل
کرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند

دروغ گفته اند تجارت میکرده اند و لیکن نمیگذاشته اند نماز را در وقتش یعنی چون
وقت نماز میشده سودا و معامله را گذاشته بگذارش بندگی میپرداخته اند
و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل
شغل تجارت کاریست اولی است و برکت و میمنت آن بسیار و این معنی
واضح و جلیست و لیکن مباشر این میباید که در همه طریق آن توسن نفس
سرکش را آنقدر از جای عنان نکند که از شارع شرع قویم بیرون رفته
بوادی خونخوار شبهات و محرمات افتد و باغوای حرص و آز
رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل معیشت و بی نیازی ارباب
جاه و ثروتست دور گشته پابان مرحلهای دور و دور از شان اندازد
چه مالک دنیا پر شور و شر چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور است که هر کس
هر چند بیشتر می آشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آدمی را در رگ و
پی چون آتش در نی است که چندانکه شعله آن بالا میگیرد طرفی آن مشغل
صورت می پذیرد و هست خودداری محال آنرا که فکر زر بود پا میکرد
در خاری که سیل از جای کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق
حجره و بازار نیست و ذکری غیر از شمار درهم و دینار نه و بجای صدقه
و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم بیشمار ند و از شروط و آداب
روزه خوردن را نیکو مرعی میدارند و برای مال شوم سفر بیگانه روم
بسفر شریف حجاز نمیدهند و گذاردن حج عمره را بموت موقوف داشته

حوالم عنایه

حوالم عنایه و برای روز ترک زادی جز تقی و سختی نمی اندوزند و جهت شبستان
لحد چراغی بجز دین و آخرت خود نمیسوزند و از دهشتها جز فریب خلقشان از
دست نمی آید و از خورشها غیر سوگند و دروغشان گوارا نمیآید دیده فقرا
جز از عرق جبینشان در تلاش دینار رنگین ندیده و گوش گدایان بینوا سخن
دادنی از زبانشان غیر بخدا قسم بهر شنیده اگاهی بوی طعامشان
بمرهم و بکاسه همسایه حساب کنی و چون بسر خوان خود اجتماع پنج انگشت
خویش بهم باد در کاسه سر نگونساز دماغ افکنده از خواب راحت بخواب غفلت
ساخته و تکیه ها بجز بالش زر ساخته اند و این اخلاق زشت جبلی
نتیجه سهل انگاری واز جابر آماده نیستی است که از زور و از آن النفس دغل آمده
پس سالک این طریق میباید که پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار
از دست ستانده بلگام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست حساب سر باز زده
ببیابان بد پایان زیاده طلبی و حرص بشتابد راه توسط و اعتدال
باز ایستد و تقسیم را بتطلب و تبیین ملموح آن از مذموم در فصل
یکم باب یکم مفصلا مرقوم گردیده و دست فکر اندیشه باوجود انگشت خامه
حق جوش برقع اشتباه و اختفا از عارض شاهد مدعا کشیده است
اگر چه بی رخاخا چپی چنین بنجابد این تحقیق در خاطر بدید آید که با قدم
نظر تامل بر آن روضه جانفزای پر لاله و گل دامن شوق در کف غور رسی نماید
... در طرق کسب معاش که آدمی را از زلت طلب

امید

و نیت اهل منصب میر اند و بر دیهیم خود سری و سر بی نیازی ساخته بر سریر
آسایش و بی نیازی نشسته اند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خودسازیست
و خلیفهٔ زرگران زنگ زدای دل پردازی نقشبند کارخانهٔ وسعتست و مخمل باف
چادر بالش خواب راحت خیاط جامهٔ عافیت دوجهانیست و علاقه بند
دست از سر افکندگی و پریشانی ندف پنبهٔ ملایمت و هموار یست و
شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری جوهری آبلهٔ دستهاست و [illegible]
دین و دنیا حداد آهن سختی روزهاست و نجار درسرای امن و امان
سپر ساز امنیت و درویشی است و کمانگر خمیدگی و سر در پیشی مرمره ساز
دیده های بیخواب و تیرساز ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس
سرکش است و روشنگر آیینهٔ دل خوشی رسن تاب رشتهٔ روزیست
و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مژهٔ بینائیست و کلابتون گیر
عرق پیشانی شیرازه بند اوراق برگ بی نواست و سنگ ریز سرخ
رویی دنیا و عقبی مباشران حرفه و صناعت و عرق ریزان کرم خانهٔ
کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که فرموده ان
الله یحب المؤمن المحترف یعنی دوستان خدا و پسندیدگان
حضرت عزت اند چه این قوم پاک درون جیب کن قبای دنیای بی مایه و
بزرگ قدر کرجیک نما بتقاطر عرق جبین آتش سوز احتیاج خود نه
فرو مینشانند و بعرق صحبت ارباب دست خود را از مرض جانکاه

طمع و تحمل

طمع و سؤال میرهانند و در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلم وحی نمود که
انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال
و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستی که تو نیکو بنده ای اگر این صفت
در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عمل و کسبی نمیکنی پس حضرت
داود علیه السلم چهل صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود با آهن که نرم شو برای بنده ام
[illegible] داود علیه السلم پس خدای تعالی آهن را از برای او نرم کرده و وی هر روز یک زره
میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت
هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعهٔ ورام مذکور است
که انصاری را فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله معروض داشت آنجناب فرمود که آنچه در خانه هست از اثاث البیت
و غیره بیاور و چیزی را از آن حقیر مشمار [illegible] و قدحی آورد آن
حضرت فرمود که اینها را که میخرد مردی گفت این هر دو را بیک درهم میخرم
آنحضرت فرمود که زیاده میکند مردی دیگر گفت که من بدو درهم میخرم فرمود از
تست بردار و قیمت بده پس برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آنمرد انصاری
گشته فرمودند که یکی از این دو درهم را طعامی بر [illegible] خود بخر و بدرهمی
دیگر تبری ابتیاع نما پس آنمرد تبر خریده نزد آن سرور آورد فرمود
که دسته برای [illegible] تبر نیز درکار هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت

آن دسته را گرفته بدست مبارک خود بر آن نصب کرده فرمودند که برو و هیزم بکن
و هیچ [illegible] تر و خشک را سهل مشمار یعنی همه را جمع کن و چیزی را مگذار پس آن مرد
پانزده شب این کار کرد و بخدمت حضرت مصطفی [illegible] آمده حال
بخوشی [illegible] و پشت [illegible] هیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت
فرمود هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة و فی وجهک نکتة
الصدقة حاصل معنی آنکه بعرق جبین کسب معاش کردن به از آنست
که روز قیامت بعرصهٔ محشر آئی و در روی تو اثر ذلت صدقهٔ مردمان باشد و در
جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی او اینست که هر که او از رنج دست
خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعهٔ ورام آورده که حضرت
داود علیه السلم بکفش دوزی گذشت فرمود که یا هذا اعمل و کل فان
الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل
یعنی کار کن و بخور و بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که میخورد
و دوست نمیدارد کسی را که کار نمیکند و میخورد و مشهور است از حضرت
سلیمان علیه السلام که جملهٔ ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین
وی بود و ماهیچهٔ رایت قدرتش با مهر و ماه هم چشمی مینمود و سرادق بزرگی
و عظمتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی کردن
روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی در دزدیده بود با اینهمه
حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش

کردی

خاطف: ربابنده

کردی نیز اهل صنعت گری و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است
بشرط آنکه قاعدهٔ امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا
بیرون نگذارند [illegible] رشد و کاردانی نام نکنند و [illegible]
خود را بصرصر دروغ و باد پیمائی از پای نیفکنند و عیوب کالای خود را در پرده
ستودن پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند
[illegible] یگانه صمد و [illegible] جل جلاله در کلام مجید خود
فرموده است از آنجمله در سورهٔ هود حکایت قول شعیب علیه السلم کرده که قوم
گفته یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا
المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف
علیکم عذاب یوم محیط ای قوم بپرستید خدا را نیست شما را
الهی [illegible] آن و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمائید
و درست بسنجید بدرستی که من می بینم شما را با توانگری و نعمت در مانده
و محتاج نیست که آن داعی باشد شما را باجتناب بلکه منعم و توانگر پس بدرستی
که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از
عذاب آنروز شما را مجال بیرون شدن نباشد و بعد از این کلام
تا غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال و المیزان
بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا
تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را

بعدل و سویت یعنی درست پیمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص
و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید گفته اند
که فایده قید مفسدین اخراج چیزی است که صورت فساد داشته باشد اما
مقصود از آن اصلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم و در سورهٔ
الرحمن فرموده که وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ
و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا
بالقسطاس المستقیم و در سورهٔ مطففین فرموده که وَيْلٌ
لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ
وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ ملخص معنی
آیه بقول مفسرین اینکه وای بر مطففین را و چون پیمانه میکنند برای
خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند
برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل نام وادی
در جهنم که اگر کوهها را در آن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند
و در آثار آمده که اهل مدینه اکثر تجار بودند و این کار زشت را ارتکاب
مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب
میزان عدل و داد یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
بمیان ایشان آمده و برایشان خواند و بعد از آن فرموده که خمس
بخمس پنج خصلت که در برابر پنج بلیه است گفتند یا رسول الله

خمس بخمس چیست فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله
علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم
الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم
الموت ولا طففوا المکیال الا منعوا النبات واخذوا
بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس علیهم المطر
حاصل مضمون اینکه هیچ قومی عهد را نشکنند الا اینکه الله تعالی دشمن
ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند
مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان
زنای مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه در میان ایشان مرگ منتشر شود
و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند الا اینکه از نباتات محروم و ممنوع شوند
و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر که باران
از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله
منقولست من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال
والا فلا یبیعن ولا یشترین الربا والحلف وکتمان
العیب والحمد اذا باع والذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه
کسی که خرید و فروخت میکند میباید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون
آنها نگردد والا از نهار خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب
متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در
وقت خریدن متاع را مذمت نمودن و در بعضی از کتابها از زید بن

الكيل

واحتساب حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت شده آنچه محصل
و مجمل مضمون اینست که آن حضرت هر روز صبح در بازارهای مدینه
بازار بازار میگذشت و سلیبه که دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت
و بر اهل بازار می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و
چون اهل بازار آواز مبارک آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند
می انداختند و گوش و هوش متوجه آنحضرت میساختند پس رونق بخش
بازار دینداری و روائی ده متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات
از روی اشفاق و رافت بر مجرمان بستر غفلت می افشاند و جواهر
این سخنان با انگشت زبان وحی ترجمان در تزئین خاطر مردمان
میسفت که قدموا الاستخارة وتبرکوا بالسهولة
واقتربوا من المتبایعین وتزینوا بالحلم و
تناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب وتجافوا
عن الظلم وانصفوا المظلومین ولا تقربوا
الربا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا
الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین
خلاصهٔ مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی
طلب خیر و خوبی کنید و قدموا الاستخارة اگر بجیم باشد
چنانکه در بعضی نسخه است معنی این خواهد بود که قبل از داد و ستد

پناه جوید بالهی از شامت آن از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید
بسهل البیع بودن و سخت گیری کردن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان
و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند دروغ و پهلو تهی نمایید
از ظلم و انصاف و داد مظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید
پیمانه و ترازو را الا آخر الآیه چنانکه در سورهٔ هود مذکور شد و از جناب
قدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت
کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین
جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه
باین کار مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت
او رفتم در حالت نزع بود فریاد میکرد که دو کوه آتشین قصد من
میکنند گفتم این محض خیالست که ترا مینماید گفت که خیال نیست
بلکه واقعست که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زیاد بناقص
میدادم و بزیاد میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام
مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی
و دیانت امیر المؤمنین ع بخیاطی خطاب نمود و جامهٔ کاهی
با نداد خیاطش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت نمود
تکلف التوکل صلب الخیوط دقق الدرز وقارب الغرز ورام

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
یحشر الخیاط الخاین و علیه قمیص و رداء مما خاط
و خان فیه و احذروا السقطان لان صاحب
الثوب احق بهما الی آخره حاصل معنی آنکه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بدرستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که
میگفت که حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط خیانت
کننده و بر آن باشد پیراهن و رداء از آنچه دوخته و در آن
خیانت نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوایی
او گردد و حذر کنید از پارهائی که از بریدن می افتد که صاحب جامه

بانها نزاد راست

[illegible] او از دست خود دهد و از غرور [illegible] حصل [illegible]
[illegible] که مرد [illegible] میفروخت [illegible] فرموده که یا فلان
اما علمت انه لیس منا من یغش المسلمین من غشهم
[illegible] البته بدرستی که نیست از جمله مسلمانان غش و خیانت [illegible]
[illegible] از هشام بن حکم منقول است که گفت سابری دقیقی
[illegible] منزلت میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابوالحسن
علیه السلام بر من گذشت پس دو نوبت فرمود یا هشام ان البیع
فی الظلال غش لا یحل یعنی فروختن جامه در تاریکی غشی است
[illegible] حلال نیست پس بدانکه اخبار و آثار و در مدح راستی و دیانت و
ذم خیانت بر السنه و افواه و اقلام و محابر دایر و جنس این سخن در
جا بجا از کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات [illegible] بسیار
واقع [illegible] قطع نظر [illegible] از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت
[illegible] روزی [illegible] انگشت نما و مشهور و بایین صفت خبیث
زبان زد هر کس و دور میگردند چه سود او معامله عیار مرد و معروف
عیب هنر او بست و شهرت این بنا راستی موجب نفرت خلق
[illegible] ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود و در این
وقت راه دخل و نفع آن روز بروز مسدود و مال دنیایی که برای

افزودن آن از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد
پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا
و موجب فضاحت و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بی
بهوش و گروهی گندم نمای جوفروش می پندارند که کم کردن حق مسلمان
باعث افزودن مال و سرمایه احوال میگردد و نمیدانند که خیانت برق
خرمن ثروت و بیخ و بن سبزه برکت مالیکه بخیانت اندوخته
کرده همانا بخیانت از دست میرود و هر چه باد آورد بادش میبرد
گویند شخصی جامه دزدیده و ببازار برده بدلال داد که بفروشد
اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند
که جامه را چند فروختی گفت بآنچه خریده بودم در کتابی مذکور است
که مردی آرد فروش پیشه او بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مشرف دخول یافت آنجناب فرمود که ایاک و الغش فان
من غش فی ماله غش فان لم یکن له مال غش فی
اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی
که کسی که خیانت کرده میشود در مال او پس اگر ویرا مالی نباشد
خیانت کرده میشود در اهلش و آیه کریمه انما بغیکم علی
انفسکم مؤید اینمعنی و حدیث شریف کما تدین تدان

مقوای

مقوای این کلام است اگر سنگ کم داری ترازو را فلاخن کن که اینجا
محتسب پیوسته در بازار میگردد پس صاف تجار و محترفه را در
طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال
و سعادت است و سرچشمه افزونی و زیادت پایه علو درجات
زیبا مشکوة رجاء است و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له
مخرجا چراغ این صفت خجسته که هر دو گیتی جسته اند و آنچه شنیده ای
سرچشمه این شیوه حمیده رخ از گرد ناکامی عالم شسته اند چه سودهای
بیشمار که دیده وران بازار روزگار بسبب الصدق و راستی برده اند
و چه میوه های مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجره نیکو ثمر امانت
خورده اند آورده اند که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان خوشه
گندم دیدند که هر دانه دشت چون از حقیقت آن تفحص کردند
گفتند بعضی از اشخاص زمینی را خریده بود چون خواست که شخم کند
گنجی پیدا شد مالک آنرا اعلام نمودند گفت این گنج از تست چه من از
تو غیر زمین نخریده ام آن شخص جواب گفت که من زمین را با هر چه بود
در آن بتو فروخته ام و اکنون این مال تراست و مراد از آن
حق نیست پس آن دو شیره مرد شریف صفت و آن دو بلند گوهر سامی
علو همت در آن باب منازعت نموده نزد قاضی رفتند قاضی

شعر

چون احتیاط ایشان را از قبول اموال معلوم شد و سرحمت بهیچ وجه را
بقبول آن نتوانست فرود آورد لاعلاج چنان ملاحظه دید که بایع
دختر خود را به پسر مشتری داده و آن مال را بایشان سپارند حضرت
واهب ذو المنن به برکت راستی و امانت ایشان را حاصل داد که هر خوشه
هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان
بخزانهای بردند بیدار دلان با خبر بدیده خرد و احتیاط تیغ
ایمان و ورع خود را از کنج کاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی می
نموده اند و کارگران سراپا جوهر بدین قطع نظر از کشته زار
عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدروده اند از حضرت
خداوند متعال در همی جستن گرفتاران تیه هلاک چو سرگشتگان
کوچه پر پیچ و خم لجی را بشارع مستقیم راستی رساند و نخل
کاخ انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته
مستمر سعادت دو جهان گرداند

مجلس دوازدهم

در مذمت بخل که غرض اصلی درینمقام آنست خبر معالجه
مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال اعوذ بالله تعالی منه

منه ۷

منعم و تهی دستان سرمایه سخاوت دنیا طالبان نکوه و رهان مستوجبان سیئات
قارون مال خورد ایمان ناپاک دوست سبکباران رسم امساک و آویختگان دار فنا
وا ماندگان تیرباران ملامت عقلا و بستن آزادان بجان اسیر روحی صوبتان
جستجوی خم میر فرمان بران خواهش دنیا مرنج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل
پریشان بتفرقه جمعیت گرفتار است دوست آنکه قشلاق در ملال خویش از بستگی
رنجکار تحقیق نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زار است و اصناف طبقات
خلایق در آن بمنزله ارضی و قطعات و مال دنیا که در آن جاری مجرای آب زراعت است
چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشت زار میباید نصیبی از آب بقدر احتیاج داشته باشد تا بآن
تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشو و نمای تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را
نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری و شتابان تر از سیل بهاری است قدری
شایسته ضرورت است تا برگ معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی
حتاج زنگ هرمی نبازد و چنانچه زمینهای بلند و پست چه باشند و بلندی
آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستها را بقدر
پستی و گنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند مردمان نیز آنکه قدرش بلندتر
و پایه همتش رفیعتر است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی
بزیر دستان مبذول میدارد و هر که به پستی و دناءت همت موصوف است
چون پستیهای عمیق مال دنیا بخاک خوره تصرف می در آمده دیگر از آنجا با
بیرون نمیگذارد و چنانچه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم
میگردد بلندی و پستی مرتبه و نفسها بخرج و امساک مال بتحقیق میتوان دید

باهمت والا ز دنیا نشود جمع باران که بکهسار زند بند نگردد

پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را سامان اعتبار
و پایه بلندی ایوان مرتبه ترین اهل روزگار خواهد بود باید ساتجمل خست
دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه بصدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای
ارباب همم از حضرت امیر المومنین ع براین مدعا ادای شهادت مینماید که
فرموده اند من لم یسع له بلل حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود و بخشش
عاری است بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر
البرکات آن حضرتست که البخل یذهب بصاحبه یعنی صفت خبیثه
بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش آنجناب در این
پند در خوشاب فرموده که اخش فالبخل فانه لوم و شتم یعنی بپرهیز
از بخل بدرستی که این صفت ذمیمه موجب ملامت و دشنام و سرزنش
اینکس میشود و نیز از شقایق حقایق که دست تتبع از گلزار گفتار پیشوای
خلایق چیده این سخنست که جود المرء یحبب الی اضداده
و بخله یبغض الی اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش
مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی بر دل فرزندانش می اندازد
و نوال ینقاقی از موائد فواید آن قبله اهل کمال است که ابخل الناس
بعرضه اسخاهم بخیل مردمان بمتاع و مال خود سخی مردمانست
بعرض و ناموس یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض اینکس بر باد فنا
میرود و این جمله روح پرور اوست که از هم از خمخانه کلامست

بعرضه

ساقی کوثر است که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یغطی
المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخلی که حرص باشد
که باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح
میسازد و عیبها را شایع کرده در زبانها می اندازد و این کلمه نیز از
مقالات آن پیشوا است که لیس البخیل حبیب یعنی بخیل را نیست
دوستی و این گوهر بها نیز از آن معدن سخاست که لو رایتم البخیل
بصورة رجل لرایتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف
عنه کل قلب محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد
بنظر شما در آید هر آینه بصورت زشت و منظری کریه خواستی بود
که چشمها از او پوشیده گردند و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم احبار مذکوره
صفت خبیثه بخل مایه بیقدری و خواری و بی اعتباریست و بخیلان احمق را
بگمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم
پایه و مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای
عمارت خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز
جهاز بنیانهای سنگ مقام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش بخاک تیره
یکسان میگردد چه بحکم تتبع آشنایی خلق ارباب ثروت از راه توقعست
و اگر پاس خاطر این طایفه را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان
بعمل آرند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است و اگر کاشیوه خست گذارند

درویشان مفقود و دیگر جمعیت آن را اخرج طیبه صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق
نیز از ایشان روی دل تافته باس خاطر نخواهند داشت و وجود و عدمش یکسان
خواهد انگاشت جمعی دیگر از خلق که ایشان را با طایفه بازاری از راه توقع و احتیاج
اصلا کاری نیست چون بی حیایی و ناجوانمردی آن گروه را ببینند لامحاله رشته محبت
و کمر عداوت ایشان بسته بارها ملامت و تیشه سرزنش بنهال اسراف بیخ
قوم بدکیش زبان بگشایند بخیلان را در نزد خلق روز به روز قدر و قیمت این
دو طریق تعیش زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی اغنیای خشک کار مرکز هم
نان خورش نگردیده و بلغور دستشان تا لب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام
آرزوی ایشان از شربتهای مرکب ساخته و دندان طمعشان از میوه های جنگلی تلخی
زنگ بر دخشه بند و بست ضبطشان نه بجدی که جوشیدن دیگ ایشان چیزی تواند
خورد و مصالح طعامشان نه بقدری که شامه مطبخی از بوی آن لذتی تواند برد
هم کاسه ایشان از بیم شرکت ذایقه است و کمی طعامشان از اندیشه همسایگی
باصره فکر در خاطر ملاقات این بخیلان هجوم آورده نبود لذتی در ان
تواند گشت و دست امساک راه گلوی ایشان نه بحدی تنگ فشرده که رشته روزی
با آب تواند گذشت گویند یکی از ظرفا را یاد بود که استاد بخیل بودی روزی
روزی بخانه وی رفت دید در تب بود گفتند او را هر چند گرم میداریم عرق
نمیکند گفت ازمال او نانی بخورید در حضور او بخورید فی الفور در عرق افتاد
وقت خورش با بخیل است شراکت محال با حمایت بخورد که خود را از نان باز دارد

وزنان

و نیز گویند که از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز
دندان جمعی که نان او خورند بشنود و زهره اش آب نشود الحاصل روزگار این قوم
تبه شده با وجود مکنت و ثروت و با چندین وسعت به تنگی میگذرد در جناب
مستطاب امیر المؤمنین ع فرموده اند که عَجِبْتُ لِلشَّقِيِّ الْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ
الْفَقْرَ الَّذِي هَرَبَ مِنْهُ وَيَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ
فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَيُحَاسَبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ
الْأَغْنِيَاءِ حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیلی که فقری که
از آن گریخته در آن می شتابد و توانگری که در طلب آن بوده از او فوت میگردد
پس زندگانی فقرا و بحساب گرفته میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آن
حضرت علیه السلام منقول است که اَفْقَرُ النَّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلَى نَفْسِهِ الْغِنَى وَسَعَةٍ
وَخَلَّفَهُ لِغَيْرِهِ یعنی فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن
مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آن را نگاه دارد و بمیرد و برای دیگری
گذارد گویند کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را
از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج گفت بخل از آن بدتر است زیرا که
چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از ملکی هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور
شده از خواری و خفت و چرکینی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه لئیم
را بود اما احوال آخرت و قدر و قیمت این طایفه در درگاه حضرت عزت
آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام

فرموده اند که اَبْعَدُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللهِ تَعَالَى الْبَخِيلُ الْغَنِيُّ حاصل معنی آنکه
دورترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر رحمت پادشاهی
بخیل مالدار است و از سر حلقه کرم حضرت ابی عبد الله علیه السلام در من لا یحضره
الفقیه منقول است که شَابٌّ سَخِيٌّ مُرْهَقٌ فِي الذُّنُوبِ اَحَبُّ
اِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ شَيْخٍ عَابِدٍ بَخِيلٍ مراد همانا اینست که با وجود آنکه
پیران بسبب کبر سن قدر و منزلتی دیگر و عابدان را از راه عبادت عزت
و کرامت بیشتر می باشد جوان سخی که در گناهان شتابان و بی باک
محبوب تر است در نزد خدا تعالی از پیر عابد که بخیل باشد و هم در آن
کتاب از سرمایه افتخار است و خورشید سخاوت و فروغ فلک همت
اعنی جناب رفعت نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که مَا مَحَقَ الْاِسْلَامَ
مَحْقَ الْبُخْلِ یعنی هیچ چیز مسلمانان را چنان باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل
با حرص و توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از آداء حقوقی
حقوق است چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال آن
باز میماند و بکنده خواری حرص و طمع مراد عمر را از توشه تقوی و ورع خالی
کرده از جیفه مالهای حرام و لقمهای شبهه ناک پر میگرداند و این دو صفت
زشت چون زبانه یکی کشند دود و دمه تاریک دین و ایمانش در جوف دل
یکی بس زند مقراض رشته امیدواری آن جهانی و در آن فضا
شیخ رحمه الله از جناب اقدس رسول الله صلی الله علیه و آله ماثور است

إِنَّ السَّخَاءَ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ لَهَا أَغْصَانٌ
مُتَدَلِّيَةٌ فِي الدُّنْيَا فَمَنْ كَانَ سَخِيًّا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ
مِنْ أَغْصَانِهَا مُتَدَلِّيَةٍ فِي الدُّنْيَا وَمَنْ كَانَ بَخِيلًا
تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أَغْصَانِهِ فَسَيَأْتِيهِ إِلَى النَّارِ انتهی
مضمون آنکه به درستی که سخاوت درختیست از درختهای بهشت
و او را شاخهاست که در دنیا آویخته است هر که سخی است شاخی
از آن شاخها را گرفته خود را بآن آویخته است و آن شاخ او را به بهشت
میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم شاخها دارد که آویخته است
در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ
وی را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آن سرور
صلی الله علیه و آله مرویست که رایت علی باب الجنة مکتوبا
اَنْتِ مُحَرَّمَةٌ عَلَى كُلِّ بَخِيلٍ وَمُرَاءٍ وَعَاقٍّ وَ
نَمَّامٍ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر بخیلان و ریاکاران
عبادت بریا کنند و هر که بر پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی
نماید مجملا بخیلان در دنیا خار و زار و در عقبی بعذاب الیم
گرفتار نه در این سرا ایشان لذتی از حیات است و نه در آن
جهان سرمایه برای نجات از عذاب آری صدف را از آنکه
در بیشتر گوهر نیکی رشته است و ماهی را بشومی فلس آتش سوزان

سر و کار چشم علیل از بخل نور نگاه خود را کجا کند آن سرمه میسازد
و جسم رنجور را از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از
حماقت این بیخردان کار خود ندان همین بس حالی که آن دنیا وار جندی
عقبی میتوان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده اند و دینار
و درمی که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن
چسبیده اند که هرگز این معنی بر خاطرشان نگذشته و این اندیشه
از حوالی ضمیرشان نگذشته که دیدنی زر و مال بر سنگ صعالی جز
ایمن نیست که بازر در دنیا جز فراغت تن و خوردن و پوشیدن و
جابر الذات دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای
حقوق شرعیه آنمال و بکند دستگیری افتادگان و بیچارگان
پریشان احوال خود را بر ایوان سعادت بنیان الهی
رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مرتب
نگردد محض داشتن و برای وارث گذاشتن باشد
برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق معجزه دنیا علی المرتضی
علیه السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک گرفته
خطاب بآن فرمودند که اما انک ان لم تخرج عنی
لم تنفعنی حاصل اگر این مال دنیا تا تو در دست من بیرون
نمیروی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله غلطهای این قوم

بیشور و منت که پیش دارند که مال از بذل و انفاق کم و از بخل
و امساک زیاد میشود نمیدانند که در مصرف خیر صرف کردن
مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهال است که منشاء افزونی
برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته

سعدی

نماند حاتم طائی ولیک تا بابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
زکات مال بدرکن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد
چه وسعت دستگاه توانگران بمحیط بیکران کن فیکون
بسته و ابگیری همت دخلش بدریای بیکران فضل و کرم الهی
پیوسته پس هر آنچه از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هر چند
از این لب زنند بدلش از آن می افزاید و در این صورت شیوه
انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند
کریم گذاشتن است و بر سر قطره مرجون ... از دیدن
از کیسه آن دریا امساک ورزیدن است

بیت

بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند
گر ابر شوی دست تو دست از آن بند

شاهد این معنی کلام حق تعالی است که در سوره سبا فرموده که
وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ
حاصل معنی بقول مفسرین اینست که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف
نمودید از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آن را میدهد و او
بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده که
الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ
وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ
وَاسِعٌ عَلِيمٌ مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین فرموده اند
که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند بشما فقر و تنگدستی را
یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه میافکند که از نفقه کردن
مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند

بفحشا یعنی ... مینماید شما را ببخل و معاصی و خدای تعالی
وعده میفرماید شما را ... آمرزش از جانب او و فضل او یعنی بکه
گناهان شما را می آمرزد در آخرت ... و در ارشاد القلوب
مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک
ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و
لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز وقت طلوع
آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه کند مال خود را
عوض آن را به وی برسان و هر کس امساک کند مال او را
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده که من یبسط یده بالمعروف اذا وجده یخلف
الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی
الآخرة حاصل معنی آنکه کسی که بگشاید دست خود را
بحسب احسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض انفاق

کرده است همه جه بوئی در دنیا خوز یاد میکرد دند ازبرای او
اود آنحضرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی
عبد الله جعفر علیه السلام
منقول است که ینزل الله المعونة من
السماء الی العبد بقدر المئونة
من ایقن بالخلف سخط نفسه بالنفقة
حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر احتیاج خرج از
آسمان بسوی بنده فرو میفرستد کسی که بیقین اعتقاد
نماید که اخراجات او عوض آن میرسد نفسش
قایم و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است
روایتی که حاصل آن اینست که از جناب شرف ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام بادرک آنحضرت

فرمود

فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمود که فمن
این یخلف الله علینا القوم لو نردوها واحداً مراد همانا اینست که
منشأ خلف وضع معنی انفاقست و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف بر بندگان
نفقه کن اگرچه یکدرهم باشد و نیز در کلیه مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که
حضرت ابو جعفر علیه السلام به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاده شده است گفت
چهل دینار گفت بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر از این باقی نمانده فرمود که صدقه کن زیرا که
خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس صدقه
کن محمد آن چهل دینار را صدقه نمود پس ده روز بر آن نگذشته بود که از جائی چهار هزار
دینار از جهت آنحضرت آمد پس آنحضرت فرمود که یا بنی اعطینا الله اربعین دینار
فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی
با چهل دینار عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی نصر روایت کرده که در نامه خواندم
که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب
الصغیر چون ذکر تمام عبارت باعث تطویل میشود از این ذکر حاصل معنی از آن
اکتفا مینماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده که غلامان وقتی که سوار
میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا و این بخل ایشان است از آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرگ
که آمد شد مردمان از آن است و جهت سائلان و سایلان در آن متعارف بوده
بنابر این موالی از کثرت آن در الا جهت تهمت ... نموده مرکب الایوان

ویرا از در که خلوت بوده بیرون میبرده اند خبر بواله ماجد آن سرور رسید در آن باب
بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخلیست که دارند تا احدی از تو
بخیری نرسد و سوال میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که باید دخول و خروج تو نباشد مگر
از آن در بزرگ و چون سوار شوی باید زر از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس سوال نکند از تو
مگر آنکه بوی عطا کنی و هر کس از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از
پنجاه درست باشد و بیش از آن اختیار با تست بده که مرادم باین جز این نیست
که خدای تعالی ترا بلند رفیع و مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب عرش خداوند
ملک که ترا مفلس و تنگدست گذارد یعنی خدای تعالی بذل و عطا بنده را به تنگدستی
مبتلا نگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله منقول
است که الرزق الی السخی من السکین الی ذروة البعیر یعنی
روزی بسوی سخی تیزتر و تندتر میآید که از کارد بکوهان شتر و از غرایب اتفاقات که
بر خوان فیض رعایت فقرا آنحواند ... دنیا را از الزم ...
حکایتیست که در ارشاد القلوب روایت شده و حاصل مجمل معنی آن اینست که در
زمان حضرت داود علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد و سر کرده نان جو در طبق
جو همراه داشت فقیری آمد سوال نمود آن سرکرده را بآن داد باخود گفت جو را آسیا
میکنم و بآن معاش نمایم و آن جو در ظرفی بود و در سر داشت ناگاه تندبادی وزید
و آنرا از سر آن ربود آن زن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود علیه السلام

رفت

رفت و از آن واقعه حکایت نمود حضرت داود علیه السلام گفت نزد فرزندم سلیمان
رو و این واقعه را برای او حکایت کن بخدمت حضرت سلیمان رفت آنحضرت
هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمودند آن زن بازگشته
بخدمت داود آمده و ویرا از ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود درهمها را باز گردان
و بگو که نمیگیرم بلکه میخواهم از خدای تعالی سؤال نمائی که فرشته که باد موکل است برای
تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس باد شاه صورت معنی حضرت سلیمان
نبی استدعای حضار فرشته باد از حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد
احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان بسیار همراه داشت و کشتی ... تمام
بود یعنی در چهارپایان نذر کرده بود که از توشه جو هر که بخورد ثلث اموال که بار آن
چهار پایانست از او باشد و آن جو را بوی عطا کردیم و خورد براو واجب شد که وفا بنذر
نمودن نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته ازوی سوال نمود تاجر بآن
معترف گشته استدعا کرد که آن زن صاحب جو را حاضر کردند چون زن حاضر شد تاجر
گفت ثلث بار چهار پایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار
است حضرت داود متوجه حضرت سلیمان گشته و این مضمون ادا فرمود که یا بنی
هر که معامله خواهد که از آن سود کند باید که معامله با رب کریم کند و آن زن سوداگری
که با خداوند عالم کرد چنین سود برد و در عوض کرده چند که دل درویش مستمند بدست
آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب به پنجاه هزار
تومانست از خزانه کرم الهی گرفت و در آن کتاب مذکور است که ابو الف
که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور ... بوده وقتی مبلغی خرما

تصدق داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار
و شصت ده بهر خرمائی از آن در جی کرامت فرمود آنچه حریصان بدبخت و
بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد
محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه برخلاف
اعتقاد آن قوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگه داشتن تلف میشود و
مانند پشته ریگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران
در اندک فرصتی پراکنده و بر طرف میشود بخل سر و جبر از دست بیت
منعم مال را آب در دست کسی هرگز با فشردن نماند و مؤید این سخن
حدیثی است که از حسین بن ایمن در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر
روایت نموده که فرمودند یا حسین اَنفِق وَ اَیقِن بِالخَلَفِ مِنَ اللّٰهِ
فَاِنَّهُ لَم یَبخَل عَبدٌ وَلا اَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فیما یُرضِی اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ
اِلّا اَنفَقَ اَضعافَها فیما یُسخِطُ اللّٰهَ حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین
دان که عوض از جانب خدا تعالی میرسد بدرستی که بنده از مرد و زن بخل نمود
بنفقه کردن در چیزی که تحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه میکند چند برابر
آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری
از مال در مصرف چیزی که رود دهد امساک نماید و برا مصرف خرج ناشروع رود چند
که اضعاف آنکه در نگه داشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی
فوت گردید هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط
و غضب جبار مستلا کردانیده خواهد شد بهما ایضت معنی متوفیق

وخذلان

وخذلان که خداوند انس و جان در سوره واللیل نامزد صاحبان این صفت خبیثه
نموده و در حق ایشان فرموده وَ اَمّا مَن بَخِلَ وَاستَغنىٰ وَكَذَّبَ
بِالحُسنىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلعُسرىٰ وَما يُغني عَنهُ مالُهُ اِذا تَرَدّىٰ
ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه اما آنکه بخل کردند در حقوق الهی و طلب غنی
نمودند یعنی مرادش از بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد
خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کلمه توحید
یا بهشت و ثواب موعود نمود زود باشد که میسر گردانیم او را از برای اعمالی
که موجب عذاب باشد یعنی نظر توفیق و شفقت از و باز داریم و وی را در بادیه خذلان
واگذاریم تا از شرور سیئات و اعمال که باعث عذاب و نکالست آنچه اراده کند
بآسانی میر گردد و در بازپرس روز حشر نکند او را و عذاب را جائی که در آن بخل کرده چون رد
حقوق الهی نموده در آتش جهنم افتد و در شان نزول این سوره کثیری نقل
کرده اند که در خانه مردی انصاری درخت خرمائی بود که شاخ او بخانه مردی
عیالمند فقیر آویخته بود و چون انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی
گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه فقیر آنرا بر گرفتندی آنمرد از
درخت فرود آمدی و آن خرما از دست ایشان بستدی و اگر یکی در دهان داشتی
انگشت در دهان وی کرده بیرون آوردی پس آنمرد فقیر بنزد شکایت وی
نزد سید انبیا صلی الله علیه و آله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبید
و فرمود نخله مایل بخود را که شاخهای آن در خانه فلانست بمن بده تا بعوض

کرترا در عوض آن نخله در بهشت باشد بتو دهم آن مرد گفت که بسیار دلی آن ثمر نخل
بچنانی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت
نیست یعنی خاطر من بآن تعلق است و نمیتوانم داد پس آنمرد بیرون رفت یکی از حضار که ابو
دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من نخله را از او بگیرم تو از من هستانی که آن نخله که
در بهشت او را میدادی بمن دهی حضرت فرمود آری پس ابو دحداح نزد وی رفته از وی
طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر برای آن نخله در بهشت بمن میداد
و من چنین و چنان گفتم یعنی بجهت آنکه بهترین نخلات منست دل بستگی بآن دارم
و باو نداده ام اما اگر تو بر وفق مدعای من بخری بتو میفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد
بجز آن راضی نشد آخر الامر بخلستان خود که در مدینه داشت مشتمل بر چهل درخت بود آن را
از وی خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله
رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آن مادی طریق فوز و فلاح آن نخله
را از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد پس بسرای آن همسایه رفته فرمود
که این نخل خرما را بتو و عیالان تو بخشیدم حضرت حق تعالی این سوره را فرستاده و در آن
ذکر اختلاف سعی آدمی فرمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی برای عقبی
مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر یک از این دو طایفه را
بیان فرموده و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و وبال عقوبت این
قوم بدسرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک قسم قدم را که بر جاده
سفر دور و دراز است استقصای آن در این مقام مجال توقف بیش ازین نیست

وبعضی از آن

وبعضی از آن اهم در این مجلس در بیان احوال منعمین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد
شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و از تهی دست
در صفت خلق خدای کسر کردن از همه لیست تر بند چه لذات مال و ثروت بخشش و دادن
است و اعظم فواید آن بیاض درهم و دینار که از جبین تنگدستان بکشادن از
گلشن مکنت اغنیا چه گل شکفته شود که خوشتر و خوشبوتر از گشودن خاطر فقرا باشد
و از جویبار آب روان مال کدام نهال کشته شد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته
دلان بی برگ و نوا بود و کار روائی مصر وجود را از برای بر آوردن یوسف آمال
از تیره چاه کدورت بی ملالی سی محکمتر از رسن زر در دامن تمنا جال نیست
و صید افکنان پهن دشت وسعت احوال را برای شکار هماهای سعادت و اقبال
جارحه تیزپرتر از شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه و دست
کش ده کریمان را سر علمی که رایت بلند نامی است در جهان و رشته آشنائی فقرا
نافه لیلی حسن سیرت را از زنان مذلتگاه عطوفت بزیر دستان شاهد خوبی را
بر خم زلف دو تاست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال
تیره گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن سما سرافرازی دارین است و شکوفه
شاخ رحمت و الارد سعیدی کونین بسی مردم نا قابل از نعل دور که از رعایت
درویشان تیغ جا در دلها کشیده اند و بسا فسرده دلان بی حاصل پیسر و پا که
بدستگیری افتادگان بینوا پا بر سر عزت و ارجمندی نهاده اند آری این صفت
خجسته کرم زیب جمال مکنت و ثروتست در نهت ایوان بزرگی و رفعت

چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ
التَّواضُعُ وَالسَّخاءُ یعنی نردبانی که بآن از حضیض پستی و بی اعتباری بر
اوج شرف و بزرگی توان برآمد دو صفت تواضع و سخا   شیوه بخشش
بدست آور که گوی ارجمند   تکیه بر دست [illegible] از رتبه اذن زدها
و نیز آن یکتا دُرّ بحر وجود در وصف [illegible] که مَن جادَ سادَ یعنی هر که جود
ورزید بزرگ گردید   حال خود [illegible] ساعت ببین منعم عیان
ریزشی که مکنی از تست اوج برتری   و هم آنجناب درین باب فرموده اند که
اِنَّما سادَتْ اهلُ الدُّنیا وَالآخِرَةِ الاَجْوادُ حاصل معنی آنکه آنکسان
که در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق اسم بزرگ برایشان توان کرد آنانند
که بصفت جود موصوف باشند و هم از دُرر معانی که آن بحر سخا بساحل روزگار
افشانده اینست که عَجِبْتُ لِمَن یَشْتَرِی العَبْدَ بِمالِهِ فَیُعْتِقُهُم
کَیفَ لا یَشْتَرِی الاَحرارَ بِاِحْسانِهِ فَیَسْتَرِقُّهُم مخفی مضمونش
آنکه شگفت دارم از کسی که بنده را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را
باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی
مذکورست که اَتَی رَجُلٌ النَّبیَّ ص فَقالَ یا رَسُولَ اللهِ اَیُّ النّاسِ
اَفْضَلُهُم اِیماناً قالَ اَبْسَطُهُم کَفّاً خلاصهٔ معنی آنکه مردی بحضرت نبوی
آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام کس ایمان فاضلترست فرمود آنکه دست
او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب از ابوالحسن علیه السلام منقولست

که السخی

که السَّخِیُّ قَریبٌ مِنَ اللهِ وَقَریبٌ مِنَ الجَنَّةِ وَقَریبٌ مِنَ النّاسِ
یعنی صاحب سخا بخدا نزدیکست و به بهشت نزدیک و بمردمان نزدیکست و نیز
از حضرت ابوالحسن موسی ع حدیثی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که صاحب
سخائی که خلق او نیکو باشد خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت
از او برنمیدارد تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی هیچ
پیغمبری را و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدرم مرا بسخا سفارش
مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود الحدیث و هم دران کتاب شریف از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست خلاصهٔ مضمون اینست که جمعی از
یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند در میان ایشان مردی بود که
در گفتگو عظیم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استقصا
و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان
دو چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل ع آمد و گفت رَبُّکَ یَقُولُ السَّلامُ
وَیَقُولُ لَکَ هذا رَجُلٌ سَخِیٌّ یُطْعِمُ الطَّعامَ یعنی خداوند تو ترا سلام
میرساند و میگوید این مرد سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرونشست
و سر بالا کرده فرمود که اگر نه میبود که جبرئیل مرا از جانب خداوند جلیل اخبار
نمود که تو سخی و نان دهی آنمرد گفت خداوندا تو سخا را دوست میداری
فرمود آری پس آنمرد گفت اِنّی اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَ
اَنَّکَ رَسُولُ اللهِ وَالَّذی بَعَثَکَ بِالحَقِّ لا رَدَدْتُ عَنْ

مالی اَحَداً الخ الحاصل از استشمام رایحهٔ صدق آن خبر غیبی دل سیاه منش از
بیهوشی غفلت هشیار و از صیحهٔ ظهور دلالت آن خبر غیبی و معجزهٔ باهره دیدهٔ
ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از کفار بکلمهٔ شهادتین بسعادت
نشأتین فایز گردید و گفت سوگند بآنکس که ترا بحق برانگیخته که من احدی را
از مال رد نکردم یعنی محروم باز نگردانیدم و نیز در کافی مذکورست اَوْحَی اللهُ
عَزَّ وَجَلَّ اَنْ لا تَقْتُلِ السّامِرِیَّ فَاِنَّهُ سَخِیٌّ یعنی حضرت موسی ع
میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنه
چنان در دین انداخته بقتل رساند خدای تعالی باو وحی فرمود که سامری را
مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف میتوانند
دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر
صاحبان این صفت دران درگاه تا چه غایت و هم در آن کتاب
از حضرت ابی عبدالله ع روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که
آنجناب بعضی از هم نشینان خود خطاب فرمود که اخبار کنم شما را بچیزی
که بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دوزخ دور میگرداند گفتند
بلی فرمود بر شما باد که سخی باشید بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است خلقی را
برحمت خود یعنی برای اینکه بواسطهٔ ایشان رحمت خود را شامل حال
بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف
و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند تا احیا

کنند مردمان

کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند
زمین را و کشوری را که در آن خشکی و گرانی باشد آنجماعت ایشانند گروهی
که ایمنند در روز قیامت از مواخذه و عذاب آنروز ایمن و آسوده و خاطر جمع
خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکورست که از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
پرسیدند که از عملها کدام فاضلترست فرمود صبر و سخا و حسن خلق پس لازم باشید
این دو صفت را یعنی دست از آنها برندارید تا رستگار گردید و ازین قبیل
اخبار و آثار در فضیلت خجستهٔ سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از گلهای
همیشه بهار این سخن پرورش یافته است شعرای عرب و عجم در مدح جود و کرم
سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال روزگار جهت آرایش شاهد
دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته اند منشآت متقدمین
از زلال مدح این قوم سعادت توأم سرسبزی یافته و قصاید متأخرین
جهت اشارت بنای این طایفه هر مصرعی ابروی دلبران سخنوران خوش زبان
چون در خانهٔ کریمان بتوصیف کریمان همیشه بازست و زبان نکته سرایان
فصیح بیان در تعریف اهل جود و چون دست درویشان بسفرهٔ
ایشان پیوسته دراز و معراج ثنای این قوم از بحار افکار سواحل
گفتار چون کاه و بیگاه عطای ایشان متواترست و باران حب آن
از سحاب سیاهی دوات بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض نیسان
متقاطر و گلهای مضامین رنگین درین باب از ارض طبایع در هر گل

چون خوی عطوفت جوانمردان در جوشش است عندلیب ناطقهٔ هر صاحب سخنی بزمزمهٔ ذکر فضایل
آن صفت حمیده در هر وادی ساخته آوازه کریمان در خروش بجلا این شیوهٔ خجسته نزد خالق
و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکاتست و در دنیی و عقبی باعث سرافرازی
و وسیلهٔ نجاتست و لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک این راه
میبوده اند و هر کس از احوال این برگزیدگان پیوسته سحاب جلا مینموده اند و هیچکس خود را که داشته
بعض صنوایان بپیمرهٔ خسته اند و نان خود را بگرسنگان داده اند و خود بلذت آنچه اول حاصل نموده اند
چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که چند روز متوالی چنان اکل نمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی
انتقال کرد از این جهت که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را بر خود تقدیم میفرمود و از
مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که چون وی از کسی حاجتی داشت تا مقدور بودی حاجت
حاجت گذاری وی نمودی و بزبان دیگر روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عرب بخدمت
آنسرور آمده طلبی نمود و میان دو کوه بود پر گوسفند آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله
گوسفندان آنمرز را بوی بخشید و وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که حضرت محمد صلعم
چنان عطیه میدهد که از درویشی نمیترسد و خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی نمیکند و از متواترات آنسرور در
و بیمقداری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خداوند عالم جبرئیل امین را فرستاد تا
خزاین دنیا را بوی عرض کرده گفت یا محمد هٰذِهِ خَزَائِنُ الدُّنْیَا فَلَا یَنْقُصُکَ مِنْ
حَظِّکَ عِنْدَ رَبِّکَ یعنی این خزاین دنیاست اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو
که نزد خداوندست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب

آنجناب بچشم رغبت بآن ننگریسته و این خاطر از آلایش خواهش کشیده فرمود که یا حبیبی
جَبْرَئِیلُ لَا حَاجَةَ لِی فِیهَا إِذَا جُعْتُ سَأَلْتُ اللّٰهَ وَ إِذَا شَبِعْتُ شَکَرْتُ
رَبِّی یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خدا روزی خود
رزق میطلبم و چون سیر شوم شکر او بتقدیم میرسانم و نیز ماثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته
گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوه‌ها را طلا و نقره کنم و
هر جا که باشی با تو باشد آنجناب ثانی در یک فرمود گفت ای جبرئیل این دنیا خانه کسیست
که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل
گفت حق تعالی ترا بر این قول ثابت دارد مجملا با وجود آنکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشتند
و کلید خزاین عالم را بر دو عرض اعتبارش میگذاشتند دیدهٔ التفات باز و دست رغبت بسوی
آن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی گذرانید که چون از این کوچگاه بار سفر بست و طایر
روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست زرهٔ او پیش یهودی بنفقهٔ عیال مرهون بود
و بعد از آن حضرت کسی که داد دهش داد و جود و سخی را بر طاق همت والانهاد جناب ولایتمآب
امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام بود و بعد از آن اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام
این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سر بزرگی
از علو همت تا انقراض عالم بخواهند گذاشت اگر چه آوازهٔ بذل و جود آن برگزیدگان حضرت
معبود در جهان بیقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب فتوت پروری و روشنی نوازی ایشان
بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان نداشته باشد
و لیکن قلم موعظت شیم در این مقام بتجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از آن نشانی
نمانده بذکر بعضی از آن پرداختن و بمذاکرهٔ مجملی از بذل و عطای آن پیشوای دین و دنیا

کشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی اقتدای ایشان اندختن ضرورست و از آنجمله
اطعامیست که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی باشد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره
بر وجهی مسطورست که حاصل معنی آن اینست که وقتی دو نور دیدهٔ کونین حضرت امام حسن و امام
حسین علیهما السلام را عرضهٔ بیماری رنجور نموده و عاقبت بدرد فراق آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا
گشته از حضرت ایشان بعزم قرب معبود جناب اقدس نبوی با جمعی از اصحاب بعیادت
ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نذر
کرد که اگر حق تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه روزه دارد و حضرت
سیدة النساء العالمین نیز بآن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت جملگی
در آن نذر موافقت نمودند و طریق قصد آنحضرت شاه اولیا بودند و چون جناب الهی
از خزانهٔ کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانیده و از دار الشفای رحمت پیمانهٔ
شربت شفا و صحت نوشانیده خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجرهٔ طاهره از خوردنی
چیزی نبود که افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکورست نزد
شمعون یهودی که همسایهٔ آنحضرت بود در رفته فرمود که هَلْ لَکَ أَنْ تُعْطِیَنِی جِزَّةً
مِنْ صُوفٍ تَغْزِلُهَا لَکَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ بِثَلَاثَةِ أَصْوُعٍ مِنْ شَعِیرٍ
خلاصهٔ معنی آنکه آیا ترا رغبت هست که پارهٔ پشم بمن دهی که دختر محمد صلعم از برای
تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو تسلیم کرده
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنرا بحجرهٔ طاهره خیرالنسا آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که
آنجناب شب بصباح مزدوری میکرد و نخلستانی را آب میداد و قدری جو اجرت میگرفت
بخانه آورد بر هر تقدیر اهلبیت بوفای نذر خود بر وجه روزه داشتند و حضرت

خیرالنسا روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا نمود و چون شب شد نماز شام گذاردند
و خواستند که افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا أَهْلَ بَیْتِ
مُحَمَّدٍ من مسکینی ام از مساکین مرا اطعام کنید تا خدای تعالی از موائد بهشت شما را اطعام دهد
سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود باقی اهلبیت موافقت بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند
و آنشب همه بیطعام ماندند و آب خالص افطار نمودند روز دوم حضرت فاطمه بدستور پنج قرص نان
مهیا ساخته و چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا
اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شماست بیکس و درمانده و گرسنه چه شود که او را اطعام دهید
تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره ور گرداند و در روایتی دیگر چنین است که یتیمی از
ایتام مهاجرین آمد و گفت السلام علیکم یا اهلبیت محمد پدر من در جنگ عقبه شهید شد
مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائدهٔ بهشت طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
دیگر باره قرص خود را باو تصدق نمود و حضرت سیده فاطمه و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند و آنشب نیز با آب خالص روزه
گشودند روز سیم نیز سیدهٔ دو سرای پنج قرص از بقیهٔ آن جو بپخت و چون شب شد
خواستند که افطار کنند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و در اینجا غریب
و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه
ولایت پناه قرص خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور
قرصهای خود را عطا نمودند آن شب نیز با آب خالص روزه گشودند القصه سه روز

و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد
حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود را گرفته بخدمت
حضرت رسالت پناه صلعم رفت و آن دو تازه نهال کرم و فتوت از شدت جوع
و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی صلعم چشم مبارک بر ایشان افکند
فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام احوال را بعرض رسانید آن حضرت بسوی خانه فاطمه روان شد و چون
بحجره طاهره در آمد حضرت بیبی در مصلای خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی
شکمش بپشت چسبیده بود و بروایتی چشمان مبارکش بمغاک افتاده چون حضرت رسالت
قرة العین خود را بآن حالت بدید گفت واغوثاه یا الله اهل بیت محمد
یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر چون آن
حضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان افکنده
میگریست و میگفت انتم منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم
حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل
بوده ام پس حضرت جبرئیل ع نازل گشته سوره مبارکه هل اتی را در شان او آورد
بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول
آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام از طرق
مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال انجان باشد

و جمعی از اهل عناد

و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از این همه اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رگ تعصب
و مداد سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای خود در امر خطا هر گاه
چنین اقدام نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بباد پیمایی گشودن بباد صرصر
تف کردن و بچراغ آفتاب پف کردنست یریدون ان یطفئوا نور الله
بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله در القائل الی ما الام حتی متی اعاتب
فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره هل اتی
و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او بسبب ایثار
که نموده اند منافاتی ندارد با آنکه هر مؤمنی که از روی اخلاص آن شیوه را معمول و آن
طریقه را مسلوک دارد نیز مصداق این آیات داخل باشد حکایات بذل و ایثار سالار
اخیار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالمیان را برابر دیده لذت جود و سخا میرسند
حکایات ایثار بسیارست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول آیه کریمه و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گردید و مجمل آن اینست که آفتاب
سپهر ولایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون از نماز خفتن فارغ
گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم
و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعام دهید جناب مستطاب نبوی صلعم فرمودند که ای درویش
دیگر غریب مگوی که دل مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند

یکی مسجدی که در میان قومی باشد که آنجا نماز نکنند دویم مصحفی که در خانه
باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت ننمایند سیوم عالمی که در میان جماعتی باشد
و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از او نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام
که در میان کفار باشد پس فرمود که کیست که مؤنت این کفایت کند تا فردوس
اعلی او را جای دهند خاتم الاوصیاء و فواید دینی اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة
و السلام برخواست و دست آن سایل گرفته بحجره طاهره بر آورد و بحضرت خیر النساء
گفت که ای دختر رسول خدا در کار این مهمان چکار میکنی حضرت فاطمه فرمود که یا بن عم
در خانه طعام اندکست و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و این طعام یک
کس را بیش کفایت نکند حضرت فرمود که آنرا حاضر ساز حضرت خیر النساء آنرا پیش
آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشته با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را
کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن منبع شیوه دلجویی و
فروزنده چراغ کرم و نیکی دست بچراغ دراز کرده بهانه اینکه آنرا اصلاح میکنم
آنرا فرو نشانده و فاطمه را گفت در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از
طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را بر هم میزد تا مهمان پندارد که
طعام میخورد بعد از فراغ اکل چون چراغ آمد دیدند که آن طعام چنان بر جاست
امیر المؤمنین فرمود ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم حضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و همسایگان از آن

طعام تناول

طعام تناول نمودند و هنوز باقی بود روز دیگر آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت سید
عالمیان صلعم رفت فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلعم
خاموش کردن چراغ و طعام را جمله با امیر المؤمنین حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله
که ترا اعلام کرده فرمود که جبرئیل ع نزد من آمده اظهار اینمعنی کرده و این آیه آورد و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل
مضمون آن اینست که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگر چه خود فقیر
و محتاجند و تتمه آن اینست و من یوق شح نفسه فاولئک هم
المفلحون و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود یعنی بدین دو صفت که نفس شوم
داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشانند
رستگاران و فیروزی یافتگان دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام
در بذل و کرم در چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سائلان تا چه غایت احتراز مینموده اند
دیگر حکایت خاتمست در رکوع که سبب نزول آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله
و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة
و هم راکعون گردید و اخبار و آثار در آن بر چند وجه است از آنجمله شیخ
طوسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابوذر غفاری رحمه الله حدیثی ذکر نموده که حاصل
مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلعم باین دو گوش و اگر نه کر شوند و
دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند میفرمود علی قاید البررة

وقالت الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که
چه میگویم بدرستی که روزی از روزها با رسول صلی الله علیه نماز ظهر کردم سایلی در مسجد
سوال کرده هیچکس چیزی باو نداد سایل دست خود بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم
انی سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا
من بر در مسجد رسول الله سوال کردم هیچکس بمن چیزی نداد حضرت امیر المومنین علیه السلام
در رکوع بود و بر آن سایل اشاره بانگشت کوچک دست راست خود نمود و طریقه آن حضرت
بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سایل رو بسوی آنحضرت آمد و انگشتر را
ازان گرفت و جناب اقدس نبوی آنرا مشاهده فرمود پس چون پیغمبر ص از نماز فارغ
شد سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری
واشرکه فی امری الخ یعنی الهی بدرستی که برادر من موسی از تو درخواست
کرده گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که تحمل
وحی توانم شد که از هر سخنی دل تنگ نشوم و از اهل من برادر من هارون را وزیر من
گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من قوی کردان بوی پشت مرا و شریک
سازو او را در کار من پس فرو فرستادی بر او قرآنی ناطق که زود باشد سخت
کنیم بازوی ترا یعنی بیفزاییم قوت ترا به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی

براعادی

براعادی
پس نرسند ایشان و بشما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی
بدرستی که من محمد و بر گزیده و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای
من کار مرا و از اهل من برادرم علی را وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا
یعنی چنانچه موسی از درگاه تو آن استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر گفت
بخدا قسم که آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر او نازل
شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم
راکعون این آیه شریفه در سوره مایده است حاصل معنی آنکه اینست و جز این نیست
که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مومنان آنان آن مومنانی که
بر پای میدارند نماز را و میدهند زکوة در حالی که ایشان در رکوعند و شیخ صدوق
محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شان نزول این آیه شریفه
حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله
سلام و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت
سید رسل صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی ع او وصیت کرد بیوشع
بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود کردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما
یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم

راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند
سائلی از مسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمود ای سایل آیا کسی بتو چیزی داد و عطائی
کرد گفت آری این انگشتر بمن داد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود
آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس آنحضرت ص فرمودند که علی ابن ابی
طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام
دینا و بمحمد نبیا و بعلی ابن ابی طالب ولیا ملخص مضمون آنکه
راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و به نبوت
محمد و بولایت علی ابن ابی طالب پس خدا تعالی این آیه فرو فرستاد که ومن
یتول الله ورسوله والذین امنوا فان حزب الله
هم الغالبون یعنی ~~هر کس~~ خلاصه مضمون آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند
خدا و رسول او را و آن مومنان که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی ابن ابی طالب را پس ایشان
لشکر خدایند و غلبه کنندگان بر اعدا و از آنجمله کین و حسد عمر بن خطاب لعین مرویست
که والله لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فیه ما نزل
فی علی ابن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق
کردم که شاید آنچه در شان علی ابن ابیطالب نازل شد در حق من نازل شود نشد و در بعضی
از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که آن معدن جود و سخا علی مرتضی ع در
رکوع تصدق داده یاقوت سرخ بوده که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام

بود که پنجصد خروار

بود که پنجصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود
و چون حضرت کرار غیر فرار در حین حیات اهل کفر و انکار آن بی ایمان نابکار را بقتل رسانید
آنرا از انگشت او بیرون کرده و بخدمت سرور عالم صلی الله علیه و آله آورد حضرت خاتم النبیین
آن خاتم را با میر المومنین ع اعطا فرمود و حکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط
که شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق
امام جعفر ع روایت نموده بر وجهی مذکور شده که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین
علیه السلام نماز ظهر گذارده دو رکعت گذارده بود و در رکوع بود و حله در بر داشت
که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار قریب صد و سی تومان تبریزی باشد
و آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی هدیه
فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله ومن هو اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکس که سزاوار
و صاحب اختیار است بر امور مومنان از نفس خود تصدق بر مسکینی امیر المومنین
ع حله که بر دوش مبارک داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی
این آیه را فرو فرستاد و در آن حدیث این مضمون نیز مذکور است که مراد از
الذین امنوا علی ع و اولاد طیبین و طاهرین او است و چون که چون برتبه امامت میرسند
ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سوال نمود از ملائکه
بود و همچنین آن کسی که از اولاد او سوال خواهد نمود از ملائکه خواهد بود
پس بنا برین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین امنوا

منافات ندارد با اینکه مراد از آن علی ابن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمة الله گفته اند ندارد و دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردمی می آموزد و شکستگی خاطر اهل تحقیق چراغ رغبت در جوی میفروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام بجهت بعضی از حوایج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه گرفته و دعا میکند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی گفت تو کیستی فرمود که من علی ابن ابیطالبم گفت اَنْتَ وَ لِیْ حَاجَتِی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا کنم و هزار درهم که خانه خرم و هزار درهم که بآن زندگانی کنم آنحضرت فرمود که اَنْصَفْتَ یَا اَعْرَابِی اِذَا خَرَجْتَ مِنْ مَکَّةَ فَاسْئَلْ عَنْ دَارِی بِمَدِیْنَةِ الرَّسُوْلِ یعنی انصاف کردی و زیاده طلبی ننمودی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول خدا خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت تو بر آرم پس اعرابی هفته دیگر در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد و ندا کرد که کیست که مرا بخانه امیرالمؤمنین راهنمائی کند درین وقت امام طریق هدی و سر حلقه زمره شهداء امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیرالمؤمنین علیه السلام راهنمائی میکنم اعرابی

از اهل نژاد

اعرابی

از اهل نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن جانفزای هدایت و آن یکتا در والا از بحر نبوت بود و لایت است از وی استدعا نمود که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت که از او کرده بود اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و سلمان فارسی رضی الله عنه را طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کشته بر تجار بعضی بخریداران عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم که وعده کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرج باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم پیش رو ریخته بود و از آن مشت مشت برمیگرفت و به یکان یکان میداد و بدست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاجشان مینهاد تا برای علی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء علیها السلام گفت یا ابن عم فروختی باغی که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بهتر بود از آن آنحضرت حضرت زهرا او را دعا کرد و بعد از آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسرم گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه باشی پس حضرت شاه ولایت از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده صرف ما یحتاج ایشان سازد در آن حالت مهر سپهر رسالت صلی الله علیه و آله قدوم مبارک ارزانی داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عمم کجاست گفت بیرون رفت فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید ویرا بگو

که باین دراهم برای شما طعامی ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون رفت امیرالمؤمنین علیه السلام باز آمده فرمود بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده حضرت خیر النساء فرمود آری و آن درهمها را بوی داد و آن هفت درهم بود و آنچه حضرت گفته بود باز گفت امیرالمؤمنین فرمود که ای حسن با من بیا پس ببازار آمدند مردی دیدند ایستاده میگوید که مَنْ یُقْرِضُ الْوَفِیَّ الْمَلِیَّ یعنی کیست که قرض دهد بخداوند که وفا کننده است بعرض حضرت [illegible] که بیشتر مراد است یعنی هر که بمن عطائی دهد چنانست که بخداوند آنرا قرض داده باشد و عوض آنرا با زیادت خواهد نمود پس اولا الاجناب بحضرت امام حسن خطاب فرمود که یا بُنَیَّ نُعْطِیْهِ دَرَاهِمَ یعنی ای فرزند عزیز این درهمها را باین مرد میدهی گفت آری بخدا قسم ای پدر پس حضرت آن دراهم را بوی عطا فرمودند و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از او بقرض طلبد درین وقت اعرابیه برخورد که ناقه با وی بود بآن حضرت گفت این ناقه را از من بخر فرمود که لَیْسَ ثَمَنُهَا مَعِیَ یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورده گفت یا علی این ناقه را میفروشی فرمود مَا تَصْنَعُ بِهَا یعنی که چه خواهی کرد این ناقه را چکار خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اِنْ تَقَبَّلْتَهَا فَهِیَ لَکَ بِلَا ثَمَنٍ یعنی اگر قبول کنی این ناقه بتو بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود

دراهم بچند

دراهم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود دیگر ای حسن دراهم را از آن و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابی است که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را از وی گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب و لایتمآب حاجر مَنْ یَشْتَرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ فرمود که من بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده ام میروم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم چون آن حضرت نظر کرد بمن تبسم نموده گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری فرمودند یا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که آنرا از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقههای بهشت بود و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که وفی الملی اشاره بآن عبارتست که سائل گفته بود مَنْ یُقْرِضُ الْوَفِیَّ الْمَلِیَّ دیگر از جمله آثار جانفزای و ایثار آن ابر گهربار عطا بار که از بدان فیض تذکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلکش ای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن با مقداد است رحمة الله و تفصیل این اجمالی در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمونش بسبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس عز و نعمت جوع و مصدق خاتم در رکوع یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی از روز تا صباح کرد و فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت عزیز آورد کجاست

[illegible]

کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بآنکسی که اکرام نمود پدرم را به نبوت و ترا بوصیت که
صباح نکرده نزد من چیزی نیست که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی
نزد من یافت نمیشود و امروز دو روز است که نزد من چیزی نبوده جز آنکه ایثار میکردم
ترا بآن و بر خود و حسن و حسین می‌بریدم و برای تو می‌آوردم فرمود ای فاطمه چرا
اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم یا ابا الحسن بدرستی که من
شرم میکنم از الٰهِ خود که تکلیف کنم ترا چیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المن از خانه بیرون آمده دیناری
قرض نمود که برای عیال خود قوتی بگیرد بمقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد آن روز بسیار گرم
بود و حرارت آفتاب چهره او را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجك
هذه الساعة من رحلك یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت
گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت
یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کار من بر مدار مجملا امیر المؤمنین از کشف
حال او مبالغه میکرد و او در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی
ساخته محمد را به نبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی
احوال و تنگی معاش هر آینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان را
شنیدم یعنی از گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب
حال بیرون آمدم پس آن سحاب مکرمت و افضال از استماع این احوال گریان گشت

وان کوه

وان کوه مجد و معالی از شنیدن پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارکش
روان گردید چندانکه محاسن مبارکش تر گردید پس فرمود احلف بما احلفت به ما ازعجنی
الا الذی ازعجک یعنی قسم میخورم بآنکسی که تو باو قسم خوردی که مرا نیز برکنده
نساخت مگر آنچه ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین حالت گرسنگی
عیال و فکر تدارک احوال ایشانست و من دیناری چند قرض کرده ام آنرا بستان
که من آنرا بر تو ایثار کردم آنحضرت آنرا بمقداد داده مراجعت نمود تا داخل مسجد شد
و نماز ظهر و عصر و مغرب را بگذارد پس بجناب اقدس نبوی ملحق شده سلام کرد آنحضرت جواب
سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندك عشاء نتعشاه یعنی در خانه طعامی
بهم میرسد که شب شام کنیم امیر المؤمنین از شرمندگی سر بزیر انداخت و جوابی نگفت حضرت پیغمبر
بوحی الٰهی حکایت دینار و اینکه از کی گرفته و بکجا صرف کرده این جمله را دانسته بود از جانب
خدای تعالی مامور شده که آنشب نزد امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دید که حضرت
امیر المؤمنین ساکت شد فرمود حتما و تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف
نبوی دست آنحضرت گرفته روانه شدند تا بحجره فاطمه طاهره داخل گشتند و آن سیده دو جهان
در مصلی خود بود و از نماز فارغ گشته در قفای خود کاسه دید نهاده و بخار از آن
بر می‌آید چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود در آمده بر آنحضرت سلام
کرد و آنجناب جواب سلام وی گفت و از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشید و فرمود
یا بنتاه چگونه شب کردی که خدای ترا رحمت کند فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله

است

زمود چیز بسیار که تعشی کنیم پس حضرت خیر النسا آن کاسه را گرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشت
پس چون امیر المؤمنین آن طعام را دید و بوی آنرا شنید بخشم بسوی فاطمه نگریست حضرت
زهرا فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشم نگاه آمیز بمن کنی آیا گناهی صادر شده که
مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین گفت سوگند میخورم که از دو روز باز است که چیزی نخورده
ام چنانچه گذشته مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کرده فرمود الٰهی
یعلم ما فی سمائه و ارضه انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود
من داناو آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین فرمود پس از کجاست ترا
این طعام که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام
پس جناب مستطاب نبوی صلعم دست مبارک خود در میان دو شانه امیر المؤمنین ع
گذاشته فشرد بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی
بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته
قطرات عبرت بر گلبرگ رخسار انور فرو ریخته فرمود الحمد لله الذی ابی
لکما ان تخرجا من الدنیا حتی لم یخرجك مجری زکریا و مجری
فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدای را که بیرون نبرد
شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا و فاطمه را مانند مریم گردانید چه هرگاه زکریا
نزد مریم طعامی میدید می‌پرسید که انی لك هذا وی گفتی هو من عند الله و در وصف
جود و سخای آن پیشوای دین همین بس است که هر بنده که بکد یمین و عرق جبین

خرید

خرید و در راه خدا آزاد کردندی و خود در مدت عمر بنان خشک و جامه پشمینه مدار
معاش کردندی و جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص
نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال
پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا
نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش حضرت خفت
و در بازار آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را از ترک گفت از آن مشهورتر است
که در نقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال که سیم و زر کودکی فریب این عبارتست مر ا
چه رسد و بعد از آنجناب بر همین منوال آل اطهرین و طریقه و سلوک داشته اند
و همیشه تخم بذل و جود در مزرع احوال بی برگان کاشته اند و دیده تعهدشان بر
راه انتظار حوایج حاجتمندان همیشه باز و دست توقع ارباب سوال بسفره نوالشان
پیوسته دراز گرمیان جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی
بسوزن نظر رحمت دوختندی و روز کار هر غریب آواره که از ترکم سیلاب روزی
تیره گشته چراغ قسمت در شبستان خاطرش برافروختندی و نوازششان طره
طره پریشانی آشفته حالان را شانه بود و آستانه درگاه قدرشان مرغ دلهای
شکسته بالان را آشیانه و نسیم انفاس مرحمت آستانشان بر مشام امید
صاحبان افلاس نسیم مشام عنبربار و دیده همت جودشان از دیدن تیره
روزان بیکس شب کوران مهر مدار هر چند که آثار جود و سخای آن برگزیدگان

[illegible]

خدا معمور از منه و عصار مندرس و چشمه سار تذکار فضایل و مناقب آن والای اهتمام
اعادی چون منظمه کس ... است هنوز لغالبس آن آثار در خزاین کتب اخبار
بیش از آن بهم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد
ولهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان بکام خموشی کشیده باتمام سخنی که در این
مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد

مجلس سیزدهم

در ذکر وجوه بر و احسان و بیان مصارف مالی که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان
حلیهٔ سخا و نعمت اگر بحکم حدیث قدسی که اَلْمَالُ مَالِي وَالْاَغْنِيَاءُ وُكَلَائِي
در کارخانهٔ هستی بخدمت وکیل خرجی تعیین کرده شده اند و دانستن آن ضرورت
نخستین وجهی از وجوه بر و احسان و انفاق که از جمله عطایا اهم و در جمیع
نفقات مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است
گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب
زراعت و تجارت را نازل منزلهٔ باران بهاری و کنوز اموال متمولین را
از دستبرد دزد حوادث بجای پاسبان و دیوار توانائی اعتبار را ... احتیاج
بمنزلهٔ پشتیبان و هر درهمش از نثار دست دهنده شکوفهٔ مغفرت بثمر
و هر دینارش بر محضر جوانمردی مهر معتبر شمار سیم و زرش تا زمان طاعت شرع را
یاد آورد و ریزش باران عطایش عرق اعتقاد مکیال ... جنبش از صحت
بادهٔ آمرزش طلبیت کران و امتداد زمان ادای نقدش بر صحیفهٔ معاصی

خطبلان

بطلان در بیان ثواب زکات و کثرت فواید برکات آن کریم بی منت و دهندهٔ
بی همت جل جلاله و عم نواله در سورهٔ بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي
مِائَةُ حَبَّةٍ كُلِّ سُنْبُلَةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ
عَلِيمٌ خلاصهٔ معنی آنکه مثل آن کسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا
مثل حبت که دانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشهٔ صد دانه
حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی افزاید
بر آن هفتصد نیز برای آنکس که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت یعنی تنگی
در خزاین و ملک او نیست آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیارست و میداند
شایستهٔ زیادتی کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو ... و افزونیست
زکوة را از این جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میان
آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در
کافی از سرور عالمیان صلی ... ماثورست که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ
یعنی در حصار امن و امان درآورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از
تطرق حادثات مصون میگردد یکی از شارحین احادیث نبوی صلوات در طی
این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست که مردی
از تجار که پیوسته برابراء ذمهٔ خود از حقوق شرعیهٔ مال همت گماشتی

و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشتی نقد و جنس خود را در حصن حصین ابدا و الزکوة از تاراج
حادثات محفوظ داشتی وقتی ... یکی از تجارت کاروانسرائی که داشته بود که جمعی از اهل بغی
و طغیان بر شهر ریختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین برآورده غبار تشویش از
هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه نایرهٔ آن فساد در رفته بمحلتی که کاروانسرای مذکور بود رسید جملهٔ
اموال آن پایمال دست بر غارتگران گردیده خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال ترا بتاراج بغی
آن گروه در معرض تلف ... از آن سخن دلگسته و متغیر نگشته از روی اطمینان گفت که مال من
بتاراج نمیرود من آنرا در حصاری حصین محفوظ ساخته ام که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا
قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن حجره منهدم گشته و اموال در زیر مانده چون آن الفرقه
طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از آن مقام
درگذشتند بعد از خروج آن قوم بدنهاد و انطفاء نایرهٔ آن فساد خواجه با جمعی بر سر
آن مال آمده حال بدینمنوال مشاهده نمودند و آن مال را از خاک برآوردند مردمان
تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار نمودند خواجه
گفت روایتی از جناب ... نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند حَصِّنُوا
أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ و من زکوة این مال داده و در حصار امن و امان نهاده بودم
از این جهت خاطر من جمع بود الحاصل از برکت زکوة دست تعدی چنان حادثه بر این
تصرف اموال نرسیده و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن ویرانی آن
بنا را حصاری محکم گردانیده و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده اند که یکی

لز

گلشن ل

از اعیان آداب دینداری که از ادای زکوة مال زلال برکات اموالش لاینقطع جاری بود
سالی بتمثیل فرمان واجب الاذعان آیهٔ کریمه وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ
رِجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ از دیار خود روانه
سفر زیارت بیت العتیق گردید در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل
شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود و مردمان آنجا تردد داشتند و از آن نهر
آب بر میداشتند برای وضو بآن سرداب آمد همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر
در آن بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو با تمام
رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا وقتی که کاروان
کوچ نموده یکمرحله از آن منزل دور رفته و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی و
قبلهٔ کار دلها و محل حل مشکلها گشته گفت الهی تو مرا امر کردی که زکوة را حصار
اموال خود کردانیده و من زکوة مال خود داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و روایتی از
پیغمبر تو بما رسیده که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ اگر این خبر صحیح است مال مرا
محفوظ دار تا بمن رسد پس حضرت الله تعالی محافظت اموال او بدینگونه نمود که بعد از آن اهل
آن بلده هر کدام اراده ای بسرداب میکردند آن همیان را ماری عظیم خیال کرده برمیگشتند
تا آنکه از بیم آسیب آن مار بحیلی ترک آن محل کرده در سرداب راه آمد و رفت بستند تا وقتی
که آن مرد از آن سفر بازگشته جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و در جستجو
نمود اهل آن شهر از سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری آنجا سردابی هست ولیکن
ماری عظیم در آنجا بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که بآنجا رود و از این جهت راه را

مسدود کرده‌ایم گفت آثار از من است دمی او را آنجا باز گذاشتم مردمان این سخن
را نفهمیدند حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این در را بگشایید تا ببینم در این موضع
چیست القصه چون در گشوده شد آن همیان را دیدند از حقیقت آن پرسیدند
مرد سرگذشت خود را برایشان حکایت کرده از آن تعجبها کردند و بر طبق این حکایت
آنکه یکی از تجار که لعن زکوة را مایه کسب مال و ثروت ساخته بود و پاس نقود و
اجناس خود را بعهده این شیوه نجسته کرد از بار تشویش انبار آن بدوش خاطر
حق‌شناس انداخته بود وقتی اراده سفر دریا نمود و اموال خود را بکشتی کشید و چون
از نظر مردمان باخبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا
در کشتی طوفان عظیم شده کشتی بجهت احمال و اثقال مشرف بر غرق شد کشتی‌بان ناچار
بعضی از مالهای تجار را برای سبکبار کشتی بدریا انداختند و از آن جمله باری بود که تعلق
بآن خواجه مذکور داشت و خواجه اهمال ادای حقوق شرعیه آن بموجب
حدیث مذکور از تلف شدن می انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در کار آن
متعجب سرگردان میبود تا آنکه آب رحمت الهی و یک محیط از جوش طوفان افتاده
کشتی از آن ورطه رهائی یافت و بتهیب الهی قضا بادپای آن سفینه چهار جهت
دریا را در هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل
کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانی از بار
خواجه که بآب انداخته بود بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است
خواجه از آن حیرت برآمده و گلشن حسن عقیدتش بآب وقوع آن امر غریب تازه

و اوراق گلشن

و اوراق گلشن که چند بار آن از شک الم پژمرده شده بود بسقایه الحکم شیرازه گردید و نیز از جمله
بدایع وقایع که ذکر آن در این مقام جهت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را بیتوان نمود آنست که شخصی از دزدان
بخانه یکی از متمولین که زکوة مال او ادا نرفته از نقود و اجناس پشتواره بهم بسته بردوش کشیده
بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بار بروی گرانی نموده در خرابه که در سر راه بود
آن بار را همچنان که بردوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه رفع ماندگی نماید دست قضا
آن بار گران را از بالای دیوار به پشت دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاده بنحوی
که بار از یک طرف و خود از جانب دیگر آویخته شده دست و پای میزد چندانکه طناب
عمرش گسسته گردید چون چراغ روز روشن و صدور وقایع شب در صفحای صبح عکس
عکس گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دویدند در تفحص آن بهر جانب میشتافتند
تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد مال بالقصاص خود رسیده و از آن واقعه غریبه تعجب نموده
آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه بکنجکاوی تامل راه بکنج معنی حدیث
شریف حَصِّنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک و مال و اسیران
سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور غوری و با خرد خیراندیش در دادن زکوة
شوری نمایند هر آینه خاطرنشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای
زکوتست چه مال بجانگه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد
و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان مستلزم است
پیوسته مالشان در زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثه عظیم است و این
خلاف مدعای ایشانست و در کافی از جناب مستطاب حضرت نبوی صلی الله علیه

وسلم روایت که مَلعُونٌ مالٌ لا یُزَکّی یعنی دور است از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن
داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که ما ضاعَ مالٌ فی برٍّ ولا
بحرٍ الّا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر
اینکه در زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از امام جعفر منقول است که ما من
رجلٍ ادّی الزکوة فنقصت من ماله ولا منعها احدٌ فزادت فی ماله
مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد
الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث فزونی مال میشود ندادن باعث نقصان او میگردد و این خود
ثمره دنیویه منع زکوتست اما ثمره اخرویه که مانعین زکوة از نخل شوم خواهند چید آنست که
حضرت ملک متعال و صانع لم یزل و لایزال در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده از آن
جمله در سوره آل عمران فرموده است که وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذینَ یَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ اللهُ
مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَیْراً لَهُم سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیمَةِ
وَلِلّٰهِ میراثُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبیرٌ خلاصه
مضمون بنا بر بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده‌اند آنکه آنکسانی که بخل و امساک
میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند پندارند که
این برای ایشان خوبست بلکه برای ایشان بدست بیان این آنکه عنقریب طوق شود در
گردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده‌اند و مر خدایراست میراث آسمانها و زمین
یعنی صاحب هرچه اهل آسمانها و زمینها بمیراث میبرند از جناب مالک الملکست زیرا که
هریک از ایشان فانی و هالکست و متصرفات جمله را خداوند عالم مالکست پس در این

سر اینچنین

سر اینچنین بخیل بودن و مال او در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدای تعالی
بآنچه میکنید از منع و عطا خبیر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر
آیه کریمه مذکوره را از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد ما مِنْ اَحَدٍ یَمْنَعُ مِنْ
زَکوةِ مالِهِ شَیْئاً اِلّا جَعَلَ اللهُ ذٰلِکَ یَوْمَ الْقِیمَةِ ثُعْباناً مِنْ نارٍ
مُطَوَّقاً فی عُنُقِهِ یَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ حَتّی یَفْرُغَ مِنَ الْحِسابِ مضمون
آنکه هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه الله تعالی آنرا روز قیامت
اژدهائی گرداند از آتش و بر گردن وی پیچد و از گوشت بدن وی بخورد تا آنکه حساب
خلایق کرده شود و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقول است که خلاصه مضمون
آن اینست که نیست هیچ صاحب مالی از طلا و نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس
گرداند او را خدای تعالی در صحرای هموار روز قیامت و هموار آن میتواند بود برای آن
باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد یا جهت اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد و مسلط
سازد بر او ماری که موی نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد و چون
بیند که خلاصی ندارد خود را بر دهن او دارد پس بخاید دست او را چنانچه خائیده
میشود و بعد از آن آن طوق شود و در گردن او افتد و این مضمون قول الله عز و جل
است که سَیُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیمَةِ و نیست هیچ صاحب مالی از
شتر و گاو یا گوسفند که زکوة آنرا ندهد مگر آنکه حبس کند او را خدای تعالی در روز
قیامت در صحرای هموار که پای بر او نهند هر حیوان صاحب سم داری و بگزد او را هر حیوان
صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاکستان یا زرع که زکوة آنرا ندهد

مگر آنکه طوق کرده اند بر گردن او الله تعالی آن زمین و باغ و من بعده او تا هفت
طبقهٔ زمین در روز قیامة و در سورهٔ توبه فرموده است که یوم
یحمی إِنَّ الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ
وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا
كُنتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی این آیهٔ جانسوز سعادت آموز آنست که
آنکسانی که طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف نمینمایند
پس مژده ده ایشانرا بعذابی دردناك در روزی که افروخته شود
آتش بر آن طلاها و نقرها در میان آتش جهنم یعنی با آنکه در میان
آتش باشد بر بالای آنها نیز آتش زنند تا بغایت سرخ و تفسیده گردد
پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان
گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آن چیزرا
که جمع مینمودید و منع از آن داد برابید که چگونه است گفته اند
که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست
که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون
مشتملند بر اعضای رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز
گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهتست که وقت دیدن
فقرا گره بر آن زده و پهلو از جهت آنکه پهلو از ایشان خالی

کرده اند

کرده اند و پشت برای آنکه پشت بایشان کرده اند و در سورهٔ مؤمن فرموده است
قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ و از حضرت صادق منقولست
که مَنْ مَنَعَ الزَّكَوٰةَ سَأَلَ الرَّجْعَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ ارْجِعُونِ
لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا یعنی آنکه کسی که زکوة نمیدهد طلب بازگشت میکند بدنیا
وقت مرگ که یا رب مرا بازگردان بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام
یعنی زکوة مال دهم و مرهم رعایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم و این قول
خدای عز و جل است پس بمقتضای عقل و نقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز
را روزی انگارد که برای جان نغز اخواهد خواست که در آن وادی زکوة دهد
و تلافی مافات کند و ادراك آن محال خواهد بود چنین انگارد که آن محال
صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته مجملا عنان زکوة و محروم ماندن
سعادت نفقات و خیرات که از نقش درهم و دینار داغ بند کی دنیا بر
ناصیهٔ دل ارند از زنار رشتهٔ امارات طرق عبودیت نفس و هوا بر گردن
جان میگذارند وقتی برین خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و بندامت این
تقصیر انگاه پشت دست بدندان خواهند گزید که صفحهٔ جاودست
تصرف آنرا از مال برسر مرگ بسته بزندان تا سف گرفتار گردانند و دست
اختیار وارثان سالها را انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق آن نجیبی کرده

بیت

بر آورده همه گنج و مال عزیز نه بالا چیزی بجای نماند کنون بر کن دست
نه هر چه هست که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کن امروز

کنجینه جست که فردا کلید ش نه در دست تست و در کتاب من لا یحضره الفقیه
که از نسخ مساوی دیرینه آگاهی و کشف مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت شده که آنحضرت در بیان آیهٔ کریمهٔ كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ
اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ فرمود الرجل يكسب المال ولا يعمل فيه خيرا فيموت فيرثه
من يعمل فيه بطاعة الله عز وجل أو بمعصية الله فيحصل معنی و مفصل
مقصد آنکه این آیه در حق کسی بعضی ما ظاهر دیدست که مال خود را از بخل و
امساك در طاعت و مصارف خیر صرف نکند و بعد از آن میمیرد و میگذارد
برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل نماید و یا طریق نافرمانی
و مخالفت جناب اقدس سبحانی پیماید پس اگر وارث رشد را اعمال بطاعت دیگری میبیند
و حسرت میکشد چه اعمال از و بوده و کسب سعادتی که وارث آن مال را در راه
خدا صرف کرده بادی به اعمال تقویت آن نموده تا بدست یاری آن طریق معصیت
پیموده است یعنی بهر تقدیر آن مال در روز قیامت باعث حسرت و ندامت
میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که بدرستی که الله تبارك و تعالی بر میانگیزد در روز
قیامت جمعی مردمانرا از قبرهاشان دستهایر گردن بسته بهمانکه نتوانند
بدست برداشت چیزی برگیرند و با ایشان فرشتگانند که سرزنش و
ملامت کنند ایشانرا سرزنش سخت و گویند اینجماعت آنکسانند
که منع کرده اند خیر اندکرا از خیر بسیار یعنی از جملهٔ بسیاری که خدا

بایشان داده بود

بایشان داده بود زکوة آنرا که در جنب او قلیلی است نداده اند و این
جماعت آنکسانی اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق الله
تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکور است
که حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را از مسجد
از میان مسلمانان برخیز اینها را از مسجد اخراج فرمود و گفت اخرجوا
من مسجدنا لا تصلوا فيه وانتم لا تزكون یعنی حاصل آنکه بیرون روید
از مسجد ما و نماز در آن مکنید برای آنکه شما زکوة نمیدهید و دماغ
وجدان از سیاق این خبر هدایت بنیان چنین استشمام مینماید
که مانعین زکوة از اینکه مسلمانان بیرون روند و چون سایر منکرین
دین مطرود و ملعون باشند و از این گونه تشدیدات زهره گداز
و تهدیدات هوش ربا که در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمهٔ
هدی بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة آن
مضایقه نمودن و آنرا سهل انگاشتن و از جملهٔ مالی که چند روزی
برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالك حقیقی
آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توان شد شرمنده این
قوم بیسعادت که با آنکه میدانند که روزی که با بعرصهٔ وجود گذاشتند
از ملك و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه در دست دارند خود را مالك
خود می پندارند همگی دادهٔ خداوند است و ما خود از آن خزانه فیض است

وسعیی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در کسب آن کار فرموده اند آن نیز بتوفیق باری
جناب باری تعالی است و از جمله مواهب عطایای حضرت وست انسان خاکی نژاد عاجز نهاد
کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستیاری
عصای توفیق تحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود و عقول موهوم کافه ناس جهت سرانجام
مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهیت اند یک توجیه است و دستیاری استرداد طریق
کسب معاش برای اجرای مقادیر و ابعاد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی و دادن نفع از
جهت کیمیای آتش سود باد نفع داده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت لوت که کیمیای
معاملات خلق بنا نهاده و تخم ناتوان را چه قدرت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک
ذلت بر آید و سقای آب بلیه چه قوت که بی رخصت مشیتش قطره آب در گلوی سبزه ریزد اهل
زراعت چه دارند که بکسب سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجار رونق بازار
خود را از محض کوشش و کاردانی خود میشمارند صنعتگران را خیال آنکه سررشته روزی ایشان
از پیچ و خم تردد ذات خویشتن محکم و برپا بست بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر
بخود پیچیده و بر خود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است للمؤلفه
ای که چندین بهنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند همی کار ترا با وجود استغنای
از جمله ها که خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیل را اگر برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف
آنرا در دنیا و آخرت وعده داده است بخیلند و برای آن قلیل است رو بر سینه
چندین اجر جزیل منهند بیت خواسته ناخواسته دادت خدای وای تو گر
خواسته ندهیش وای یک بتو داده است خدای جلیل تو زده بیش یک نه ای بخیل

چیده

کوئی این

کوئی این قوم حسنت ... و این حکایت ذمت اعتقاد از قصه قارون و ملکات آن ملعون هرگز
گوش زد نگردیده که بشومی دوستی مال و امتناع از زکوة آن بچگونه بلای هیبتی گرفتار شد اگر بدیده تامل
بنظر صدق و قسم رشته چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره کران جهان
غفلت افشانده شود حکمت کفی الجهل عیب آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که
مقتدای دنیاپرستان قارون ملعون که بقول بعضی عم حضرت و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی
خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بوده و در بدایت حال مردی فقیر و درویش بود در قرائت
توریة و علم آن از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک اعضاد نفر از انتظام داشت که حضرت
موسی ع جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار نموده حضرت کلیم الله وی را گرامی داشت
و بدست تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر برکت گرفت لی
که حاشا آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نموده بحکم آیه کریمه
إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد
با جناب رب الارباب وخداوند ذوالجلال از کثرت کنوز و اموال بود در سوره قصص خبر داده
که وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ
حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گران باشد ساخت و رنج
و تعب می انداخت جماعت مردان صاحب قوت توانا را که بیشتر چهل مرد توانا بودند که
کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که شصت شتر کلیدهای خزاین او را
میکشیدند و هر خزانه را کلیدی بود و هر کلیدی انقدر انگشتری بیش نبود و از پوست حیوانات
ساخته بودند تا سبک باشد آورده اند که خانه ساخته بود که دیوارها و از زر سرخ بود و

و تحتی کرده بود روزگار مانند آن ندیده بود روزی با زینت تمام از خانه بیرون آمد بر استری
سفید که زین زرین بر آن زده بود برنشسته و چهار هزار کس با همین دستور با او سوار گشتند و بعضی
گفته اند که هفت هزار که جمله معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی
ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامه های ارغوانی طلا کاری بر استران سفید با زین زرین
سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طمع ایشان بدنیا زیاده مایل بود مرغ دلشان در هوای
زینت و زر بسکه او پرواز میکرد گفتند یَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ
لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ای کاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستی که او صاحب نصیبی
بزرگست در دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبردار بودند و آن حشمت
و جبروت را نقش بر آب و که بر باد می انگاشتند گفتند وَيْلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ
لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا یعنی وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت
ای بیخبرانست تو ما ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و
عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت
و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردنکشی
آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی ع ریاست
و تولیت ذبیح و قربانی را بحضرت هارون تفویض فرمود که هرگاه قربانی داشتند نزد
وی میبردند آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا میسوخت قارون را از
این معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت تو رسالت بردی و امر ذبح را بهارون دادی که من
من بی منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست با حق تعالی است

بهرکه خواهد

بهرکه خواهد قارون گفت من این را باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده و رؤسای
بنی اسرائیل را جمع نمود و فرمود تا هر یک عصاهای خود آوردند و در خیمه ای نهادند گذاشتند و ان شب گذشت
روز دیگر که رفتند دیدند که عصاهای همه بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز شده و بادام
آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از جمله سحرهائیست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بسیار
بحضرت موسی و هارون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته
طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد موسی آمده از تنگی احوال گله
کردند حضرت کلیم نزد قارون ملعون فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت
بیشمار روزی تو گردانیده و درین مملکت محتاج بسیار و بعضی مضطر اند بشکرانه این نعمت اند
افزون حق الله از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نمای أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ
اللَّهُ إِلَيْكَ با خلق کرم کن چون خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود
من آنرا نخواهم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خود اندک خواهد یا بسیار
نخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با او سخن کن حضرت موسی با او گفت که زکوة عشر مال یا
ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند
بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود آن نیز
مبلغی خطیر میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت می باشد مانع وی گردید
از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مگس وار بر پشته بر خوان
نعمت او ازدحام مینمودند طلبیده و گفت تا چه غایت بهر چه موسی گفت شما اطاعت

میکردید و هیچ حیتم اکنون اگر بخواهد که اموال با الحبت منعا را محتاج و ذلیل خود کرداند رای شما درین باب چیست ایشان
کفتند تو معلم و بهتر مائی بود ترا مطیع و فرمان برداریم بهرچه کوئی امر فرمائی کفت رای من اینست که موسی را در میان
بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود این زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلب نمود
مال بسیار باو داده کفت اگر این بر زبان تقصیر من تمام فارون کفت چه کنم کفت زر بده تا سر خدا کو در حضور بنی اسرائیل
کوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی کفته اند که زر را در میان زنبیل او نهاده القصه آن زن قبول نموده روز دیگر
قارون باعیان بمجلس کلیم الله رفته آنحضرت موعظه میفرمود در میان آن مرد لواحی مینمود که هر که دزدی کند
دستش قطع کنند و هر که قذف کند بکناه او حد قذف زنیم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم
و اگر محصن بود سنگ سارش کنیم در اینوقت برپای خواسته قارون کفت اگر چه تو باشی کفت آری اگر چه
من باشم قارون کفت بنی اسرائیل کمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده کفت معاذالله آنزن را حاضر
سازید چون حاضر شد فرمود فلان مترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را
گذرانید و از فرعون نجات داد و توریت را جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست بکوئی زن از هیبت
الهی و ترس باخود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر کشته حکمت که بتوبه دفع شود اما اگر این تهمت
در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبت در تو بتوا نخوا نم کرد کردم پس بتوفیق ذوالجلال برکشف احوال آن زن
وزیده و پای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان یا مریع است نلغزید کفت است
موسی مبرا است از آنچه ابجاعت میکویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق
موسی کنم و بقول بعضی کفته که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو کویم و این کیسه مهر
قارون نزد منست بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر و ناپاکی آن مطلع کردیدند حضرت کلیم الله
از استماع این کناه کران کشته بسجده افتاده کفت خداوندا روا داری که این نابکار در حق من این

کوید فرعون آ

کوید فرعون آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هرچه خواهی آن کند پس موسی سر از سجده برداشته فرمود
ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارون دوست باشد با او باشد و هر که با من است
از وی دور کردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از ان شدند انگاه حضرت بزمین
خطاب نموده فرمود که بکیر ایشانرا زمین پایهای ایشانرا تا کعبین فرو برد و بروایتی دیگر آنست
که این واقعه در خانه قارون بود حضرت کلیم الله علیه السلام با ستنصار آن روسیاه حقه مبارک انکار نجه
داشته بود در اینوقت که موسی زمین را بکرفتن آن لعین مامور ساخت قارون بر تخت
شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود که زمین شکافته شده تخت او را فرو برد و او را با دو نفر
تا زانو کرفت بر هر قدری ایشان استغاثه کردند حضرت موسی التفات نکشته دیکر باره فرمود که
ای زمین بکیر ایشانرا تا کمر فرو برد ایشان استغاثه زاری از حد برده حضرت کلیم از غایت غضب
متاثر نکشته در زمین دیکر فتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشانرا فرو برد کویند از آن روز باز هر روز
بقدر قامت خود بزمین فرو میروند بیت روزی که کند هر که خاک پی تو زیست فرو شود بزمین هر که
در هوای تو زیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل کفتند که موسی دعا کرد
که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و متعه او را متصرف شود حضرت کلیم چون این شنید دعا کرد تا حق
سبحانه و تعالی سرای او و کنج خانهای او را بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید در بیانی در سوره قصص
اخبار مینماید که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ
مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ مخصص مضمون آنکه فرو بردیم قارون
و خانه او را بزمین پس نبود جمع کروهی که یاری دهد او را بجز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع
عذاب از او نمیتوانست کرد و از انتقام کشندکان از موسی یا نبود تا منع کنندکان
عذاب از خود بعضی نمودند دیکر بر دفع عذاب از خود نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز

چشم قارون بعد از اغماض را بآن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند و آرزوی مرتبه او میکردند که کاش
ما نیز مثل او میبودیم چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صور قهر جباری
نخل سرکشی عظمت و بزرکواری او را از خاک هستی برآورد بمخاطرات طریق حکمت و دار بین اینست
را بحسرت و بسوئی منتبه کردیدند و شکر نعمت بقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند
چنانکه آیه کریمه فَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ در سوره مذکوره بر این ناطق است
الحاصل قارون بعد از شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح متقی انتظام داشت لیکن بعد از
وجاه خاتمت احوالش چنین صورتی بر کرد و غلبه حرص و بخل و امتناع از ادای زکوة آخر الامر
چنین خاکی بر سر کرد و برابرین دستورست احوال جماعتی مغرور که روز و شب در طریق افزون
زر در اندیشه و تامل و در اخراج زکوة و غیره کوتاهی و تعلل میساختند پیوسته اما دنیای
شوم بدست حرص و طمع قارون صفت کرفته بخاک کدورت فرو رفته اند و رشتی بخل و خست
همه را از نظر الهی انداخته و بفریب تیر جلا را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین کرده
آنکه اکه در اندیشه چند و چند روز و شب با دل زار و جکر پر خون خند مطلب
وسعت اموال از این مرده دلان زنده در کور کدورت همچون قارون خند
دیکر از جمله وجوه مثوبات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است
ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات است از خمس اموال بشروط مقرره
بنحوی که در کتب فروع مفصلا مذکورست و چون حضرت شارع جهت قرب حضرت
سید الانام علیه و الاکرام از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز کردانیده که
و ذلت کرفتن زکوة که اوساخ مردمانست بایشان نپسندیده از اموال
مخصوص قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده سبیل

صدقه

صدقه کسان ایشان نباشد و اکثر ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان
شریعت است اهمال نموده از طول برکی این جمع پریشان قطع آذرم میکنند و از بر منع ای ذریت
پیغمبر خاری در دل قصبتو نهاده شانرا مخلد و از بی دستاری این کروه بی سر و سامان داماغ
عقل ایشان شوریده و خلل میکردد و بعضی از ایشان اکر فرضا بواد این وادی افتاده قلیلی
خمس اخراج و بعد از رشتی و ناخوشی تسلیم سید محتاج نمایند با وجود آن منتی در رو باغ افکنده
پندارند که او را خریده اند بلکه آخریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان
بطفیل وجود جد بزرکوار ایشان صلی الله علیه و آله رنگ هستی پذیرفته اند و ارزاق کافه
انام از فیض وجود آبا و کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سماوات بآرزوی
اجداد امجاد ایشان برکشت اموال ممکنان متقاطر پس لازم کرد اغنیا و در ایصال حق اولاد
مصطفی می باید که منتی برایشان ننهاده باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان
نیز پیوسته کمر خدمت کذاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضای حوائج ایشان
عالی مدارج مترصد نشسته تا مکر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان
بتاج و اکلیل سربلندی و ارجمندی رسیدن اخلاص این فرقه و الاتبار از شفاعت
ایشان بهره مند کردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی
ندا کند که ای خلایق خاموش باشید بدرستی که جناب ستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
میخواهد تکلم نماید پس همکی خلایق خاموش کردند پس آنحضرت کوید أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ
كَانَ لَهُ عَلَيَّ يَدٌ أَوْ مِنَّةٌ فَلْيَقُمْ حَتَّى أُكَافِيَهُ یعنی ای مردمان هر کس
که او را بر ذمه من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی او را باو دهم خلایق کویند

خلایق کویند که چه عطا و چه نعمت مرا این بشتیبان رسول الله است که عطا و نعمت خدا
و رسول او است بر ما پس آنحضرت کوید مَنْ اَحْسَنَ اِلٰی ذُرِّیَّتِی وَ اَدَّی طَوَاعِیَدَهُمْ
وَ اَشْبَعَ جَائِعَهُمْ اَوْ کَسَا عَارِیَهُمْ فَلْیَمُتْ حَتّٰی اَلْفٰی فِیهِ حاصل معنی آنکه هرکه با
ذریهٔ من نیکوئی نموده و ایشان را جای داده و کرسنهٔ ایشان را سیر کرده
یا برهنهٔ ایشانرا پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من تلافی آنرا باو بکنم
پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی
خطاب آید که جزا و پاداش ایشان بتو واکذاشتم پس ساکن کردان ایشان را در
هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در جای خود ساکن میکردانند
که از بهشت واجب است او عراسه بناشند یعنی با ایشان قرین و با آن بزرکان
حق همنشین خواهند کرد در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانکران سرمایه
توفیق هر سال یک مرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی تا پنجاه سال و یکسال
این عادت کوی سعادت از میدان زندکی ربودی سالی بدستور مبالغی از خود برداشته
بقصد شتر خریدن و مهیای سفر مکهٔ معظمه کردن از خانه بیرون آمد
کذرش بر مزبلهٔ افتاد زنی را دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته
بودند پیش کرفته پر و بال او را میکند کوید پیش رفتم و کفتم چرا اینکار میکنی
کفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن معذور دار
باری و در خاطر خار خاری بهم رسید و در تفتیش آن احوال و در جستجو الحاح
بسیار کردم تا آن ضعیفه ناچار بسر انکشت زبان اظهار پردهٔ خفا از

حتی ازخود

چهره را از خود برکرفت و کفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز
روز چهارم است که هیچ نخورده ایم و اکنون میته این مرغابی را حلال کردید این
مرغابی مرده را پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنیم و از آن هلاکت
بازرهیم چون این سخن جکرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت
بر خود کشیدم و با خود کفتم وی برتو که اولاد مرتضی بدین سختی میکذرانند
و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر داشتم بدامن او ریختم و رسم
و شوق سفر حج آن سال از دل من زایل کردید تا وقتی که حجاج بیت الحرام از آن
سفر میمنت اغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایکان
و یارانی که بآن سعادت فایز کردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان
که ملاقات میکردم و میکفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد ایشان میکفتند
که تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم و از این سخنان بسیار کفتند
و من در آن متفکر و از این سخن متحیر بودم تا شبانکاه غنودم و روزن
دیده را بتماشاکاه عالم خواب کشودم در خواب برکزیدهٔ حضرت خالق و بیدار
بخش دیدهٔ خلایق یعنی جناب اقدس رسالتپناه صلی الله علیه و آله دیده
فرمود که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفهٔ از اولاد من کردی یعنی
بفریاد آن ضعیفه رسیدی من از خدای تعالی مسئلت کردم ملکی را
بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت حج دهیت
خواهی کام شکستکان ده دامان کعبه جو کشا دست فتادکان کیر

بیت

دیکر از جود و برکت متوکلین من با بود همت بر آن کماردند و مدار ای سنت جود کذارند صدقات
مندوبه است که در طفیل حوادث دلها کارکشن و جود اهل جود را کوه جودیست و در جریان آفات
حوادث زمانه پرشور شور آدمی را در زمیه و اوری و برای نجنایان شرد فلک
قلعه بی دروازه است و جهت دفع یا جوج مکاره و آلام سد اسکندر و از رشحات باران
صدقات کشت امید اهل خیرات سرسبز است و از جرعات زلال این سنت سنیه نهال
صاحب این صفت رضیه در قد کشیدن و دستی که برای دستکیری تهی دستی دراز
سازی در سنکلاخ سختیهای آن عالم کلزار عافیت و کفی که بینوائی بجهت کرفتن عطای
نزد تو کشاید دیواری در پس بلای این جهان برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اَلْبِرُّ وَ الصَّدَقَةُ یَنْفِیَانِ الْفَقْرَ
وَ یَزِیدَانِ فِی الْعُمُرِ وَ یَدْفَعَانِ عَنْ صَاحِبِهِمَا سَبْعِینَ مِیتَةَ سُوءٍ
یعنی نیکوئی و صدقه برطرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود
هفتاد قسم بدی را و نیز در آن کتاب از جناب ستطاب نبوی منقول است که
اِنَّ اللّٰهَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَیَدْفَعُ بِالصَّدَقَةِ الدَّاءَ وَ الدُّبَیْلَةَ وَ الْحَرَقَ
وَ الْغَرَقَ وَ الْهَدْمَ وَ الْجُنُونَ یعنی بدرستی که الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه
دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت سوختن و غرق شدن و انبوه شدن خانه و دیوانکی
را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام بدی شمردند پس الله تعالی بیرکت
صدقه اینها را از بنده رفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که
دَاوُوا مَرْضَاکُمْ بِالصَّدَقَةِ وَ ادْفَعُوا الْبَلَاءَ بِالدُّعَاءِ وَ اسْتَنْزِلُوا

الرزق بالصدقة

الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ فَاِنَّهَا تُفَکُّ مِنْ بَیْنِ لَحْیَیْ سَبْعِمِائَةِ شَیْطَانٍ
وَ لَیْسَ شَیْءٌ اَثْقَلَ عَلَی الشَّیْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَی الْمُؤْمِنِ وَ هِیَ تَقَعُ
یَدِ الرَّبِّ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فِی یَدِ الْعَبْدِ خلاصهٔ مضمون آنکه
چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید
بصدقه بدرستی که از صدقه رهانیده میشود از میان زنخ انقصد شیطان او را و وسوسه مینماید
و از آن منع میکند پس چون وی مخالفت وسوسه و منع ایشان نکشته و آن صدقه دهد
کویا آنرا از زنخ آن شیاطین رهانیده است و نیست هیچ چیز کران تر بر شیطان از صدقه
که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست الله تعالی پیش از آنکه واقع شود
در دست بنده یعنی برای خدا بمستحقین و فقرا داده میشود و جناب الهی نیز باز باز
مینماید و اجر و ثواب آن برا وست و هم در آن کتاب از آن جناب علیه السلام مرویست
که یُسْتَحَبُّ لِلْمَرِیضِ اَنْ یُعْطِیَ السَّائِلَ اَنْ یَدْعُوَ لَهُ یعنی مستحب است که
بیمار را اکر عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود آن سائل که برای او دعا کند و هم در کتاب
مذکور را از آنحضرت ماثور است که مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِینَ یُصْبِحُ
اَذْهَبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ ذٰلِکَ الْیَوْمِ حاصل معنی آنکه هر کسی که در وقت صباح صدقه
دهد خدای تعالی نحوست آن روز را از آن ببرد و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم روایت
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که هر کس وقت صباح صدقه دهد خدای تعالی نحوست
آن روز را از آن ببرد و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست که با حضرت ابی عبد الله
در مسجد پیغمبر بوده کنکره از کنکرهای مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو نرسید

وبیای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید از او که درین روز چه کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم از خانهٔ خود و در آستین من خرمائی بود پس بسایلی گذشتم و خرما را بوی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر عم فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدای تعالی از او آن بلا را و بهمان کتاب از حضرت ابو الحسن عم منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که موسی از بنی اسرائیل پسری داشت و آنرا دوست میداشت در خواب باو گفتند که پسر تو در روزی که داخل میشود باهلش یعنی در شب زفاف خواهد مرد پس چون آن شب شد و پدر مترقب وقوع آن قضیه بود پسر آنشب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمد پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده گفت نه جز آنکه سایلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاه داشته بود آنرا بوی دادم گفت مرگ از تو دفع شده و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود بشراکت داشتیم و خواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحس بیرون رفتم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهتر آن بخش بمن افتاد انمرد دست بر دست زده گفت من منجم ترا در ساعت نحس بیرون آوردم و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که برعکس باشد پس گفتم آیا حدیث کنم ترا یعنی برای تو روایت کنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول صل الله علیه و آله و سلم فرمود که مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَدْفَعَ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ فَلْیَفْتَحْ یَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ یُذْهِبُ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ فَلْیَفْتَحْ

لیلة

لَیْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ یَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ حاصل معنی آنکه کسی که دوست دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست آنروز را از وی مندفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که الله تعالی نحوست شب او را از او دفع نماید باید که در اول آنروز تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آنروز را دفع گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که الله تعالی نحوست شب او را از او دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد تا نحوست شبش را از او مندفع سازد بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح بیرون آمدن خود را بصدقه کردم یعنی در وقت بیرون آمدن اول صدقه کردم و نحوست آن ساعت بآن از من مندفع شد پس این بهتر است از برای تو از علم نجوم این حدیث شریف که مرقوم گشت بیان شد در فواید دنیویه تصدق بود و اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم صلعم مرویست اَرْضُ الْقِیٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یعنی مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب از تفسیدگی مانند آتش خواهد شد جز آنکه مؤمن در آن باشد بدرستی صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آنروز او را محافظت خواهد نمود سایهٔ لطیف فکنی بر فرق خورشید آن چرا اگر بر فرق در روز جزا میباید و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر عم مأثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من بهتر و محبوبتر از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر و خوشتر است از آنکه هفتاد حج گذارم و از همینکونه

احادیث و اخبار در کتب معتبره و آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که گنجایش این مجلس که بنا بیش ذکر همه آن داشته باشد چه خوش دان صاحب بکنتی و بیسعادتان حریص مال و ثروتی که از درازی امل و کوتاهی عمر تحصیل اینهمه فضل و ثواب ننموده سیم و زر را بجان بسته و اعظم فواید مال را که عبارتست از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نپسندد از دلبستگی و از غرور رفانی دست دهندهٔ ابواب سعادت آن جهانی را بر روی خود کشاید و از کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان برباید از زخم سیر او از سالکان دل فسرده آتش بر قصور نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان دیدهٔ همتش اشک عطا بر دامن احتیاج نریزد این گروه لئیم و بجان بستگان زر و سیم از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان نمی پردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آنرا برای خود جدا و از چنگ وارثان رها کرده از خواب گران غفلت وقتی بیدار خواهند شد که مقری اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان رساند و قضا کلاب عرق مرگ ایشان بر چهره افشاند در آن هنگام جز دست تأسف بر هم سودن و بجای الوان نعمتهای جاوید حسرت و پشت دست بدندان پشیمانی خاییدن کاری از دستشان برنیاید در حدیث آمده است از سرور عالم صل الله علیه و آله مرویست حکایتی که مجمل و حاصل معنی آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مال فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای همچون توئی بیرون نیاید او را از در

[illegible]

رانده دور کردند

رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار بهمان هیأت آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و بگوئید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت گفت که جز او کسی را نمیطلبم و با نزد وی رفت و او را گفت برخیز و وصیتی کن که من قابض روح تو میکنم از اینجا بیرون نروم پس اهل و عیال او فریاد بر آوردند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره جمع سازید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدای بر تو باد تو ذکر خدای را از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا آنکه الله تعالی آنمال را گویا گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختم ترا و چون اثر من در تو پیدا شد آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان پس نکاح تو در می آوردند و ایشان نزد دیگری کاش پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من ابا و امتناع میکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی مینمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو از من بدشنام سزاوارتری و در کافی از هادی کافهٔ خلایق امام جعفر صادق عم منقولست که بعمار ساباط خطاب کرده فرمود که ای عمار صاحب مال بسیاری گفت بلی فدای تو

کردم فرمود پس ابوذر میکنی آنچه خداوند تعالی بر تو فرض کرده رسید ابوذر گفت آری فرمود پس اخراج
حق معلوم میمائی از مال خود گفت آری پس فرمود صله برادران دینی میکنی گفت آری
پس فرمودند که یا عمار اِنَّ المالَ یَفنیٰ وَ البَدَنَ یَبلیٰ وَ العَمَلَ یَبقیٰ
وَ الدَّیّانَ حَیٌّ لا یَمُوتُ اِنَّهُ ما قَدَّمتَ فَلَن یَفُوتَکَ وَ
ما اَخَّرتَ فَلَن یَلحَقَکَ و حاصل معنی آنکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن
کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است که نمیمیرد
و بدرستی که آنچه آنرا پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز از
تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و از فواید آن محروم نخواهی گردید و آنچه
بعقب وامیگذاری پس هرگز بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید
و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است
حدیثی که مضمون آن اینست که تصدق کنید اگر چه بصاعی از خرما باشد و اگر چه
ببعض صاع باشد و اگر چه مشتی باشد و اگر چه یکدانه خرما باشد و اگر چه بنصف
خرمائی باشد و کسی که آنرا نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق
نماید بکلمه طیبه یا بسخنی که نزد متعارف سخن خیری در حق درویشی گوید شاید بدان
وسیله چیزی باو عاید شود یا بسخنی که سایل را بنرم گوئی و زبان خوش رد ساز
سازد و مؤید معنی ثانی است در بعضی نسخ کافی بجای کلمه طیبه مرقوم گشته
است پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا و تعالی پس خدای تعالی باو
خواهد گفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو

بعمل ناوردم

بعمل ناوردم آیا ترا شنوا و بینا نکرده ام آیا بتو مال و فرزند نداده پس آن بنده میگوید
بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید که فَلتَنظُر ما قَدَّمتَ لِنَفسِکَ یعنی پس
نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس بپیش و پس خود نگاه میکند و به
راست و چپ خود نظر میافکند چیزی نمییابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد
نجات از خواهی یعنی به روایت این کلمه نیز شش بایست پایان که بر آتش دوزخ زنی
آری مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخر بین که کریم ذو المنن از مال
دنیا ایشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش بر ایشان گشاده میباید که بحکم
آیه کریمه فَلتَنظُر نَفسٌ ما قَدَّمَت و با قتضای آثار و اخبار معتبره پیروی آن عهد
که هر فقره از آنها در پند گوئی خردمندان کار خودمند است گنجی است و هر نظری دور
گردان ساحت قرب یا لبوسی خود دست طلبی اندیشه در آل مال و عاقبت احوال
خود نموده قدری از آنرا پیش فرستاده ذخیره روز پسین خود گردانند و لبرق
بذل و بیرون آن حاجتمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانند و بیداری
پیشه بسامانی درویشان جهت خود ضروریات و حسرت سرای خاک را آسمان
دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در حجره مکافات تفکر تنگ
بر روی هم نهند و با فروختن چراغ سرور تیره روزان ظلمتکده گور را بر خود روشن
سازند و از شیوه نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانه
پیغرش لحد بر ای خود بستر راحت انداز ند و از دستگیری مفلسان بیدرم
بکوچه بیچ و خم عدم عصاکشی با خود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان

بی برگ در سفر پر خوف و خطر مرگ رفیق شفیق بدست آورند بلکه التزام این شیوه را
بر ذمه اهتمام خویش لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمه خود از آن گمارند
و در ضمن احوال قدری از مال خود بجهت فقرا و مساکین مقرر نموده ایشانرا
وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خور جهای ایشان شمارند تا در
زمره وَ الَّذِینَ فی اَموالِهِم حَقٌّ مَعلُومٌ لِلسّائِلِ وَ المَحرُومِ داخل گشته
بکرامت اُولٰئِکَ فی جَنّاتٍ مُکرَمُونَ فایز گردند و آیه کریمه در سوره
معارج است و حاصل معنی آن اینست که آنکسانی که در مالهای ایشان
حقیست معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم بعضی
گفته که مراد از محروم درویشیست که روی سؤال و دریوزه ندارد و
از این جهت مردمان او را غنی پنداشته بحال او نمیپردازند و اعطا آنچه
او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه از
جمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم آیه
سابقه اند ذکر نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اُولٰئِکَ فی
جَنّاتٍ مُکرَمُونَ یعنی اینگروه که باین صفات موصوفند در
روضهای بهشت معزز و مکرم خواهند بود و مراد از حق معلوم
در این آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد
میگردد زکوة واجبی از مال انکس که بقدر مکنت و وسعت احوالی
بر خود لازم میسازد که هر روز جمعه یا هر ماه از ده ماه یا ...

مرفت نماید

مرفت نماید دیگر از جمله مصارف مال که سبب تحصیل فواید و ثمرات دینی
ودنیوی و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار
و امثال اینهاست چه مال دنیا و گذران بمثابه آب سیلانست در وجوه مذکوره نگاه
داشتن برای خود کل در آب گرفتن است و ستون نفس سرکش را بزنجیر ضبط بنای
خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپای آوردن و در کتاب شریف
کافی از ابی عبیده مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام که میفرمودند مَن
بَنیٰ مَسجِداً بَنَی اللهُ لَهُ بَیتاً فِی الجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند
خدای تعالی برای او خانه در بهشت ابی عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه برمن گذشت
و من با سنگ چینی مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم امیدوارم که آن نکون
هٰذا مِن ذٰلِکَ یعنی امیدوارم که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد
و آن ثواب نیز برای من مترتب گردد فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره از جناب
ابی جعفر منقولست که مَن بَنیٰ مَسجِداً کَمَفحَصِ قَطاةٍ بَنَی اللهُ لَهُ بَیتاً
فِی الجَنَّةِ قطاة مرغیست که آنرا بفارسی سنگخوار میگویند و مفحص قطات
عبارت از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکند یعنی گود از آن
کنجانند برای تخم نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگی است و حاصل
معنی حدیث بنابرین اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن
مرغی باشد بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب
ساختن مساجد و معابد وسیع الفضای رفیع البنا که مبلغهای خطیر
در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده اند استنباط میتوان نمود و هم در کافی از حضرت

محو بهادو هو تویرست که سِتَّةٌ تَلحَقُ المُؤمِنَ بَعدَ وَفَاتِ وَلَدٌ يَستَغفِرُ لَهُ
وَمُصحَفٌ يُخَلِّفُهُ وَغَرسٌ يَغرِسُهُ وَقَلِيبٌ يَحفِرُهُ وَصَدَقَةٌ يُجرِيهَا
وَسُنَّةٌ يُؤخَذُ بِهَا مِن بَعدِهِ یعنی شش چیزست که فیض و ثواب آن بعد از
وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای وطلب آمرزشش نماید دویم مصحفی که بعد از وفات
خود گذارد سیم درختی کنشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد
تا بعد از وی ازان منتفع کردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از آن بآن عمل نمایند
و همه در صدقه جاریه داخلست وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال اینها
و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان ازان منتفع کردند حتی نشاندن
درختی بر سر راهی بقصد آنکه مترددین در سایه آن آسایند و نمایان کردن میخی
بر جائی برای آنکه چهارپایان خود را بآن بندند و آنچه ازین قبیل باشد مرویست
که مردی بسفر میرفت میخی با خود برداشت تا هر جا که فرود آید چهارپای خود را به بندد
و در یکی از منازل میخ را بر زمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را همانجا
بر جا گذاشت بقصد آنکه چون دیگری بآنجا رسد و برا بکار آید روزی در انتقام
شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن میخ رسیده آمده آزار یافت کامی چند رفته
بجا در شش رسید که سبب را دیگری را نیز غافل بپای بر آن میخ آمده انکار کرد باز گشته
که آن میخ را بر کند اتفاقاً ناتهکی خبر داد که هر دو رحمت حق جسته اگرچه بخلاف
هم عمل نمودند الحاصل هر کونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم
نامراد باشد هرچند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیکردد و آزادگان
همه دنیا و آماده کان سفر عقبی و دین و ران آخر بین و در وش امهرات کرسته

یقین بهمان

سرهجری بی الحتیه اجتیه ۱۱۱ رحمه و ایداد رحیم

سرمه یقین و صاف نوشان ساغر بینکی و خانه بیشان کشور زندکی و نظارد خشکان
یک بدیده و از خود که شستکان همجا رسیده چه خندها دارند بر عقل کامل و کودک طبعان
بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه و اکه مبلغها خطیر آب و کل ریخته و صاف فرصت زندکی را
بر لای بر سهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و تجاوز از قدر احتیاج
است کفاف میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا نقش و مصور کردنیده و از لذت
تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیواری پرداخته از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام
آن میکنند فایده ایشان همینست که اکر مرک فرصت دهد و صرصر حوادث رنک عشرتی
که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چند روزی در آن بعیش نشینند و وارث خوبرک
نقوش در و دیوار ان بدست نکاه کلهای شکفتکی چینند و بر فرضی که روزکار بر
ایشان خندد و این مطلب حصول بپوندد امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود
چه مدت عمرها معلوم و هستی کاینات امری معدوم که تا نکاه میکنند باخر رسیده
و این برچیده پس نیکو چاره بنا باید دست از آن برداشت و بدیکران کذاشت و اکر اتمال
در راه خدا صرف شود و آن اهتمام در بناهای خیر بکار رود چند انکه اثری از آن
بر جا باشد تخم دعای خیر در خاکش ان کشته و ثواب آن در دفتر اعمال ایشان نوشته
میکردد دیکر از جمله مصالح فعال دنیای کذران که در سرای حیات ارباب مروت
دو روزی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنکدستان و مساکین
است که در نظر بصیرت حسن صفتها و بمذاق همت الذ نعمتهاست هر سفره
کسترد کریمانرا بر دعوی جوانمردی محضر راست و هر کاسه نعمتی دهان از تیغ زبان انکه
آن بر فرق بخیلنامی سپری و آتش دوستی و وداد در کانون سینه عباد تجدید میکند

سفره دیکر و دمعنی دشمن کدازی جز بکرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد و کلنک
تیغ زبان حادثه اقبال را جز بقبال اجتماع یاران سکار نتوان کرد و وحشی غزال
عیش و شادمانی را جز بجم کسند حلقه دوستان جانی نتوان بدست آورد و صدر
نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند عزتست و تکیه داران مهمانخانه
بذل و احسان را حلقه کثرت میهمانان بر لب بانی برا و ثنا خوانست و بر هر سفره
اهل همت طلب مزید نعمت هر کاسه دهانی زبچش دعوی که از مطبخ صحبت جهت
جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شبنم سنبلیت بر آب و کاسه
شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفال آتش عطش جنکلبان مهیا
کردد در صحن بوستان اهل لالایست سیراب خسته باد آن تنی که با وجود مکنت بر سفره
کرخدمت باران بر میان جان نه بندد بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه
بروی آمدو شد دوستان نخندد و سرائی که در وش بر آمدو شد خلق بسته باشد
برکت چکونه در آن در آید و صاحب نعمتی که کلید از پنجه دستهای خورش کاسه
نباشد چکونه ابواب دهانی بروی خود کشاید از کلمات تبرکات حضرت سید
کاینات صلی الله علیه و آله است که الضَّيفُ يَنزِلُ بِرِزقِهِ وَيَرتَحِلُ بِذُنُوبِ
أَهلِ بَيتِهِ حاصل مضمون آنکه میهمان که بخانه کسی نزول مینماید روزی خود را
با خود می آورد و چون میرود کناهان اهل خانه را با خود می برد یعنی میامن
قدم میهمان مورث برکات خانه و موجب آمرزش سیئات اهل خانه است و در
ارشاد القلوب از انجناب منقولست که مَن أَكرَمَ الضَّيفَ فَكَأَنَّمَا
أَكرَمَ سَبعِينَ نَبِيًّا وَمَن أَنفَقَ عَلَى الضَّيفِ دِرهَمًا فَكَأَنَّمَا

العوالطالف

أَنفَقَ أَلفَ أَلفِ دِرهَمٍ فِي سَبِيلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ حاصل معنی آنکه هر که اکرام نماید مهمانرا
چنان باشد که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که
خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عزوجل و از اخبار فیض آثار حضرت امیر
امیر المؤمنین علیه السلام است که لَذَّةُ الكِرَامِ فِي الإِطعَامِ وَلَذَّةُ اللِّئَامِ فِي
الطَّعَامِ ملخص مضمون آنکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز
از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است علیه السلام که حُبِّبَ إِلَيَّ مِن دُنيَاكُم
ثَلَاثٌ إِكرَامُ الضَّيفِ وَالضَّربُ بِالسَّيفِ وَالصَّومُ بِالصَّيفِ حاصل
معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه کار را اکرام مهمان نمودن و در جهاد
شمشیر کارفرمودن و در تابستان بروزه بودن و در باب اطعام المؤمن در
کتاب کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمودند که دوست میداری برادران خود را یعنی
شیعیان مؤمن . کفتم آری فرمودند که بفقرای ایشان نفعی میرسانی کفتم آری
فرمودند که آکاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی
دوست میدارد او را آکاه باش بخدا سوکند که نفع با حدی از ایشان نمیرسانی تا او را
دوست داری آیا ایشانرا بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت کفتم آری چیزی
نمیخورم مکر آنکه از ایشان دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر با من باشند آنحضرت
فرمود آکاه باش بدرستی که فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان
پس کفتم فدای تو کردم من طعام خود را بایشان میخورانم و فرش و رخوت خود را
در پای ایشان می افکنم مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند که آری

بمرتبتی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون بیرون میروند گناه
تو و عیال تو همراه میبرند یعنی چون آمده رفت ایشان بجانب تو سبب آمرزش و رفع گناه تو و عیال
تو میشود پس نگاه کن که از قرب ایشان بهره ایشان زیاده از لذتست و در همان کتاب
در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک باین حدیث است آنحضرت در جواب این سؤال فرمودند
که انهم اذا دخلوا الیک دخلوا برزق الله کثیرا و اذا خرجوا اخرجوا
بالمغفرة لک یعنی چون مؤمنان بخانه تو داخل میشوند روزی خود از جانب الله تعالی
و چون بیرون میروند آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب مرویست که ما من
رجل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهم افضل من عتق رقبة
حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه خود مؤمنان را پس اطعام کند ایشان را
چندانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب بیشتر از آزاد کردن بنده و از سید کرام
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع
اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من عطشه
سقاه الله من الرحیق المختوم مخفی آنکه هرکس مؤمن گرسنه را
سیر کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوهای بهشت و هر که تشنه را سیراب کند
خدای تعالی سیراب کند او را از رحیق مختوم یعنی شراب بهشتی سربمهر و بعضی مراد
از رحیق مختوم همینست که الله تعالی نیکوکاران در سورهٔ مطففین بآن وعده
فرموده که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای
اینست که اهل بهشت تو هم آن نکنند که دست بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان
نگردد و هم در آن باب از آنجناب مستطاب ابی عبدالله منقول است حدیثی که هر که

دلیل آن اینست

اطعام کند

اطعام کند تو انگری را چنان باشد که رقبه از فرزندان اسماعیل را از کشتن رهانیده باشد و هر که اطعام
نماید مؤمن محتاجی را چنانست که صد رقبه از اولاد اسماعیل از کشتن رهانیده باشد و در این باب
احادیث و اخبار از ائمه اطهار بسیار از ایشان وارد است که ایراد تمامی آن در گنجایش این مجلس
متعذر باشد و این شیوهٔ پسندیده و شیمهٔ حمیده از صفات حضرت ابراهیم است علیه السلام چنانچه
آورده اند که آنحضرت بیمهمان اکل نمیفرمود و بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود و چون
اکل میفرمود خدمه از هر طرف بتحصیل راه بطلب میهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت
در میان عرب از او شایع گردید و بدین سبب او را ابوالضیفان میگویند و منقولست که
یک نوبت چنان واقع شد که پانزده روز مهمانی بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد
و هر شب که مهمان نبودی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی آنحضرت [illegible] بودی
که دست مبارک بسفره دراز نکردی و از این جهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب
باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه
خاطر حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیرش رفته گشته
طعام تناول نماید و این وقتی بود که آن فرشتگان بجزای کردار شهرستان لوط میرفتند
فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحاق
از سر ره بشارت دهند چنانچه در سورهٔ کریمه هود فرموده که و لقد جاءت
رسلنا ابراهیم بالبشری الی آخرها از آن اخبار جمله و همچنین از پسندیده
ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است که روزی

نیکر لیست بسیار آنرا از آنجناب استفسار نمودند فرمود که آنحضرت روزی بیست که ما را مهمان نیامده است
و از جمله حکایت و اعتبار آنکه منادی آنکاه آن جماعت بکشت راه بر خوان ضیافت ادراک این فضیلت
نمیخواند حکایت ضیافت خوان حضرت خاتم النبیین است که بدستیاری
ابوطالب یعنی پدری ابی عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس کرده مفصل این مجمل
آنکه چنانکه شریف نبوی در اوایل حال بسن شریفش میرسید بیست سال بود روزی از مکه معظمه
بیرون رفته بود و در صحبت وحدت بوادی بنی تمیم عبور فرموده و در آن قبیله بزرگی بود که او را
عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی بدرخت که هر روز
در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمایدهٔ عبدالله بن جدعان میخواند و منادی که ابو قحافه بود در آن روز
چهار دانگ جرت خدمت سید عالم و عالمیان در آن وادی با جمعی
طعام و ندای منادی اتفاق افتاد عبدالله بن جدعان از حسن این اتفاق مخبر و از آن هدیهٔ جلیله
بخاطر شکفته با شوق تمام بر سر راه سید الانام آمده و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم
وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب کوشید و آنجناب از عطوفت و کرم
قبول این مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افتخار بر
فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند عبدالله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته
بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی رسید حضرت
بیرون آمد و عبدالله برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست
که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمود که یا عبدالله فردا تو و جمیع قبیلهٔ بنی تمیم از بنده
و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت

بمکه آمد

بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته غمگین و متفکر نشست از این جهت که عبدالله بن جدعان
با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آن
خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
که آن بزرگ خانواده را از خوردی تربیت کرده بود و در باب صفت آن در یتیم را در کنار
عطوفت پرورده و رعایت جانب وی پیش از فرزندان خود مینمود و آن سرور او را مادر
خطاب میفرمود در آمده سید عالم را چنان متفکر و در هم دیده گفت ای فرزند کسی با تو گفتگوی
کرده که دل تنگ شده و غم زده ای در گفت پس چیست که ترا آزرده می بینم فرمود حضرت
گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست بگو تا پس حضرت آنچه گذشته بود برای او حکایت فرمود
فاطمه گفت ای فرزند دل تنگ مباش چون عمت آید وی را اعلام خواهم نمود پس ابوطالب بمنزل
آمده آن لطیفهٔ ربانیه را مانند دل بسینهٔ خود جای داد و میان دو چشم مبارکش را بوسه داد
و گفت ای فرزند هرچه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده
گفت زیورهای خود را آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید تا زر هم رسانیده شود
ضیافت آن عزیز را بوقت ورود میهمانان و آوردن آنها و عده چنین کردند و گفتند بعضی و عتق
همه چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که آنها آنچه او
در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش مالدار بود بر خواسته بسوی وی روانه شد که
مایحتاج را از وی قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفندان بسیاری دید که وارد گشته
پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از جویر بن سالم و جویر بن سالم مولای عبدالمطلب
بود و مال بسیار داشت ابوطالب احضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرد

و دستبوس نمود ابوطالب گفت ای جور چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار بار
عکاظ آورده‌ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن بفروش بقیمتی که خاطر
خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من ارث‌ام یا ورید گفت ای مولای
من جان من فدای تست یعنی تا بحال به رسد گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت عجلا گوسفندان را
بعرض گرفت و دانست که در آن و بر الفا بهشت فسخ دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت
فرمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب عازم خانه او بود و از راه مراجعت نموده این خبر
بروی عظیم آمد برخواست بخانه ابوطالب آمده و گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید
خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم سبب آمدن چه و باعث
برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امر از تست پس باحق
نشست و ابوطالب مشغول بکارسازیها و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخواسته
قصد انصراف نمود گفت ای برادر مرا بتو حاجتیست ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که
حاجت تو رواست گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا و بحق پدرت و جدت و بحق
شیبه عبدالمطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت از من حاجتی
خواهی و من قادر بر آن باشم روا کنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی
و این مکرمت را بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت محمد و جمیع ما یحتاج آن قیام
نمایم ناچار رخصت ما را از جمع کردن سایر مردمان از قریش و غربا شان و چنین اتفاق
افتاده که موسمست و خلق بسیاری در مکه جمع گشته‌اند ابوطالب گفت یا اخی
كُلُّ فَضِيلَةٍ تَكُونُ فِيكَ هِيَ إِلَيَّ فَضِيلَة و شرف تو فضیلت و شرف

منست چون

منست چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده‌ام مسئول ترا امیدوار
داشتم و انجام این مهام را بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن
التماس مشرف گشته تا حصول بحصول پیوسته و از دل و جان بتهیه ضیافت سید انس و جان
پرداخته که خدمت بر میان اخلاص بست و خدم و عبید بنی هاشم را کلی جمع نمودند و به
ذبح شتران و گاوان و گوسفندان اقدام نمودند دیگها بار کردند طعامها و بریانها
و حلواها در وقت طلوع آفتاب طیار نمودند نشیمنی مرتفع ساختند و از اطراف نشیمن
بارگاه قریب با ابوطالب آنحضرت نشستند و بنی عباس و قریش و اهل موسم را بکلی سلا
صلا زده بر آن مایده فرش زدند و مردمان از هر جانب و هر طرفی روی بر آن موضع آوردند
و جابجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند و در آن ضیافت شش هزار دینار
که بحساب این روزگار مقصد تومان و کسری باشد خرج شده بوده و در ادای این خدمت
و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه مکه است
و عرب بسیار رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع مینمودند و یکماه اقامت کرده بخرید و
فروخت مشغول میبوده‌اند بفرمان آلهی بعباس تملیک فرمود تا وجود شریف
آن پسندیده حضرت خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد مخفی
نماند که ضیافت چنین در آن روزگار از اکابر و مردم نامدار در عرب امری متعارف
بوده غرض از ایراد این حکایت درین مقام ترغیب بر آنست که سایر مردمان
این طریقه هر چند ذی ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغ خطیر
اگر بقرض باشد در این مصرف بکار دارند و اسراف ننمایند و عیالان خود را

و احب النعمة خود را بی نفقه نگذارند و در حالی از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن
و از حریم خود که عبارت از تشبه اقران و امثال است قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه
مراد از تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه در آمیزش و التیام پیوسته بر روی خویش در عالم
بسته میدارند و اگر وجه چیزی بر خوان ایشان الی جواد اتفاق افتد خود بخانه خراب میشمارند
از کوتاهی همت بسفره که جز این زمینگیرند که مبادا اطلاق آن بجور باید کرد و از سایه سگی
در مجالس دستار خیند نمیشوند که مبادا حلقه طوق در حضیض بر دل ایشان افتد و دیده گدا
آتش ایشان هرگز روی مهمان ندیده و دست خواهش چنانی هرگز بدامن سفره نوال ایشان نرسیده
نان کوری را بینائی و بصری میدهند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان خست ایشان
بکلمه خوش باز نخسته و گوش حلقه‌بدوش ایشان آوازهای مهمانان نشنیده بدبخت این قوم جهان عافیت که
حیف از شوخی این صفت همیشه در میان اقارب ایشان برغربند و با وجود دوراندیشی و مکنت
از الوان موائد فواید این شیوه مرضیه در دنیا و آخرت بی نصیب بیشمار طرفه آنکه این گروه لئیم
با مردم کریم الجود سرفرازی نموده پیوسته تیغ سرزنش بفرق سربلندی صاحبان داد و دهش آخته
و نیزه زبان طعن و کنایه بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته‌اند گاهی
سفیه و سرگشتگان نام مینهند و زمانی بی پروا و بادیه خطاب میدهند و نمیدانند
که در کشاده سرای فتوت کریمانرا از راه یافتن سخن هرزه در این بسته نمیشود و سفره
گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا را پرده زشتیها و معایب میپوشند
آنرا که نه آتش کرم در جوش است هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است بیت
هر عیب که باشدت سخاوت پوشد هر کاسه که سرنگون شود سرپوش است

عبدالله بن جعفر

عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در
جواب این مضمون ادا فرمود که عادت بر این جاری گشته که خدای تعالی عطا نماید و من
بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدا تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که
عبدالله مذکور روزی بنخلستانی که بکار روی تعلق بود مرور نمود غلامی سیاه را آنجا دید که
سه قرص نان پیش وی نهاده و همانا که آن قرصها مرسوم مقرری وی بود که آن روز تا شب بجهت
اکتفا میفرمود در آن حال سگی آمد غلام یک قرص از آنجمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام
دریافت که تا بحال سیر نشده قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیگر را هم انداخت پس عبدالله پیش
رفته پرسید که چرا ازین قرصها هیچ خود نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این
سگ در این موضع غریب بود و گرسنه از این جهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان
مرا بر این حالی ملامت میکنند و این غلام از من سخی‌تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن
نخلستان را بوی تملیک نمود پس شرم باد خواجگان مالدار و دولت طبعان خست شعار را
که شیوه جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس
شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان خود و بی‌برگی خویشان و همسایگان نزدیک
و دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گوئی این قوم سست رای سخت جان و این گروه
تنگ چشم دلگران را کلام سرور عالمیان بگرد خاطر شان نگردیده که وَالَّذِي نَفْسُ
مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ يَبِيتُ شَبْعَانَ وَأَخُوهُ الْمُسْلِمُ
أَوْ قَالَ جَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ یعنی قسم بکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان
ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا فرمود همسایه مسلمان

اوکرسنه باشد و جانها این طایفه را از سخنی که دست شمواهای اهل جود و کرم و شفاق آموز خلق عالم
یعنی جناب ستطاب امیرالمومنین را کجه بمشام جان رسیده که اَوَ اَبِیتُ مُبَطَّانًا وَحَوْلِی
بُطُونٌ غَرْثَی وَاَکْبَادٌ حَرَّی یعنی آیا شب بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد
من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشد بجملا غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک
وتعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته باشد و لوای شیوه و قدرت عطا و مستحق احسان در میان
ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد و الوان نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان و تهی دستان
را اصلا شریک در آن نگرداند و شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بکلی مستمندان
فرو دچگونه بر کسی گوارا میتواند گشت ولقمهایی که سوزان نگاه تند گرسنه بی‌نصیب
وش می دران با چسان از گلوی خورندگان میتواند گذشت . توانگر خود آن لقمه
چون بخورد که بیند که درویش خون بخورد از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و اله این
مضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم بآن نگرد و آن از آن باو نگرنده نخورانید
خدای تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام
چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات مانند سگ و گربه نیز در این حکم داخل باشند
گویند ابو عبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه او نرفتی که طعام او نخوردی و میگفت
که مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نچشد و برای حیواناتی که در سرای او
می بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی
از شارحین حدیث نبوی در طی شرح حدیث فِی کُلِّ کَبِدٍ روایتی ذکر نموده
که حاصل معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پای بحیثیتی در طریق جهات رسیده

شعر

ودر همین زندگانی

ودر همین زندگانیش در نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت و در راه بر سر چاهی رسید
سگی دید از تشنگی زبانش از کام برآمده و مردار از حرارت عطش آن سگ آتش
در دل افتاده چون دلو و رسن نبود عمامه از سر بر گرفت کاسه چون بکار گرفت بر آن
بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب کرد انبیه پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن
عصر وحی نموده که اِنِّی قَدْ شَکَرْتُ لَهُ سَعْیَهُ وَغَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ
لِشَفَقَتِهِ عَلَی خَلْقٍ مِنْ خَلْقِی یعنی بدرستی که من آن خودم شکور کرده بیدم
و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بخلقی از مخلوقات من نمود
پس این خبر بآن رسید از گناه توبه کرد و آب توفیق باکدامنی خود را بر سر آن گناه
پشیمانی از جای اسار آمال و امانی بر آورد رَزَقَنَا اللهُ التَّوْبَةَ عَمَّا مَضَی
وَالتَّوْفِیقَ لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضَی بدانکه بالدنیای شوم را غیر آنچه مرقوم گردید
مصارف دیگر هست و لیکن چون فکر بشتاب در سر انجام این کتاب بشغل بسیاری بر
کرده و افتاده است درین مطلب بجمل این ایستادن و جزئیات آن را یکیک بقلم دادن
مقدور نیست وجهت بلندی طرف آن ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم کافی است
مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها آب و رنگ حسن سخا را می افزاید و ثبات
این صفت حمیده را افزون به آن شیوهای پسندیده جلوه دیگر میدهاید نخستین
آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرفین را منظور داشته تخم احسان را از شوره
زار احوال نا اهلان ضایع ساختن و بهار مروت کرمهای بی موقع و بخششهای بیجا
نخل بلند سخا و نام سخا را از نشو و نما بینداز د چه در نزد مردم عاقبت اندیش
بذل خضوع از امساک بهر درویش بیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از یک

انکه هرگاه

یک کرباس اند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفاهت اگر آن
هنر گران جابلیست این هم بیک عقلی و نادانی است با تشنگی گشت زار آب بور ریختن
است و با وجود عضو مجروح بعضو صحیح مرهم نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور
اینجا عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات
شایستگی در کسی منظور داشته از آنکه مشتمل سازند و شرار خلق را بر اخیار
و فساق را بر صلحا بهر کار تقدیم بکنند و بی هنران را بر هنرمندان و نادانان را
بر دانشوران رجحان ننهند رعایت عقلا از سفها ضرور تر است و در دستگیری
ضعیفان قدم اهتمام فشردن الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی بصیرت
و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کند شکی و اظهار راحت
چنانکه شیوه سفهای بی پروا و قاعده دنی الهمان سخی نماست که میلغها بر سر شراب
و مجالس لهو و عیب میزنند و از بخشیدن نقد و جنس لغو و حشو و نامردان گردن بآن
وقت می افرازند و نمیدانند که آن نه همت و ریزش است بلکه خاک ملامت بر سر
بیختن است و از قبیل زر بر رکود ارس و دجله بغداد ریختن است و در احادیث
شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم نیز مذمت عطایای بیجا بسیار رسیده و از انجمله
در کافی مذکور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده
فرمود که یا مفضل اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ اَشَقِیَ الرَّجُلُ اَمْ سَعِیدٌ
فَانْظُرْ مِنْهُ وَمَعْرُوفَهُ اِلَی مَنْ یَصْنَعُهُ فَاِنْ کَانَ یَضَعُهُ
اِلَی مَنْ هُوَ اَهْلُهُ فَاعْلَمْ اَنَّهُ عَلَی خَیْرٍ وَاِنْ کَانَ یَضَعُهُ
اِلَی غَیْرِ اَهْلِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَیْسَ لَهُ عِنْدَ اللهِ حَظٌّ مصرف

انکه هرگاه

انکه هرگاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان
بکه میکند پس اگر بخشش میکند بکسی که شایسته آن هست پس بدانکه رو بسوی خیر
و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش
میکند پس برای وی نزد خدای تعالی چیزی نیست و از جمله شیوهایی که کریم را
اهتمام در آن ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمندی مشاهده
و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال دردمندی ملاحظه نمایند در
چاره درد او چابکی کرده نگذارند که وی از غایت اضطراب لب اظهار بعرض حال
خود بگشاید بعد از اظهار و طلب آنچه بوی میدهد مزد اظهار و قیمت آبرو خواهد
بود و این سخن دلکش متین مأخوذ از احادیث ائمه معصومین است صلوات الله
علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة در کافی از سر حلقه کرام حضرت
ابی عبدالله علیه السلام است اَلْمَعْرُوفُ اِبْتِدَاءٌ فَاَمَّا مَنْ اَعْطَیْتَهُ بَعْدَ
بَیْنَ النَّاسِ وَالرِّجَالِ لاَیَدْرِی اَیْنَ یَتَوَجَّهُ لِحَاجَتِهِ بِعَزْمِ
الْقَصْدِ لِمَا یَرْجِعُ مِنْ اَیْضَهٍ لاَ تَدْرِی خلاصه معنی آنست
که چنان پیش از سؤال احسان بکند اما بعد از سؤال جز این نیست که آن عوض آبروی
سائل باشد که برای تو بذل کرده چه سؤال و ریختن آبرو نه آسانست بلکه کسی
که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد و مترددمیان
ناامیدی و امید و نمیداند که حاجت خود را پیش که برد و بعد از آن عزم خود را
جزم میکند و پیش تو می آید در حالی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ
رویش متغیر میگردد و نمیداند که از تو دلگیر برخواهد گشت یا خوشحال پیش از آنکه

وی اینهمه سختی کشیده و چندین تلخی چشیده اگر حاجتش بر آوری چه احسان خواهد بود و در
احوال کتاب از آنجناب علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای لطیفه
که موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و آنمرد از جمله کسانی بود که چشم عطا و
امید کرم از آن مسکین نواز و معدن شفقت و شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان
بود و در صدد رعایت آن محتاج درویشان بود و اما از آنجناب طلب نمیکرد مردی گفت
بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته است او را یک وسق خرما بس بود امیر گفت
مَا أَكْثَرَ اللهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ یعنی خدای تعالی مثل تو کسان را در
میان مؤمنان بسیار نکند من عطا میدهم و تو بخیلی میکنی لِلّٰهِ أَنْتَ أَيْنَ
كَلَامٌ يُمْكِنُ بِتَقْضِي یعنی برای خدا این کار مکن هرگاه من عطا ندهم الّا کسی را
که امید بمن میدارد   پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال هم پس گویا هم
داد بوی قیمت آنرا :. چیزی که از او گرفته ام چنانچه این انکه من او را در عوض
این در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی بسبب تحیر و احتمال عطا او را
بر آن داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود در پیش من بریزد و آن روئی
که در وقت عبادت و حاجت اینجا در درگاه الٰهی که خداوند من و او است بر خاک
میمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی مستحق صله و احسان
اوست با خدای عزّ و جلّ راستگو نخواهد بود و در دعائی که برای آن برادر
مسلمان میکند اینکه برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود با او
بخل میکند مینماید توضیح این اکه بنده در دعای خود میگوید اللّٰهُمَّ اغْفِرْ

للمؤمنین والمؤمنات

لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد و طلب بهشت برای
ایشان کرده خواهد بود پس کسی که چنین کند و بگوید آنرا محقق سازد بی انصاف و قولش
گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجهانی را برای برادر دینی خود
بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی
مضایقه نماید تا از شدت فاقه بقوت اضطرار عمل صوری از زیب و وصلم آبش بریزد
و گوهر اعتبارش بر خاک ذلت ریزد و آنگاه بگونه احسان و رعایتی کرده بپاره آبش
شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه ابن غیرت خواهد بود شد و بعد از آنکه رستم چون
روز احتیاج سهراب مروت مروتی را انداخته و بخنجر جانکاه زبان اظهار جگر گاه
طاقتش چاک ساخته باشد با چنین تردد اندیشه نزلالی مردم مخاوت پیشه است
و آن بذل و عطا بوی نوشدارو پس از مرگ خواهد بود و شاید قرآن گفته که
بعد از سخا طلب سخا نیست بلکه حیاست چه آدمی شرم می آید که حاجت سایل را
بر نیاورد و دست رد بر سینه ایشان گذارد پس حاجت گذاری وی بتقاضای شرم
و مصلحت آن دم خواهد بود و شاید از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا
و عطایی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند
بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دستبرد و غارت بر سر
قبیله طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود در ربوده با قوم خود بر ایشان
حمله نمود و قبیله با حاتم که در میان ایشان رئیس و سر علم بود دست بر دفع دشمن
بستند تا بسنگ شکسته روی و عزم درست فوج ایشان را در هم شکستند

حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو برفقا نموده گفت یا حاتم
هَبْ لِي رُمْحَكَ یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود پیش او انداخت آنمرد نیزه را
برگرفته برفت قوم حاتم در آن باب بر وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او
نیزه بر داشته رو بما میکرد چه و هلاک ما با خشت چه میکردی حاتم گفت آری چنین است
من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که گوید نیزه
خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی شرم آمد مرا که نیزه بوی ندهم و دست
رد بر سوال او نهم از محسنات صفت جود و کرم اینست که چون بفقیر جز بسیار
غریبی قصد بخشش نماید و دایه عطوفتش را از گریه طفل احتیاج و بینوائی شیر
عطا در پستان همت بجوش آید به نحوی آن وجه را باو واصل سازد که باعث
خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلاً اگر عزیزی باشد و دادن
نقد بوی بلایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید
صدقه را هدیه و تحفه نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهت
وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بروی گران باشد در خلوتی
آنرا بوی رساند و برای قیاس هر گونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز
لازم دانسته از حرکات ناپسند آنچه راه در ورود مند را از جای کسیر و از زور کی
دیگران زد و از کرمهای وی از درگشتن رنگ خجلت و خواری نشناسد
و خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بهر دریا بر ذلت بر چهره
سایل با دیدن خلاف شیوه جوانمردانست از قدوه اهل کرم و سرور

جوانمردان

جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است که کسی جهت طلب حاجتی آمدی
نزد وی فرمودی اُكْتُبْهَا عَلَى الْأَرْضِ فَإِنِّي أَكْرَهُ ذُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِ السَّائِلِ
یعنی حاجت خود را بنویس بر زمین پس بدرستی که مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب در روی سایل ببینم
و در کافی از حارث همدانی منقولست که شبی بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خبر نشینی کردم و گفتم
یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فَهَلْ رَأَيْتَنِي لَهَا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب
آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین فرمود خدای ترا از قبل من جزای خود دهاد و بعد از آن
بر خواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست و بعد از آن فرمود چراغ از برای
همین خاموش کردم که ذل حاجت در روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که فرمود الْحَوَائِجُ أَمَانَةٌ مِنَ اللهِ فِي صُدُورِ الْعِبَادِ فَمَنْ كَتَمَهَا
كُتِبَ اللهُ لَهُ عِبَادَةٌ وَمَنْ أَفْشَاهَا كَانَ حَقًّا عَلَى مَنْ سَمِعَهُ أَنْ
يُعِينَهُ یعنی حاجتها امانتیست که خدای تعالی در سینهای بندگانش جا داده هر که
آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادتی و هر که آنرا آشکار سازد لازمست بر کسی
که آنرا بشنود اینکه رعایت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از یسع بن حمزه
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که در مجلس ابوالحسن الرضا علیه السلام بودم
و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از او سوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی
بلند قامت گندم گون داخل گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان
تو و از دوستان آباء و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام و خرجی من تمام شده و آنقدر
ندارم که بجا بمنزل برسم پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی یعنی
خرجی عطا کنی که بسازم برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال بخشیده است

رسول الله

چون لشنید خود هم آنچه میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع تصدق و مستحق آن نیستم
آن حضرت فرمود بنشین خدای ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته بایشان حدیث
میکرد تا مردمان پراکنده شدند و آنحضرت ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت
فرمود أَتَأْذَنُ لِي فِي الدُّخُولِ یعنی آیا رخصت میدهید که بدرون روم سلیمان گفت
قَدَّمَ اللهُ أَمْرَكَ یعنی خدای تعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن
قانون کرم و بزرگواری بر عادت آداب بود ساعتی درنگ نموده بعد از آن بیرون آمد
و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون آورد و گفت أَيْنَ الْخُرَاسَانِي
یعنی آن مرد خراسانی کو آنمرد گفت منم فرمود که این دویست دینار را بگیر و استعانت نمای
بآن در مؤونت و نفقهٔ خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را
بجای آن نداده ام که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا نمودی
بلکه من بتو بخشیدم و بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل
نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود از آن پوشیدی فرمود مَخَافَةَ أَنْ أَرَى
ذُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِهِ لِقَضَاءِ حَاجَتِهِ مراد همانا اینست که چون او
طلب کرد حاجت او بر آوردم اگر مرا میدید او را گلت شرمساری روی میرسید
از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر آن در روی آن بینم الخ و از امور
دیگر از جملهٔ آداب کرم را میباید رعایت آنرا بر خود لازم داند آنست که چون
بتوفیق ذو الجلال بذل و عطائی موید و بسعادت حاجت گذاری درمانده مستسعد گردید
آنرا در دفتر حسنات ثبت دانسته از صحیفهٔ خاطر محو نسازد هرچند عطای کثیر
و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازد و منت ننهد

که بیگانان خود از خنک برداشته اند هر لحظه اش زنده گره آن نی که ندانست نکشند و بیچاره که بعقاد
خویش جلوه داده اند هر روز بسی تیغ جان ستان منت بکشند چنانکه شیوهٔ و کیسکال دامن و دوش
و بر خود بستگان نام سخاوت بخشش بست که اگر خاری یکی از پای درویشی بر آرند صد خار غم بر دل
میکارند و اگر برگ کاهی محنت از خاطر درویشی بردارند کوهی منت بجای آن میگذارند کف نانی
بگرسنه ندهند که از زبان نیش نیش نزنند و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعالش نگدازند
و در شربت شیرین عطایشان الماس ملال از منت سوده و حلوای چرب ایشان نرمی نوالش بزهر جان
گزای اظهار آلوده و مذمت را حواله تیغ تیز نکنند که خانه غرتش بآب عرق نرسانند و نان
مسکینی نبرند که دیدهٔ دلش را بدرد و افلاس را آلکرباس نکنند و مذمت این نابلدان راه و رسم
عطا و خروج آنکان قانون سخا در اخبار و آثار ائمه هدی بسیار است از آنجمله کافی
از سرور عالم و شیرازه بند نسخهٔ مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى كَرِهَ لِي سِتَّ خِصَالٍ وَكَرِهْتُهَا لِلْأَوْ
صِيَاءِ مِنْ وُلْدِي وَأَتْبَاعِهِمْ مِنْ بَعْدِي مِنْهَا الْمَنَّ بَعْدَ الصَّدَقَةِ
یعنی بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته برای من شش خصلت را و من مکروه ساختم ابرای
اوصیای از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از
صدقه است و در مجموعهٔ ورام از سید عالم صلعم مرویست أَلَا مَنِ اصْطَنَعَ إِلَى
أَخِيهِ مَعْرُوفًا فَامْتَنَّ بِهِ عَلَيْهِ أَحْبَطَ اللهُ عَمَلَهُ وَثَبَّتَ عَلَيْهِ
وِزْرَهُ وَلَمْ يَشْكُرْ لَهُ سَعْيَهُ یعنی هر کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند
و منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او بکرد
و سعی او را نپسندد و نپذیرد و بعد از آن آن حضرت فرمود که قال الله عز و جل

حُرِّمَتِ الْجَنَّةُ عَلَى الْمَنَّانِ وَالْبَخِيلِ وَالنَّمَّامِ حاصل معنی آنکه خدای عز و جل
میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی
بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در همان کتاب از
همانجناب منقول است که لَا تَحْقِرُوا أَشْيَاءَ مِنَ الشَّرِّ وَإِنْ صَغُرَ
فِي أَعْيُنِكُمْ وَلَا تَسْتَكْثِرُوا أَشْيَاءَ مِنَ الْخَيْرِ وَإِنْ كَثُرَ
فِي أَعْيُنِكُمْ خلاصهٔ معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هرچند
در نظرهای شما کوچک باشد از احقیر و سهل مگیرید و هر خیری
که از شما صادر گردد و هرچند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا
بسیار مشمارید و از کلام هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین
که إِيَّاكَ وَالْمَنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنَّ الِامْتِنَانَ يُكَدِّرُ الْإِحْسَانَ
معنی آنکه پرهیز کن از آنکه چون احسان در حق کسی کنی بر او منت گذاری که منت
گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست
که الْمَنُّ يَهْدِمُ الصَّنِيعَةَ یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را
مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و خلایق مذموم است
چرا که منظور وی از احسان و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد
خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و جهت
بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا بموقع میسازد و ظرف
تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بهر تقدیر اولی آنست
که نقد احسان در مخزن طاق نسیان نهاده قفل خوشی بر آن زند

و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بباد دستی زبان هرزه مالی تلف نکند و اگر عقل
حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق عام اینست که اسخیا ممنون
درویشان و شرمندهٔ ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند
از اینجهت که اگر درویشان قبول عطا ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا
خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن نتواند نمود ز احتیاج
مفلسان نام سخا گردد بلند بر کریمان بینوایان را چه منتها بود
ش هدا بمعنی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام است
که مَنْ قَبِلَ عَطَاءَكَ فَقَدْ أَعَانَكَ عَلَى الْكَرَمِ یعنی کسی که
عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است
که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات ما بکس ما که ذخیرهٔ فردا است و توشهٔ
عقبات بر گرفته پیشتر بعالم میرسانند و از جملهٔ لوازم سخا آنست که چون
و عده عطا بدرویشی کند یا برای خورسندی حاجت گذاری برادر دینی بروز دیگر
افکند اهمال و تأخیر در آن جایز نداشته باشد بزودی ذمهٔ خود را از دین وفای
آن رهاند و چشم امید آن نامراد را که در حصول آن مراد سیاه کرده در راه
انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را با طلاع فاسد میسازد و از
وعده و ایام تأخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد و از
کلمات بابرکات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که كَثْرَةُ التَّعَلُّلِ
آيَةُ الْبُخْلِ یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است

شعر

عرب گوید وَعْدُ الْكَرِيمِ نَقْدٌ وَتَعْجِيلٌ وَوَعْدُ اللَّئِيمِ مَطْلٌ وَتَعْلِيلٌ
الکریم یعنی وعده کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن می پوید و وعده بخیل
تأخیر و تطویل و در هر روز جهت آن عذری میگوید و یکی از شعرای عرب گفته
فَإِنْ تَجْمَعِ الْآفَاتِ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا وَشَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ
الْمَطْلُ یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شود مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل
وعده کردن و وفا را هر روز به روز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم محالفه موافق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ بِخَيْرٍ أَوْ صِلَةٍ
فَإِنَّ عَنْ يَمِينِهِ وَشِمَالِهِ شَيْطَانَيْنِ فَلْيُبَادِرْ لَا يَكُفَّاهُ عَنْ
ذَلِكَ حاصل معنی آنکه هر گاه یکی از شما قصد خیری کنند یا بخششی از جانب راست و
چپ او دو شیطان نیز پس میباید که پیش دستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا آن
دو شیطان او را از آن بازدارند و در ارشاد القلوب از سید ابن شهرآشوب
صاحب کریمه روایت است که حضرت فخر آل محمد امام زین العابدین علیه السلام
منقول است که إِنِّي لَأُبَادِرُ إِلَى قَضَاءِ حَاجَةِ عَدُوِّي خَوْفًا أَنْ
يَسْبِقَنِي أَحَدٌ إِلَيْهَا أَوْ أَنْ يَسْتَغْنِيَ خلاصه مضمون آنکه من مبادرت
و پیش دستی میکنم به روا کردن حاجت دشمن خود از این جهت که مبادا کسی دیگر
بر آن سبقت گیرد و یا وی از آن مستغنی گردد هر گاه تعجیل در قضای حاجت دشمن ضرور
باشد که مبادا دیگری بر آن سبقت گیرد و آن فضیلت از آن کس فوت شود و
حاجت گذاری برادر دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصاً وقتی که وعده نیز شده باشد

تنبیه در ذم صفت ظلم

تنبیه در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی که ارتکاب آن
سلطان جابر غلبه نفسانیت پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت عبارت از گذاشتن
کاریست بیجا و باین معنی ارتکاب هر یک از شرعیه و نقلیه ترک طاعت و در این معنی حاکم
عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده اند که الظلم
ثَلَاثَةُ أَنْوَاعٍ الظُّلْمُ الَّذِي لَا يُغْفَرُ وَظُلْمٌ لَا يُتْرَكُ وَظُلْمٌ مَغْفُورٌ
لَا يُطْلَبُ محصل معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آن آمرزیده
قلم عفو بر آن کشیده نخواهد شد و ظلمی که دست از آن کوتاه نخواهند داشت و مکافات
آنرا در کتاب مرتکب آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم آمرزگار
از مطالبه آن خواهد در گذشت پس حضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته این
مضمون ادا فرمودند اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخدا است چه الله تعالی فرموده
إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ
يَشَاءُ و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب
قبیحی که ضرر آن تعدی آن بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن کوتاه نخواهند داشت
ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد درین مقام
قسم اخیر است از اقسام ثلثه و درین مجلس انجمن قلم موعظت شیم را
روی سخن با چند طایفه است پادشاهان و سلاطین که عالمیان
پناه و بر مفارق خلایق سایه الهند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحب
تاج و نگین تا ب املای چشمه سخنان دلکش الکابرین میگمارد و بر لوح

سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان بیان خامه گفتار معروض میدارد
که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل لایزال عز شانه و عظم سلطانه
بمقتضای قدرت کامله و بر کاری حکمت بالغه در ربع مسکون عالم امکان شهرستان
هستی بنا نهاد و بندگان بیداد ما پیدایی عدم را باین مدینه مصلحت بنیان
بنقل سوار در آستانه که رانده هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلی جای داد
و جهت هر صنفی مرتبتی معین نمود و هر جماعتی را منزلتی کرامت فرمود فرقه
خاکیان در جانب اسفل ساکن گردیده اند و زمره افلاکیان در محکم بالا مقام
گردیدند و طایفه گنجی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط
و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشناتر بودند در محکمه مرتبه توسط سکنی
نمودند و این طایفه را که جامه حیاتشان از تار و پود شهوات بافته و تار
حیات‌شان بر رشته طول آمالی تافته است چون همیشه دیگ طبعت ایشان از پختن
خیال خام آتشی جوش آز در غلیان و غلغل آرزوهای دور و دراز در گریبان
جانشان نابشنیده و این معنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صدگونه فساد
داعی و در تخریص ایشان مستقیم عدل و انصاف ساعی است و از این جهت است
که هجره را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بر جان ضعفا دست
تعدی دراز میگردد و از سرکرده مطاعی و فرمان ده لازم الاتباعی که
در حظیره کنف حمایتش از شرار شرار ایمن و محفوظ و بر سر سفره عدالت
گسترش از نعمت آسوده که بهره مند و محظوظ باشند بنا بر این حضرت

حکیم علی الاطلاق

حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و
بر اهل دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی
را بکف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار
نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان
گونه احوال درویشان را بناخن ستم نخراشد و زور بازوی توانائی
خار فساد از گلبن جمعیت خاطر بتیشه بیداد در هم نپاشد
و هر گاه این طایفه علیه از جانب مالک الملک برای دفع ستم
و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز
و از این جهت بشرف خطاب الهی سرافراز باشند سزاوار و لایق
آنست که احتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست
مال و جان و محافظت ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند
و همیشه در فواید عدل و داد و مفاسد ظلم و بیداد اندیشه نموده در فراز
ایوان رفیع بنیان عقول شان کلشن جانفزای آیات و اخبار که در
فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته تامل نمایند و گاه از کشت
چهار باغ کتب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده و در دامن
خاطر پاک اکل ریزان کنند و زمانی در سیر نقش جهان سیر گشته تاریخ
و سیر گلهای گوناگون روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده و دل
را از جنگ خارستان هوسهای بیحاصل کشند و در گلزار
زنده رود گذشتن ذکر ایام سلاطین که پادشاهان عظیم الشان

[illegible]

بوده‌اند از اوناس مناهی طهارت دهند و از شهر رخیابان احوالی مایله قدم در قعر چون ماهی
و دور غلتی و عاقبت اندیشی بهند و از تیشهٔ ناکار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد مراد را
از طاق دل محو سازند و باره کنگرهٔ ایوان مداین محل هوس معمار است برون از قدر
احتیاج را از پای در آرند و با تبسّم روح‌بخش مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ
غور رسی دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش‌الحان اقسام سخنوران دیدهٔ دل از
خواب شیرین بیخبری اوضاع روزگار برگشاینند و چون فواید جب رواثار مذکوره که هر یک
افسر سربلندی شهریاران هر کشور را در ثه التاج و در شب داج سیاه مستی بادهٔ غرور
خسروان اعصار و دهور سراج وهاج میتواند بود و در خزاین کتب معتبره سفا پراکنده
است و این طبقهٔ علیه را دماغ فرصت جستجوی آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنا
برین باید که جوهری خرده‌خورده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در
سیرابی را از درج کتابی و هر ثمین گوهری را از مخزن تتبع در آورده و از بینه نهفتگی
برآورده در سمین الطباق اوراق گذارند و لیکن کاری توفیق حضرت باری است و ذکر
هر یک در حسن بیان با خامهٔ دو زبان در نگین دان خاطر حق پذیر خسروان گردون سریر
نشاند و چون جواهر عالی و لآلی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند
عالی را مناسب بحالیست بردو گونه است آنست که این مطلب ابدو بدو فصل مرتب
سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد

فصل اوّل در فضیلت عدالت

و بیان فواید دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل
عزّ من قائل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ
ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ

يعظکم

يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی
که دارند ناچار است از مربّی و معلّمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن
و لیکن انگشت عصای تعلیمش در آزادی چاه و راه از هم مبیّن گردد چند انکه عمل
با عظیمتر احتیاج بمعلّم و مرشد بیشتر خواهد بود و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر
و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلق بر آن منوط و استقرار احوال
عالمی بر آن مربوط است و مباشر این امر عظیم و سربلندی شرف این دیهیم
بزیر بار جهانبانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته اگر فلسی از خانهٔ مغلسی
بر نو غرامت بر اوست و اگر از خرمن بی برگی کشته شکایت از اوست
و زوری که از اقویا بر ضعفا رود از سستی او دانند و داد از دستی ظالمان را بر
مظلومان از کوتاهی او خوانند و هر که شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی
دیوان اوست و هر کس آبی از باغ بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او دانند
و هر سپاهی تیره روانی که رعیتش بر خوشی کند رد و بر ابنا خوشی باد نامی گند و رعیت
سیاه زبانی که در زیر دست رونقی بر ویش بسته گردد زبان بدعای بدی گشوده
کرده‌اند مار رعیت را از لسل و خوارمی پندا شتیم شاه هم در زیر تیغ
آه ایشان بوده است و هر گاه اعمال بزینه و اشغال جزئیه چون حیاکت و حیاطی
و امثال آن بی استاد و معلّم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین
بی ارشاد و تعلیم معلّم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت
شفقت و مهربانی درین آیهٔ شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته
و با زبان بیان مخبر صادق که آیهٔ کریمهٔ وما ينطق عن الهوى بر صدق

آن ناطقست برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قرنها
و اعصار دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی و رافع الولایه کشورستانی
است لشکرکش مکارم اخلاق است و آستین‌بخش متوطنین آفاق شمر شجر حسنات
و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقایق پادشاهی است و دوم سطر آشنایی درگاه الهی
و از این جهت در جمعات بتلاوت آیه شریفه رطب اللسان گشته رواح الضایع را بمشام
جان حاضران میرساند و الله تعالی درین آیه بینه کانزاب صفت امر نموده که جامع
لبی حسناتست و از سه صفت نهی نموده که سبب لبی سیئاتست اما مامور به
اوّل عدالتست و آن بموقع کردن کار است چنانکه از مصدر این مجلس معلوم شد
با راست داشتن میزان حق در میان خلق هر چند که یکی از ایشان خویش باشد مثلا چون
در میان دو کس یا میان دو جنس و دیگری معاملات و منازعه روده پا از سر حد شرع و حد نفس
الامر برون نگذارد و بجانب خود را ماله عدول از مستحاصین بسبب رشوتی یا آشنایی و نسبتی
منظور ندارد و دیدن خلق را پشت گردانیدن یکی داند و برای دوستی اعدای خدا و دشمنی
با خود دشمن نگرداند و جهت درست کردن اسباب عیش یا دلهای شکسته در شیشه و در
برآوردن مردم نفس نامرادان را بدرگاه آلهی بشکوه خود نفرستد و بناخن هوس
دیدن ساعد رویان سینه اهل ناموس را ریش نزند و بآرزوی گرفتن زلف
سلسله مویان طرهٔ خاطر صاحبان ننگ و نام را به پیچ و تاب نیندازد و ولیکن شهوتی
آرزو کام زندگانی ناکامان را تلخ نگرداند و بدوشاب لبی هوس پیالهٔ جان مفلس را
بهمرنگی نرساند و دلهای در خون نشسته را بسته کرکه شراب غرور نشاند دو مسند
پر فغان از خسته در قانون مجلس لهو نیند زد و واقفی عمل را بجاید داخل ندان طمع کنند

ولذی القربی

و گردم قلم حکم کرده را که بمیان جان مردمان نخلهٔ محلها در هر باب آنچه برخود نمی‌پسندید
بر دیگران نیز روا نداشته و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق خود را از پیشه
خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد دوم از جملهٔ مامورات احسانست یعنی خلق خدا نیکویی
نمودن و ستمزان اعمال که حوایج از درشتگاران و آن کشودن و مرهم بر جراحت
حاجات دل خستگان بستن و جهت ابتیاع سعادت حاجت گذاری کوشش بزرگ ها کله
عرض مطالب بستن و بمومیایی دل آسانی شکسته بندی دلهای شکسته کردن و
بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مارگزیدگان نوایب روزگار برآوردن
و باستین کیسهٔ زر زردی از چهرهٔ اهل فقر محتاجان عرق انفعال قرضخواهان
پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب درویشی
کوتاه فرمودن و بر این قیاس هر گونه یاری و مهربانی نمودن که با هر یک از احاد ناس
کرده شود در بعضی لغظ جان آنزاث ملت سیم ایتاء ذی القربی
یعنی با قوم و خویشان عطا نمودن و از نزال خوان وسعت احوال خود ایشانرا نیز
بهره‌مند فرمودن و این شیوه اگرچه داخل احسانست لیکن جناب الهی بجهت زیادتی
اهتمام خصوص آنرا علیحده ذکر فرموده و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی
خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله که حق تعالی در آیهٔ کریمهٔ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ
وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ برای ایشان خمس مفروض ساخته و اما منهیات
اوّل فحشاء و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد
گذرانند و بعضی گفته‌اند که مراد از آن زناست و نیز گفته‌اند که مراد از معصیتی است

که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها دویم منکر
و آن خصلتیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند ابن عباس گفته که مراد از علیست که در
آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته‌اند که منکر هر معصیتیست
که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارتست
از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر ایشان و ابن عباس گفته که مراد از کبر ظلمست
و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت درین باب
تاکید و با متثال آنها ترغیب نموده فرموده که یَعِظُکُم لَعَلَّکُم تَذَکَّرُونَ یعنی پند
میدهد خدای تعالی شما را که شاید متذکر گردید و بر ماموراتش قیام و از منهیات
اجتناب نمایند و از احادیث و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان
مسند خلافت آلهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه
خجسته عدل و داد ماثور و در کتب معتبره منضبط و مذکور است بسیارست از انجمله
که باید و شاید و بر دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق
رقم میگردد از انجمله از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عَدلُ ساعَةٍ
خَیرٌ مِن عِبادَةِ سَبعینَ سَنَةٍ یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد
سال عبادت بهترست و نیز از آن سرور در خبرست که مَن اَصبَحَ لا یَنوی
الظُلمَ اَحَدٌ غُفِرَ لَهُ ما جَنی یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته
باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان جناب

ماخوذ است

ماخوذ است که هر کس سپرده که در پی آورده اقتضای ایشانرا در سایه رحمت خود از کرم
هیچ سایه جز رحمت او نباشد و یکی از آنجمله پادشاه عادل شمرده و از جمله شارانی که [illegible] منبع
و والی کشور ولایت حضرت شاه مردان امیرالمومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر
ساخته‌اند و گردن امید زمره فرمان دهان را بگوهر زوایا درک آن برافراخته اینست که لیس
ثَوابٌ عِندَ اللهِ سُبحانَهُ اَعظَمَ مِن ثَوابِ السُلطانِ العادِلِ وَ الرَّجُلِ المُحسِنِ
یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم‌تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی
که بشیوه احسان معروف باشد و از روضه الصفا از آثار حقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که کفاره پادشاه آنست که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل باز
دست کوی و چوگان که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بی‌حساب به بهشت روند گویند
یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طوف خانه خدا پیوسته برگرد خاطرش گردیدی
و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم دانه چیدی و احرام عزم جان از دل مستعدش را
از لباس آرام عریان ساخته و ناقه عزمش بحدی اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع
اسباب سفر پیش انداخته بود تا اکثر ارکان دولت بدین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند
که یکی از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیارست اگر با حشم و سپاه عزیمت
این راه نمایند تهیه ایشان متعذر است و اگر باندک مردی مخفف توجه فرمایند
خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد و بدن که قوام آن بر جانست آن
برپاست وقتی که سایه دولت شهریاران از سر این دیار دور و از غیبت وجود این حضرت
ساحت مملکت بی‌نور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیری و ارکان بنیان ملک خلل
پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابم گفتند
درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و او را که سعادت چندین حج
نموده بذل مالی ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته

و فیض صحبت آن پادشاه کشورگیر قریه دریافته التماس مطلب فرمود درویش گفت ثواب
حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن راه زده‌ام
بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا بیش از قدر اندکی با من نیست و آن چون بهای یک گام نمیشود
پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت سهل است ساعتی که کار بیچاره سازی
در دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را
بتو ارزانی دارم و درین معامله هنوز ضرر برده باشم بر خداوندان اوج [illegible] که
و فراست و سربلندان فهم و هوشمندی و کیاست و سخنوران کشور کاردانی و
مدبران امور دو جهانی و سپاهیان بحار افکار و سیاحان [illegible] فراز و نشیب روزگار
و شهریاران مجموم الاطلاع یافته احوال عالم و سررشته‌داران سلسله‌های ملوک عرب
و عجم و تخت آرایان حاصل زندگانی جهان دست خان عرض و طول عالم امکان پوشیده
نیست بحکم آیه کریمه قُل مَتاعُ الدُّنیا قَلیلٌ وَ الآخِرَةُ خَیرٌ لِمَنِ اتَّقی
پس دستگاه عز و جاه این جهانی بسی محقر و ساحت این سرای فانی بغایت مختصرست
و میدان فرحتش برای تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطلب را سنگلاخ
هوا الفتن [illegible] حصول لنگ [illegible] ثروت و مالش از کمی احوال [illegible] و الاطراف
شب ابش از نفس صبح پیری رنگ [illegible] شکوفه امیدش ثمر مرادی بکام دل نه بندد و غنچه
عقده آرزویش جز بنفس واپسین نخندد و گریبان آمالش در دست حد کوته
خیالست و دامن وسعت احوالش [illegible] هزار روز زر و وبال و سیاف خامه
شکاف سیاستش در روز مصاف سپهرست و سهام تدبیر مهام ریاستش
بر خاک نشین بی‌اثری و دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور
معاشش آشفته [illegible] خفته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که بدستی
انقلاب روزگارش از کف نیفتاده باشد و هر خار خارشی در رو خش جامه بلا

[illegible]

سوزیست

سوزیست و هر چشم کارش برای نظاره چشم بروشنی طول اقبالش جهت رفتن آسایش راهیست
مستقیم و کشت دکانش در حصار عافیت رخنه نهایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد
بکوره خود نمائی و بکلکوره روشنائی نیفروزد که ظلمت پیچ تند باد حوادث چهره آتش [illegible]
و نهال اقبال گلشن بر ملال قامت رعنایی بجلوه خود آرایی نیفرازد که روزندان طمع
نوابش از پا در نیندازد حیف باشد که پادشاه هوشمند و خداوندان همت بلند
در سرمنزل چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت چمن حیات بهار عالم باقی نپردازند
و همت بر تسخیر این دو سه ویرانه ده مقصور داشته بالشکر و حشم حسن سیرت و سپه سالاری
عدل ظفر لوای بندگی والای کشورستانی به تسخیر ممالک سعادت الجهانی نپردازند
عدل و کرم خسرو سیرت ورنه گدایی را در بهره ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتی
اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نموده و شاهین شوکتش بشکار این مطلب
از دنبال سرادق جلال پر و بال گشود و آثار تفکر در ناصیه خاطر عاطرش پیدا
و ظاهر بود گر از آیینه ضمیرش هویدا بود ارسطاطالیس که وزیر آن حضرت و ظهیر آن دولت
بود بعد از اصرار در مقام استفسار ایستاده کی در آمد این مضمون بعرض رسانید
که همت خدایرا که امور مملکت و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول
مرتسم خزاین موفور و ملک معمور و اسباب کامرانی آماده و بندگان یکجان بخدمت [illegible]
ایستاده سبب تشتت حال و باعث نوع ملال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود
که هر چند بنظر تامل مینگرم این عرصه محقر را قابل آن نمی‌بینم که سوار گردم و به تسخیر
آن توجه فرمایم ارسطاطالیس فرمود که درین چه شک که این ویرانسرا نه جای
مردم فرزانه و این کالا نه در خور مردم والا سزاوار آنست که وسعت سرای عالم را

هم برین افزوده سلطنت بزوال انجامد راضی نشد الا انهمت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا
ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می آورد ببرکت عدل و داد اجر جزیل و مثوبات که فضل و قیمت
صالحات است حاصل نموده اَلْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ
الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا عجبست که این جنس
عزیز سهل الحصول در خزاین پادشاهان و والیان کم باشد و حیفست که کارخانه داران مساعی
این ذروه جمیله و این فرقه جلیله برای یساق روز شق که قدم وَالْتَفَّتِ السَّاقُ
بِالسَّاقِ براه عدم میگذارند تهیه زاد سفر نموده در آنطریق وحشت رفیقی که پای مرحمت
بسته و دستاویز همه بگسسته باشد ناخن حسرتشان گو خاطر خراشد شعر
وفا نجستند نامیست در دکان نکویی چرا قوا زده کس مشتری نگشته بهی واما فواید
دنیویه عدالت فقهیه نقلی و حکمیه عقلی و شاهد عدلند که این شیوه پسندیده را که سرمایه تحصیل
دولت کامیست و رتبه پایه قصر بلند نامی سکندر حشمت و انگشتری سلیمان دولت و قلم رقم
کامکاریست و ثمره شجره برخورداری پادشاهان دولت سرای جهانست و بغبان گلشن
آبادی جهان عمده اعمده سرادق عز و جلالست و شرف شرفات قدر عظمت و اقبال
از رشحات کلمات که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بر جریده خوبان چهار بالش
دولت افشانده اینست که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللهُ مُلْكَهُ وَمَنْ
عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ هَلَاكَهُ یعنی اگر از ملوک و فرمان دهان هر کس جور و ستم
نماید بزودی او را هلاک کنند و هر که بعدل و داد عمل کند خدای تعالی او را در حصار
امان خود نگاه دارد و در تطبیق این مقالست سخن بعضی از اکابر که اَلْمُلْكُ
يَبْقَى بِالْعَدْلِ مَعَ الْكُفْرِ وَالْجَوْرِ لَا يَبْقَى مَعَ الْإِيمَانِ یعنی پادشاهی

چون قرین

چون قرین عدل بود با وجود کفر بقا می دارد و باقی میماند و جور با وجود ایمان و نیز از
سخنان حقایق بیان آنحضرتست که هم درین معنی فرموده که حُسْنُ السِّيَاسَةِ
يُدِيمُ الرِّيَاسَةَ یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آن کما
ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میگردد و از اردشیر که از اکابر
بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لَا سُلْطَانَ إِلَّا بِالرِّجَالِ
وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ
یعنی سلطنت و فرمان روایی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نمیگردد مگر بمال
و منال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر
در مقام تمثیلی تمام ادا کرده فرمودند پادشاه بمنزلهٔ شخصیست که شاه سر است
و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمنزله دستها و رعایا قایم مقام پایها اند و عدل
بمنزله روحست که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف آنست و نیز
میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که
حصول آن منشأ ارتباط جسم و جان و مایهٔ آسایش اهل دولت و چون خلط سودای
جباری یا صفرای مردم آزاری بهم رسد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون
رفته صحت عدل بظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی گذرد تمثیل
دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمنزله آبگیریست که از چشمه سار دستهای کار پرداز اصناف
رعایا و فرق کاسبان و برزیگران همیشه پر گشته مزرع آمال و گلشن اجلال سران
سیراب میگردد و صفت عدالت بمثابه ایست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه
چشمه سار مذکوره می پردازد و از خس و خاشاک ناکاره عالم و از سنگ و چوب

اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه سار پاک است آن آب صافی و آن آبگیر آن گلشن معمور است و چون مهر اعتنا
دست از آن تنقیه چشمهای مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی مجاری را از گل و لای خانه خرابی رعیت
انباشت بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد مجملا شیمهٔ کریمهٔ
دادگری و شیوهٔ خجسته رعیت پروری سبب حسن احوال روزگار و منشأ برکات کشور و دیار است
و حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز در همین معنی تاثیر عظیم و دخلی تمام است و کلام صدق نظام
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده است اِذَا تَغَيَّرَتْ
نِيَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انحراف و از
منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار
حکایتی منقول است که حاصل مضمون آن اینست که یکی از جمله ملوک از ره املاک خود و ضیعی
مختصر بیرون رفته در اطراف مملکت خود بگشت و سیر مرز و بوم از آن کشور ستانی میگذشت
روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود بجهت ضیافت
مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه
از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بر خاطرش گذشت تا روز دیگر چون آن گاو را دوشیدند
نصف آن شیر بار رسید پادشاه گفت چرا شیر این گاو امروز نقصان پذیرفت مگر امروز در
غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده صاحبش گفت نه
ولیکن گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هر گاه پادشاه
ظلمی قصد ستمی نماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه عزم ناشایست نموده
و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیراندیشی از آیینهٔ ضمیر زدوده چون روز دیگر گاو را
دوشیدند باز قرار روز اول شیر دادی پادشاه برصدق القول متفق شد

باز

و از وقوع امر

و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه ظلمی پرهیز کرد و آن آبی که [illegible] هر جا که آن
آن صفت مینمود البشیر آنجا و از عروق طبیعت بر آورده خود را از ملکوت دنیوی و اخروی
رسانید و ازین قبیل حکایتی از بهرام گور نیز در بعضی از کتب سیر مذکور است و مجمل آن اینست
که بهرام روزی در صحرا و هوا گرمی شدت کرده بدر باغی رسید و از باغبان آب انار طلبید
باغبان رفته فی الفور قدحی از آب انار آورده و بهرام نوشید و پرسید که حاصل این باغ چند
میشود گفت سیصد دینار میرسد گفت پس پرسید که خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه
از باغ ما خراج نمیگیرد باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت
باغ بسیار است و از خراج مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و بر رعیت زیادتی چندان
نمیرسد و بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره
باغبان را بآوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته این مرتبه بانتظار بسیار دیر داده
آب انار کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی گفت ای جوان مرا
تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته است
آب اناری که دفعهٔ اول آورده بودم از یک انار فشرده بودم و این مرتبه از ده انار فشردم و این مقدار
آب حاصل نشد بهرام از این سخن متأثر گشته آن نیت از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار
طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدحی لبریز آب انار آورده بار دیگر خندان گفت
که گویا پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر خود بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد
از یک انار و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را هیچ زینتی برتر
و بر اندام پادشاهی و فرمان روایی هیچ لباسی برازنده تر از عدل نیست چه جامهٔ در بر خواهند
کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از سعی و
اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود کدام تاریخ زیبایی افسرده [illegible] نور عدل میتواند بود

وکدام سر بلند با طاقهای ایشان شکسته بر دم و در شب برابری میتواند نمود و کدام شهسوار جوی هوا
هواری سلوک بخلق خدمت و کدام لجام رشتهٔ گران بها تر از سر باز زدن توسن نفس ز
عرض و مال مردم است که شنیده که از مال دنیا همه بدست خواهند آورد که خالی از گریه دلهای
ریش باشد مو کب شاهنشاهی مزاد در یا رچون راندن ظالمان و سیاست مملکت خود
نیست و در کارخسروانرا حاجب چو بهاری چون راه نزادن جور پیشگان بحضرت خود
نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که تاجُ المَلِكِ عَدْلُهُ
یعنی تاج پادشاهان که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالتست و هم از جناب
مرویست که زَيْنُ المُلْكِ العَدْلُ یعنی زینت پادشاهی عدالتست

زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسر است   زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری

فصل دویم در صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه آن حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عظم سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سورهٔ عسق فرموده که إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ کما انما نظر با قبل این آیه است که وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ بعضی معنی که مفسرین گفته اند اینست که آنکس که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان راه عتاب و مؤاخذه نیست و راه مؤاخذه همین بر کسانیست که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند و در زمین بغیر حق برایشان ثابت است عذاب الیم در کتاب شریف کافی از

حضرت قدسی

حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی پرهیز بر و خود را نگاه دار یا از ارتکاب ظلم بدرستی که ظلم ظلماتست در روز قیامت و در کتاب ریاض القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که مضمون آن اینست که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آیا آن میرسد باحدی از امت تو فرمودند آری بحاکم جور و شرابخوار و خورندهٔ مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ وی آورد زبان خود را در آتش چنانچه بیرون می آورد سگ زبان خود را از برای لیسیدن کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و در بیان همان الخبر گفته است و در همان کتاب از حضرت صادق علیه السلام مرویست که إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ الظَّلَمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ حَتَّى مَنْ بَرَى لَهُمْ قَلَمًا أَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً فَيُجْمَعُونَ فِي تَابُوتٍ ثُمَّ يُرْمَى بِهِمْ فِي نَارِ جَهَنَّمَ یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانی که شبیه باشند بظالمان تا حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آتش جمع سازند و در جهنم اندازند میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند چنانچه این منطبق میکرد این حدیث با حدیثی که در کافی از امام ابی عبد الله علیه السلام منقولست الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَتُهُمْ یعنی عمل کننده بظلم و یاری کنندهٔ او و راضی بآن هر سه در آن شریکند و جناب شاه علوی علیه السلام فرموده که إِذَا ادَّعَتْكَ الْقُدْرَةُ عَلَى ظُلْمِ النَّاسِ فَاذْكُرْ قُدْرَةَ اللهِ سُبْحَانَهُ

عَلَى عُقُوبَتِكَ وَذَهَابِ مَا أَتَيْتَ إِلَيْهِمْ عَنْهُمْ وَبَقَاءَهُ عَلَيْكَ چون هر
معنی اگر چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و بخاطر آور و اندیشه نمای که آنچه بایشان از الم آن از ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند حکایت کنند از یکی میکرد که اکرام حجاج یوسف بکرد به سنگ دلان نگر گرد تیز که لطفش چندان رخوش میریز بخشیده و بکرات مردخدای عقوبت سنگین دل تیره رای چه دیدش که حدیده دیگر کرت
به پرسید کین کرم خشم چیست بگفتا همین کرم از روزگار که طفلان بیچاره دارم ست چار
همین خشم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم ز ظالم بخاک شفاعت گری کن نگاهی بکار
چه خواهی ازین میرازو دست ظلم که جمعی برو دستگیر اندو دیشت ز خلقی توانی بیک رکت
بزرگی و عطو و کرم پیشه کن ز خوردن خلایق اندیشه کن شنیدم که گشتیه خوش ببخت
ز فرمان داور کرد اند کو گفت بزرگی در آن فکر آشب بخفت بخواب اندرش دید و دریش گفت
دمی بیش بر من سیاست نراند عقوبت برا و تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مَا يَأْخُذُ الْمَظْلُومُ مِنْ دِينِ الظَّالِمِ أَكْثَرُ مِمَّا يَأْخُذُ الظَّالِمُ مِنْ دُنْيَا الْمَظْلُومِ یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیشتر از آن چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است در تفسیر قول خدای عز و جل کلام إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرموده اند که قَنْطَرَةٌ عَلَى الصِّرَاطِ لَا يَجُوزُهَا عَبْدٌ بِمَظْلَمَةٍ یعنی پلی بر بالای صراط است که از آن نمیگذرد بنده بنده که بر گردن او مظلمه باشد و از اینگونه تهدیدات زهره شکاف و تشدیدات هوش پرداز در کتب خدا و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است قطع نظر از آنها طاغیان قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بحسب عقبی

ایمان خسر عفر

بیت   ب

جبر بر ... مرحله ... در صورت ... و

این جسارت عظمی که افضل ثواب عدالت است که شمه از آن در فصل سابق بر قوم گلکسان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک سلاطین عدالت گستر بخلعت جانی حضرت ارجمند و بتاج و دیهیم کرامت سر بلند گردند لباس قطران در بر و خاک مصیبت کشان بر سر و هنگ حسرت از دیده خواهند پالود اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت این صفت ردیه یکی قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده بشامت آن باز میگردد و نعمت و مکنت شان بسبب بیدادی بر رعیت نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که مَا مِنْ سُلْطَانٍ آتَاهُ اللهُ قُوَّةً وَنِعْمَةً فَاسْتَعَانَ بِهَا عَلَى ظُلْمِ عِبَادِهِ إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللهِ أَنْ يَنْزِعَهَا مِنْهُ أَلَمْ تَرَ إِلَى قَوْلِهِ إِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ بعضی معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوتی و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا لازم است که آن قوت و نعمت را انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید و هم از سخنان هدایت بیان آنحضرت است که الظُّلْمُ يُزِيلُ النِّعَمَ و نیز فرموده که بِالْبَغْيِ تُسْلَبُ النِّعَمُ یعنی ظلم زایل میکرداند نعمتها و ستم و زیادتی که کشیده و آزرده میشود بمقتضای مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت دولت سرنگون میگردد چنانکه سابقا گذارش یافته که پادشاهی بعدل یا بکفر بماند
وجور و ستم با ایمان نمیماند   پایداری بعدل باید بود   ظلم پادشاهی چراغ و باد بود
و ترتیب این اثر بر این صفت از چند جهت است اول آنکه پریشانی رعیت موجب

بیت

ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده که أَقَلُّ العُمرانِ مِن
جَورِ السُّلطانِ و چنانکه مذکور شد سخن این است که بنای دولت پادشاه
بر استعداد سپاه است و آن بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و این
مشروط بر رفاه حال رعیت و هرگاه تند باد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از
هم پاشد و بتیشه ستم برگ و بار نخل ناتوانی بیکسان هر دم تراشد
مملکت چگونه معمور و خزاین موفور و لشکر چسان مهیا و دشمن چگونه فنا
میگردد و لهذا شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده است که مَن ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ
نَصَرَ اَضدادَهُ یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد
بود و نیز آنجناب فرموده اند که مَن خَذَلَ جُنودَهُ نَصَرَ اَضدادَهُ یعنی
هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد انعام و احسان باز دارد و از
ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود ۰ از رعیت
شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود مشهور چه بهره
رعیت تو از هم این هر دو افزود دخل تو پس عذاب تنبیه است
سر بی تن سزای طنبوره است شواهین شوکت پادشاهان
را رعیت بجای بال و سپاهی بمنزله چنگال است که بآن صید خود را
شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته و چنگال
شکسته شد بازیچه هر زاغ و زغن و پایمال دست برد دشمن
خواهند گردید گویند که سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند
و در صفت شهریاران روزگار بخوی ستوده عدل و داد یگانه

سرو کردن بلند بود

شعر

سرو کردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین مردمان
باشد بیابید جمعی بر این خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی بنظر
رسید که بر شاخ درختی رفته و تبر بر آن شاخ میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بریده شدن آن شاخ
درخت را ثمری بجز هلاکت آن بیهوده کوش نخواهد بود چون متحقق شد که از او ابلهتری نیست
ویرا بخدمت سلطان برده آنچه دیده بود عرض نمودند سلطان گفت از آن احمق تر کسی است
و آن حاکم جابری است که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را
از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک افکند ۰ رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ۰ تبر بر بن آن درختی مزن که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید شاخ درخت ز پا اندر افکند یکباره تخت کسی کاو جفا و ستم میکند
یقین دان که بر بیخ خود میکند ۰ دیگر از وجوه زوال جابره آنکه چون جور و ستم از حد درگذرد
و خاص و عام از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم
سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم و برای آن ظالم
بسته در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران
پیش بین مستور و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبی روزگار غریب و دور نیست و جهان
بسیار اینگونه دار و گیر بسیار دیده و دبیر تقدیر رقم این قسم سوانح بر صفحات ازمنه و
اعصار بسیار کشیده چنانچه از مطالعه کتب و سیر معلوم و از تتبع احوال سلف
مفهوم میگردد و آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طمع اخذ اموال
رعیت کردی و با آتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت برآوردی تا دست تعدی
و بیدادش از خرابی آن بلاد و ملک پریشانی بر فرق اهل روزگار فشاند و نعمای ظلم و نفس

شعر

سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را به پیمانی
آه در جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و کسان خاص آن محفل در آن باب با او گفتگو
و از سبب سلوک آن طریقه جستجو کردند در جواب گفت أَجِعْ كَلْبَكَ سگ خود را
گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشد بهتر اطاعت
و انقیاد مینماید تا اکثر بسنگ سخت گیری آن ستمگر و تیغ جراحت اهل آن کشور تیز و آتش
جانسوز ظلم شعله در خرمن صبر آن مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سریر دولتش
فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکما برگذشت او گذشت گفت رُبَّما اَکَلَ الکَلبُ
صاحِبَهُ اِذا لَم یُشبِعهُ یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت
گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک باین سخن آنچه ابو العباس طوسی با ابی جعفر
منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجائی میفرستاد و سالار آن لشکر
سفارش میفرمود که أَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ یعنی لشکر را گرسنه نگاه باید داشت
تا مطیع باشند که سگ را اگر گرسنه بداری از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم
که آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد و دیگر آنکه چون
بیرحم ستمکار باغی بیداد دل فگار بیچاره خراشد و او را بران ظالم دست ستیز
و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد باید که گریبان وی را از دست تعدی او رهاند و
نه خادمی دادرسی که خود را بحضرت حاجتش رساند ابواب چاره جوئی او از
هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه و دادخواهی
بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی پناهان است و غمخواری مرحمتش
فریادرس دادخواهان کو میر دیوان عدالتش کوتاه دل آزاری خسرو تاجدار دست

اقتدار بسته

اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام بنشانند و سرهنگ سیاستش بر او خاطر پریشان سلطان
والا شأن را با لنگ عجز در گردن افکنده در پای دار مکافات بیدوانند و مظلومی که
از جور ظالمی بر خود پیچیده شعله غضبش بر روی دار به پیچد و ستم دیده ای زچهره دروازه فرو ریزد که
سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم بریزد ۰ بپا ایستد خداوند ملک و دولت را
که آب دیده مظلوم بنوردانند ۰ چه قطره قطره باران که خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ
از کمر بگردانند ۰ در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقول است که
اَربَعَةٌ لا تُرَدُّ لَهُم دَعوَةٌ وَ تُفتَحُ لَهُم اَبوابُ السَّماواتِ
وَ یَصیرُ اِلَی العَرشِ دُعاءُ الوالِدِ لِوَلَدِهِ وَ المَظلومِ عَلی مَن ظَلَمَهُ
وَ المُعتَمِرِ حَتّی یَرجِعَ وَ الصّائِمِ حَتّی یُفطِرَ یعنی چهار کسند که دعای ایشان
رد نمیشود و درهای آسمان برای ایشان گشاده میشود و بعرش میرسد یکی دعای
پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا
از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی که افطار کند و در کافی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که اِتَّقُوا الظُّلمَ فَاِنَّ دَعوَةَ المَظلومِ
تَصعَدُ اِلَی السَّماءِ یعنی بپرهیزید از ظلم بدرستی که دعای مظلوم
صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود ۰ ناوک آه از دل بیچاره زنان
بگذرد از نه سپهر آسمان ۰ و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام
محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه خلاصه مضمون آن این است که وقتی حضرت
علی بن الحسین علیه السلام را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخت
و فرمود که یا بُنَیَّ وصیت میکنم ترا بچیزی که وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقت
وفات و ذکر فرمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین علیه السلام او را بآن وصیت فرمود

شعر

حق

که یا بُنَیَّ وَالظُّلْمَ عَلَى مَنْ لَمْ يَجِدْ عَلَيْكَ نَاصِرًا إِلَّا اللّٰهَ بترس و باد که بهر کی
و حذر نمایی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم
حامی و دادرسی جز الله تعالی ندارد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و آن خود نه
داوریست که مظلومی که او را بداوری خواند او را اعانت ندهی اهمال نموده داد او نستاند
گویند که یکی از پیشینیان باجرگه پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر بوده فرموده که
یکی از این دو بیت را بر لب طاق نقش کردند که روز و شب در نظر داشته بدیده
تأمل در آن بیند و از شر خسارات این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و اعتبار
چیند نظم لَا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ
يُفْضِي إِلَى النَّدَمِ تَنَامُ عَيْنَاكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ يَدْعُو
عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانی
که آخر آن پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب نازست و مظلوم را دیده
بیخواب و لب بنفرین تو بازست و ذات پاک جناب سبحانی از خفتن مبرا و ناله
مظلومان را شنواست زود باشد که شحنه عدلش بجنایت آن مظلوم تیغ قهر را
آخته و سزای آنچه او آن درکنار نهاده تا عبرت عالمیان سازد شعر
ای لب تیغ و تخت محرومان لخت لخت از دعای مظلومان ای لب نیزه‌های
کجخوران شاخ شاخ از دعای رنجوران ای لب تیرهای جباران تار تار
از دعای غمخواران ای لب بادگیر طارم تیم زیر و بالا ز اشک چشم یتیم
ای لب رایت عدوشکنان سرنگون از دعای پیرزنان سلطان محمود
غزنوی نیکو گفته که من از نیزه شیر مردان القدر نمی‌ترسم که از دوک پیرزنان
اگر یک پیرزن کند بسحر نکند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات بیت

دیگر آنکه

و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواه‌تر و مملکت را هیچ خصم
جانکاه‌تر چون صفت جبلی ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن
خانگی تعبیه سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان عقل و دولت جهت قلع ماده این علت
در استعمال ادویه مجربه تدابیر صایب بی عدد پیداست که این طبقه را کف نفس خود از
ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در عنان منع کشیده و دامن
همت را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند میباید که اعادی را از رعیت
و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده افعی دراز دستی اهل جور را به سنگ سیاست
سرکوفته و فرش حسن اهتمام را به بسط بساط امن و امان انداخته راه از خار و خس
کند ظالمان مردم آزار را بیکباره دربست ننهند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و
حراست اطراف مملکت را از ستم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر
ذمه همت واجب دانند و سکندروار از سنگ رویین جود مردان سخت بر گرد
مملکت سدی محکم بسته کشور خواطر سکنه آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج
شورش دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق دادگستری و شهریاری
و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر چند ضابطه است
ضابطه اول اینکه در همه حال از احوال بذات پاک جناب احدی متوکل و
بفضل و رحمت بی‌غایت صمدی متوسل بوده بتوفیق انجام هر امری از امور
کلیه و جزویه بمشیت آن جناب منوط دانسته روز و شب در آن بالکلیه زبان
بعجز و انکسار ابواب سعادت دو جهانی بروی خود گشاینده بیت

مطلب

بند

پایش همت بستر نشود بر رفیق تا بشب بر در معبود کدانی نی ضابطه دوم
در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا
مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده بباران میامن این شیوه خجسته گلشن
دین و ایمان را تازه و تر و تاب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور
وارث مسند امانت دین و اهل شرع محترم و از وخامت عاقبت بی اعتباری در آن محترز
بوده دهان شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت رعایا را بر خود
دراز نگردانند و پر ظاهر است که هر ملوک و سلاطین که پاس اصلی دارند و در مقام ترویج
شرع و احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِم
احدی از حکام و عمال هر دیار و متوطنین قری و امصار را از جاده این شیوه مجال
انحراف نماند و از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا را معمور و از پرتو خورشید
ظهور حق ساحت این ملک و مملکت پر نور میگردد مشهور است که نواب خاقانی گیتی ستان
بسبب لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار ابطال ابوالمعالی مسعود مناهج
بنی و عده ان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ بردار آئینه ملک و ملت حکم انداز سهام
تدابیر مملکت یعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب ثراه
و جعل الجنة مثواه وقتی که رکاب دولت را شرف پای بوس خود مشرف و تمکین جاذبه
زین را گوهر شهوار جود از جهه خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از کوهسار
عراق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت
و بخت جوانش هنوز نوخیز دمیدن سبزه دولت و تیغ عزیمت جهانگشایش

هنوز نیم کش

هنوز نیم کش نیام انتظار و فرصت بود که خاطر مبارکش با هوای جانفزای این معنی پرستار افتاد که من بعد خطبا
بر منابر در لعن و طعن آن سه کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خود داری ننموده بتعالی تبرا از ایشان تبرا
مشهور سکان ربع مسکون گردانند و معتبران در پیشگاه اوقات صلوة بر غم انف مخالفان تبری ایشان را
گوش هوش جهانیان کشیده از کلاه‌سهای عالی ابوی سلطانی بجهت جهان عالمیان رسانند بعضی از
بندگان درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان شباب
دولت و وقت دانه ریزی خوشنودی ایران دلهای سپاهی و رعیت و اکثر اهل این دیار مخالف ناصبی
شعار و کاربره این گفتار بر صلاح دولت در اینست که این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ
خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا اکبیوتران این دولت از این صدا رمیده در برج مخالفت بر سر
از آن شکستگی بهرسد آن مؤید حضرت باری از غیرت این ننهادی فرمودند که من پادشاهی را
نیز برای ترویج دین و لعن دشمنان اهلبیت معصومین میخواهم و اگر این خاشاک از آن آید
القصه بفرمان آن خسرو کامکار دین دار خطیبان و مؤذنان و فرقه تبرائیان و سایر شیعیان
که سالها انتظار چنین روزی برده از دندان صبوری بر جگر فشرده بودند تیغ زبان آخته
و بیا خلیفه و بی پا با اعلان این کلمه حق پرده سخن شکسته و باغات گلشن ایمان از تنقیه و اجرای
قنات منطمس این سنت سنیه سیراب و تازه و دارالایمان ممالک محروسه ایران از نوازش
این کوس دولت آل علی پر آوازه است لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب سلسله علیه عالیه
پادشاهان صفویه خصوصا در این جزو زمان که سپهر گردان نظیر دارای ایران را بوجود شرف
اسکندر دوران اعلی‌حضرت سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بالقاب شریف مزین گردانی
کو هر نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر
القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز احکام جعفری از هوای جانفزای بهار
معدلت و دین پروری در بالیدن و صبح و شام ایران از نفحات عنبر شمامه استحباب است

تا دوران آلیده ازو روشن
دیده و آخو ملک ...

والای شاهی برکت احوال ارباب فضل و حال در باریدن و سلطان فرمان شرع و
دین جاری این دولت ابد پیوند حجت افزون شوکت و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از
حمایت این دولت روزافزون پیوسته بنیت جرأت برکوه وش [illegible] این شوکت زرع
ایمان رعیت را در مزرع شرع [illegible] از سم میدرسد و دعای این دولت بیضه
اسلام را در زیر پر و بال اهل احسان می پرورید که باز شهرت حق پرستی دو اسبه سر قطر
چهار رکن علم دوید و آوازه [illegible] بانگ سلطانی در شش جهت و هفت اقلیم
پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار امتداد زمان
جاریست و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون شاهی در رگ و پی ساری
که با آتش زنه شمشیر جهانگیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن کردیده
و علم علم و پرچم این صاحبان تأییدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر [illegible] مسلمانان
خط بطلان کشیده و از نور جبهه زاهد و جبا دیده [illegible] امروز روشنست و از بشر
انذار [illegible] اظهار پایه منبرها با بر دعوی برتری با آسمانها سخنست امید که رونق شرع
[illegible] دستور نافع صدور روز بروز متزاید و دعای دولت این دودمان والا
شان از دل و زبان مومنان پاک دامان [illegible]
للمؤلف الهی تا جهان باشد کامران باد زلال عدل و احسان [illegible]
سپهر [illegible] دست و قوی بادا جهان پیر تا برجاست بخت او جوان باشد
فلک [illegible] زمین [illegible] تا آسمان باشد
زلال لطف او جاری بود در کام هر دو [illegible] خدنگ حکم او کاری زگیتی تا نشان باشد
زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن دعای دولتش را حفظ ورد زبان باشد
ضابطه سیوم آنکه چون خواهند کسی را برجوع خدمتی

از خدمات [illegible]

از خدمات کلیه و جزویه مملکت داری سر بلند و احدی را بتفویض حکومت یا علاقه داری ارجمند سازند اول
صیرفیان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک موزونیت زده [illegible] پاکی [illegible]
پردازند و چون نقد آتش بکوره دلکش از آشوب بدنفسی [illegible] خالص و بیغش باشد در دار الضرب
توجه و عنایت خاص [illegible] نامداری و سرفرازی [illegible] سلوک دارند تا در بازار روزگار رایج
بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دوجهانی بآن خریداری توانند نمود

شعر

نا آزموده [illegible]
سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند

ضابطه چهارم آنکه خاطر آن نیز
جمع فرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق با خبر [illegible] صفت
[illegible] اطلاع کیفیت اوضاع سایر بلاد [illegible] که حضرت عزت در زیر نگین
حشمت ایشان در آورده است سر رشته اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و با
دیده توجه و عنایت از عینک رسای فراست مطالعه عرایض اهل شکر و شکایات فرا اعمال حکام
و عمال هر کشوری را خوانده آنچه بر وفق صواب باشد [illegible] تندی و عتاب [illegible] اصل
ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه بلکه از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرورست تا اگر احدی از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته یا ندانسته تقصیری
و لغزشی بوده باز تنزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی
افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود
توانند ساخت

بیت

تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور بر فراز تخت از آن جا
داده ایزد شاه را

ضابطه پنجم آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شوکت
جهانبانی [illegible] ستم دیدگان و مظلوم بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیدگان را
از درگاه عظمت خود نرانند و [illegible] صفوف حجب داران درشت سرا پا پیش
راه آمد و شد عرض حال بینوایان درویش از گلشن جانفزای لطف احسان خویش

بالکلیه مسدود نگردانند و آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ
ندارند و این شیوه را منافی جبروت و بزرگی و فرمانفرمایی نشمارند چه هیچ شانی اعظم تر
از شان خدایی نیست و جناب الهی از خود [illegible] احدی انکار ندارد و [illegible] هیچ دردمندی
را دست رد بر سینه نمیگذارد

شعر

هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بگو کبر و ناز و
حاجب و دربان درین درگاه نیست

رفع ظلم از رعیت نشان عدل شاهست و بزرگ
دل هر کس [illegible] بخلق از اخلاق الله شکوه و دادخواهی کردن گو که پادشاهست
[illegible] سرو پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت ازین بهتر که
کار درویشی سازند و صاحبان تخت را نه تخت ازین بلندتر که بحاجت گذاری درماندگان
پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقا نیز
گذارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالات مشغول گشته
ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی [illegible] کوی آن
سعادت بچوگان رکوع و سجود ربودی و دو حصه دیگر بکار خلایق پرداخته گره حوایج
همگنان را [illegible] گشودی و همچنین جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام
در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق میساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی
تا آنکه یکی از مخلصان معروض داشتند که یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه تعب خود را
میفرمایید نه روز آسایشی و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت
ناساخته ماند و اگر شب آرام کار دین ناپرداخته و بر طبق این مقال است

دارید

سخن یکی از اهل حال که از پادشاهی هوشمندی چنین التماس نمود گفت اگر سعادت
دوجهانی خواهی شبها در درگاه حق داد گدایی بده و روزها بدر بارگاه [illegible]
میباش و از اهتمام گدایشکان خرسند از التزام این شیوه دل پسند

بگیرد

کمتر بود که پادشاه دادگری را علت کری روی نموده از رهگذر شنیدن فریاد
دادخواهان بار گرانی بر گوش بر دوش خاطرش گرانی نمود تا عاقبت رای عدالت [illegible] اقتضای
آن تدارک آنرا بچنین نمود که فرمان داد تا ندا کنند که اهل آن مملکت جز جامه سفید
نپوشند مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنگین ملبس گردد تا از
یکدیگر جدا گشته آنچه از گوش فوت شود بچشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت
ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده تدارک
احوال ایشان قیام تواند فرمود حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنه احتساب
دست و پای ستم و [illegible] را بآن بسته بود و خسروان اعصار و دهور را در کنف
ادراک [illegible] که سررشته عدالت محکم [illegible] و سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق
و باطل را در تحریر این مطلب سطری روشن و خوانا از برکات این شیوه خجسته [illegible] است
که مردم عالم کافری را با نام نیک میخوانند و زنجیر صفت سلسله زمزمه عدل او را
دامن بدامن میرسانند

بیت

بعد از هزاران سال که نوشیروان گذشت
گوینده ازو هنوز که بود دست عادلی

ضابطه ششم آنکه چون شکوه
متظلمی بپایه سریر دولت عرض و دادرسی و دادخواهی برده فرمان فرمایی فرض گردد
[illegible] از صدق و کذب آن [illegible]
برخود روشن ساخته باشد دامان ضمیر را از غبار هوا و هوس نفس خواهش افشانده آنچه
مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم [illegible] مجال اهمال جایز
نداشته این قاعده را اوثق وسیله سرادق عظمت و اعظم وسایل تقرب
بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فرماندهی دادخواهان
تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی نمود و بجباری از فرماندهان روزگار
پیغام فرمود که قل للسلطان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا

وَلَکِن لَم تَدَعنی نَخوَةُ المَظلُومِ و تَغَیُّره فَأَبَی النَّفسُ عَلی نَفسی اَن اُقِرَّه و التَّصَدّی لِمَن
حضرة دم بنفره ملخص مضمون آنکه بگو فلان جبار را اگر بدرستی که من ترا بر این سلطنت
نداده‌ام و بغرور و توپسی نفرستادم که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت این فرستادم که بار
مظلومان کردی نگذاری که دعای دادخواهی او بدرگاه من رسد بدرستی که من سوگند خورده‌ام
بخود که نصرت او کنم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم بروی رفته و او نصرت وی نکرده
اهل شعور و فطنت را از خبر مذکور میتوان دریافت که هر گاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب بازخواست
و انتقام باشد ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که
مضمون و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبرش نشاندند و ملائکه عذاب گفتند
که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم و گفتگو میکردند تا بیک تازیانه
رسید گفت طاقت آن ندارم گفتند چاره از آن نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من
میزنید گفتند باینکه روزی بی وضو نماز گزاردی و بضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی پس
تازیانه از عذاب بر او زدند قبرش پر آتش گردید و قطع نظر از آثار و اخباری که از
غایت اشتهار در این مقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست دیده مروت چون میتواند
دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تیره روانی بیچاره ناتوانی را در زیر
تیغ ستم نشانده تا رگ خارا گداز طاقت جدا از تن ما بتلاک رسانده باشد و اینمعنی
بر کسی ظاهر و مجاز و قوع آن مستحیل اذعان خاطر گردیده باشد و خداوند عالم آنکس را
قدرت بر دفع آن ستم داده و او در پنجه دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار
وی نهاده باشد و مع هذا او را از آن دل بدرد نیامده در اعانت مظلوم کوتاهی
نماید و با خاطر جانگزای امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید
سلاطین کامگار چه کام دل از روزگار برگیرند که به از انتقام ظالم از مظلوم
باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد

دادن دادخواهان

دادن دادخواهان باشد و از خار آزاری که بدست مطرفت دل آزاری بجان رنجیدگان بی‌عدالت
که میتوانند چید و بسر پنجه اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری باز ربایند
چه طرازهای سیاست که میتوانند بر هم دوزند مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار
زنده رود شکار میفرمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول نمود یکی از غلامان خاص
که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت گاوی در کنار
جویی چرید دید فرمود تا آن گاو را ذبح کرده پاره از گوشت آن گاو کباب کردند و آن گاو از
بیوه زنی بود که چهار یتیم داشت و قوت معیشت ایشان از شیر آن گاو حاصل شد چون
این خبر جانسوز تا آن عجوزه رسید عنقا صفت از بود آن بیداد مقنعه از سر کشیده در بسمل گرفت
و کباب آسا از آتش آن ستم خوناب جگر از تنش از دل چکیدن آغاز نمود و چون آه جانکاه خود
از جا جست و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که ممر سلطان بود نشست
تا آنکه سلطان رسید پیرزال بیاد دید از شکنج سعود آن بر چیده و رشته احوالش کلافه
صفت درهم و قامت خمیده‌اش حلقه دروازه عدم و قانون فغانش از گوشمال روزگار
بوک و جسم نزارش چون تار دوک سلسله سرکشش بر روی بجای زیور و خاک
معیشتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان
رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان بپای
سمندش افتاد خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت از آتش از حلم و وقار
سلطان بر کوه بود زبان جسارت کشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز در
سر پل زنده رود داد من ندهی فردا در سر پل صراط دست خصومت از دامن تو
ندارم اکنون ازین دو سر پل هر کدام که خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این
سخن پیاده گشت و گفت من طاقت پل صراط ندارم بگو که بتو ستم کرده تا داد تو
بستانم پیرزال احوال خود بعرض رسانید از مرحمت تظلم آن پیره زن قلزم رحم

سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه‌وار آورده جزای آن عمل در کنارش
نهادند و عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از سرکار خاصه به پیره زال دادند و ازین
قبیل حکایات که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجزه در جناب و در خدمت ملوک و
سلاطین و عرض بیتندی و درشتی کردن و تحمل نمودن و گذرانیدن ایشان از این
جمع دلشکسته خاطر پریشان و بجرم کشیدن انتقام از خصمان و جراحت‌های
ایشان را دوا نمودن و مورخین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده‌اند و چون
ایراد تمامی آنها در اینمقام بجهت قرب مضامین و تشبیه بتکرار بودن بر همین حکایت
اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بختانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکسته بالان
را بسمع رضا گوش و باده خوشگوار بختار تلخ گوئی این طرفه را الطبع و رغبت نوش
کرده اند از بحر جلالشان قطره و از کوه شکوهشان ذره نکاسته و از السنه
و افواه دوست و دشمن در بند اگر این شیوه مستحسن جز دعای دولت طلب
مغفرت نشان زمزمه بر نخواسته سالها است که جیب دامن از اوراق گلهای گلزار
این حدیث لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه مدهوش رباب طرب
انگیز چه سکه بنام نامی شهریاران زده شود که از نقوش این حروف در دفاتر و
اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم سامیشان خوانده گردد که با صیت جهانگیر
عدالت و حسن چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت گوئی ستمدیدگان نقد
حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان مظلومان متظلمان بر سر خوان
عدالت گستری شهنشاهان نمک است پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه
و کلمات عجزانه ایشان رقم عفو کشیده و چین تمکین شان از آن بر جبین
و ضمیر مبارکشان از آن درهم و غمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونه جمال
دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را

بسپه سالاری

بسپه سالاری این شیوه خجسته تسخیر سازی و جاودانی عقبا را بمعمار این خصال کریمه تعمیر نمایند
خالی بیکر بر جمال پادشاهی میفزود که سلیمان گوشه چشمی بحال مور داشت و از
غرایب حکایاتی که نابلدان راه و رسم حکومت را بشاهراه وادی حق ارشادی و توانگر
سرمایه اقتدار را با تباع متاع نیکنامی منادیست حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی
در بعضی از کتب سیر مذکور شده و ملخص آن اینکه از جنود سلطان مذکور جوانی ستمکار
شبی بخانه درویشی بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه بیرون کرد و اهل خانه‌اش را دست
تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجایی
نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سروی گذشته بود بپایه سریر دولت عرض نمود
سلطان از استماع این بیداد آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود گفت
تا در همان گرمی دل با آن درویش را از وی خنک و دوش خاطرش را از بار آن غصه
سبک سازد فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته خود را بمن
رسانی تا داد تو بستانم و وی را بجزای خود رسانم القصه بعد از سه شب دیگر آن
نابکار رید گوهر بسر خانه وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را اعلام نمود سلطان
بی توقف از جا جسته و کمر مردی را بر قتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را
بسرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا بیرون نرفته بود گفت
فرمود تا چراغ را روشن کردند پس تیغ انتقام از نیام بر آورده و بدرون رفته نخل
حیات آن بدبخت را از پای در آورد و بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعله
غضب را از خون آن بی ادب منطفی ساخت با فروختن آن چراغ فرمان داده
روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده و مقارن آن روی نیاز بر خاک نهاده سجده
شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آئین

کشوده بیهانکشت زبان سؤال نقاب صفا از چهره آن چیره عزیز گشود از خود سلطان گفت که از
وقتی که این قصه مسموع گشته مرا در خاطر میگذشت که این کار یکی از فرزندان من خواهد بود کی دیگری
این کمال داشتم که در زمان من چنین امر شنیع ارتکاب نماید لهذا خود متوجه آن شدم و دیگری را بآن
مأمور نساختم که مبادا جانب مرعی دارند و در تمشیت این مهم اهمال ورزند و تعلل جایز دارند و سبب
خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نظر کنم مهر پدری بمیان آید برخواسته
از خون او در گذرم و انخلف قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده شکر این بود
که روی او ندیدم و معلوم شد که بیگانه است واز دو جهت شکر الهی نمودم یکی آنکه فرزندم بعمل شنیع
نرسیده و دیگر آنکه قبح حتی چنین از اولاد من صادر نگردیده است ضابطه هفتم
آنکه مجالست ارباب فضل و حال و موانست عاقلان کار دیده کهن سال را اکثر شیوه خود سازی طلب
برنشیب و فراز روزگار دیده و بدست شعور از تجارب اعصار و دهور جواهر تجربها برشته
عمر در کشیده اند چه بوده که کلک زبان و بیان ست ایچ بهره که بی احوال این
دولت بردار نمود و از نشر خبر مقال این فرقه نیکو فعال گلهای فیض چیده دماغ
جانرا معطر سازند چه ظاهر است که صحبت هر کامل عاقل آدمی را آباد بدنیا و دین
مؤیدات و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه مصفا میگرداند سعدی
اثر صحبت است اینکه درین عالم است ورنه کجا یافتی چه بهای نبات وهیچیک
از آحاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این
طبقه علیه را با جهانی سرو کار و سررشته امور کشوری در قبضه اقتدار ایشان و حسن
اطوار ایشان موجب صلاح احوال دیار است و سوء اخلاق ایشان مورث فساد اوضاع
روزگار دیگر آنکه در هر امری از امور که رو دهد هرگونه ارادهٔ که در ضمیر انور صورت
بندد خصوصا در امور کلیه که بایستی تأمل نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرض

۱۵ نموده و بر دانا

دارند و در شب دیجور پرشور روزگار بچراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی
آن ارتکاب نگذارد که مبادا در آن جا خطری بحسب دنیا یا عقبا متضمن ضرر و خسران
باشد و اخر الامر خار ندامتی گل خاطر نازک ایشان را خراشد از سخنان معجز ادای روح
فزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی و امام التقیات علیه السلام که فرموده فکر
المرء مرآته یعنی فکر مرد آئینه ایست حسن و قبح عملش را باو مینماید و نیک
و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطه هشتم آنکه بآن نیز اکتفا نفرموده
عقول و رای جهاندیدگان را با عقل [illegible] خود و رای خود یار سازد و مشورت
با ایشان در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بصلاح دید مردم کار آزموده فرزانه
و بهوشیاری کمال آن یاران خمیده قد راست نماید و بیخانهٔ اندیشه تیر تدبیر از ترکش
ضمیر بصید مطلبی نیندازد

شعر
هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید
تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل است چون باستبداد
رای بامری پردازد امکان غلط و خطا بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را با خود
شریک سازد چنانکه راه رو در راه سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنهایی احتمال
گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که هر یکی بلد باشند رفیق گردد و نیز شکی نیست که چنانکه نور
چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت از اجتماع آراء و عقول افزونی میپذیرد
چنانکه گفته اند اذا شاور العاقل صار عقله لکه یعنی چون با عاقلی مشورت
کردی عقل او از تو شد پس دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز سلطانه سید کاینات را
صلی الله علیه و آله که اعقل اهل عالمیان بود و عقل کل و جزو کسب در مدرسش آن
مینمود در امور بمشورت اصحاب مأمور ساخته فرموده که شاورهم فی الامر
تا امت نیز در آن باب بآنجناب اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشند

نهم سخن لقمان است که باید سر تو با یک کس باشد و مشورت با هزار کس و یکی از ملوک گفته اند که اگر
کار بمشورت کنم و خطا افتد دوست دارم که برای خود کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از
شعرای عرب نیکو گفته

شعر
شاور سواک اذا نابتک نائبة یوما وان
کنت من اهل المشورة العین تنظر منها ما دنی و نأی ولا تری
نفسها الا بمرآة

حاصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی و سختی
روی نماید اگرچه خود از اهل مشورت باشی و از جملهٔ عقلا باشی که بسا عاقل که خیر و شر همه کس
داند و در کار خود فرومانده و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور ترا می بیند
و خود را نمی بیند مگر بآئینه یعنی عاقلی که با او مشورت نمائی ترا بجای آئینه است که بوساطت او
در کار خود بینا و باصلاح و فساد احوال خویش بینا میتوانی شد و حدیث شریف نبوی المؤمن
مرآت المؤمن تأکید و تقویت این سخن مینماید مجملا که خلایق خصوصا پادشاهان را از
واجبات است لیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بتدبیر ایشان توان نهاد بسیار
کم اند و در میان خلق روزگار کو رعایا باطنیشان پر از خبث نیت و نقود معنیشان [illegible]
اند و صورت انسانیت پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج به تتبع و تفحص بسیار است

بیت
نسبت بهدایت در چه شمارند نکو رویان در یچه قدر آب گهر داشته باشد

توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بزیور تجربه آراسته باشد
و نهال ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان
اکابر عارف تلخ گویانش از لای اغراض خود صاف و کتاب تحکیمش پرورده تمکن حق
و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق
طبق اخلاصش از حلوای شکر بیز خوش آمد خالی و حقه باطنش نمکدان شیوهٔ
نمک حلالی زلال مقالش از چشمه سار نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از

زمزمه خارج

زمزمه خارج مزاج گوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقک من صدقک لا
من صدقک یعنی مخلص تو کسی است که بتو راست گوید نه کسی که بخوش آمد و مزاج گوئی
طریق تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت علیه السلام در دستور العملی که برای مالک اشتر رحمه الله
در وقتی که حکومت مصر را بوی تفویض فرمود بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است
که فرموده اند لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل
و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا
یزین لک الشره بالجور مفاده آنکه مراد آنجناب اینست که زنهار
کسی را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بیجگر و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل کردن
واحسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده میدهد و بیجگر از کردن کارها
ترا ضعیف و بیجرأت میسازد و حریص کثرت شوق و حرص اندوختن مال را در نظر
تو آراسته بارتکاب جور و ظلم میسازد الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف
مزبوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان
وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد سزاوار آنست که قدر او را دانند
و او را از هدایا و عطایای الهی شمرده رشتهٔ گفتارش را شمع محفل و رای پیش
بینش را دلیل تمشیت امور گردانند ضابطه نهم آنکه چون از احدی
نسبت بآنجناب جنایتی یا خیانتی صادر گردد یا در طی طریق ادب خطا و لغزشی
رو دهد بتخلقوا باخلاق الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت
رحمتی علی غضبی ثمره آنست وجهه همت ساخته تا ممکن است دیده التفات

ازان پوشیده و مانند آب و آئینه از نفس هر حرکات ناپسند شده و چشم چین بر جبین کم
نیاورده انعکاس کریمهٔ وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ شربت
کرامت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ نوشند که عفو جرایم از شرف مکارم است و
بخشایش زلت کالکوه غارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند که جمال شهریاری حسن مملکت داری در فرمان فرمائی عدل نوکت
و در قدرت بر عقوبت عفو در موقت و نیز از سخنان صدق بیان آنسرور دین و دنیاست
که اَلْعَفْوُ زَكٰوةُ الظَّفَرِ یعنی بخشیدن جرم زکوة دست یافتن بر اوست و هم
از کلمات رهایت آثار آن قدوهٔ احرار است که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است
و از نوشیروان منقولست که میگفته که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم
و از اینجاست که گفته اند در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوک
که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب جستندی بمن
بالجنایات و چون مقتضای این مطلب در مجلس آینده انشاء الله بروجه اتم
خواهد شد در مقام بهمین اکتفا نموده و قطع نظر از آنچه مرقوم گردیده شیوهٔ عفو
را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه باب مغفرت
مفقود و طریق معذرت مسدود باشد مملکت که وقتی یکی از ارباب اقتدار
و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد دور از خدمات
مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سهو و تدبیری از روی دهد از غلبهٔ
خوف و هراس و صدمات قبول شفاعت و التماس از برای حفظ بدن برنگ

نکوامی تن درداده

نکوامی تن درداده یا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد
بس مفاسد که از آن جمله مکروه شنیدن و تصدیع منع آن گوشیدن مترتب گردد و چون بانی ارکان
عمود در میان و امید بخشایش تستی بخاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکور کمتر خواهد بود و اهل
چنانکه سیاست و تادیب مقامی که عقلاء و شرع مستحسن دانند از قواعد ضروریهٔ جهانداریست
و عفو جرایم نیز در مقام خود از جملهٔ لوازم مقرره شهریاریست چه اگر چه پای دولت را اگر آن
تازیانهٔ این پود است و ضیعهٔ و الای حکومت را اگر آن طنابست این عمودست
ضابطهٔ دهم
ملک از قهر و لطف ناچار است زهر و قند هر دو در کار است
که چون کوکبهٔ جاه و جلال بکامرانی و اقبال الطرفی باز اطراف مملکت بحرکت آید و شهباز
دل بهوای سیر و صید افکنی که بهتای ز جهان پرو بال عزیمت کشاید همگی همت والا و خاطر اشرف
علاء متعلق برین باید که از آن حرکت و بستگان آنحدود آزاری و از ازدحام همراهان رکاب دولت
به نشستگان در ده مند فشاری نرسد و از دست انداز جور کیشی کی طاقت درویشی در بره
نشود و از اقلام و اقدام چهار پایان بر کشتیات کشته و زرع مسلمانان خط بطلان
کشیده نگردد و دست نهب عوانان کلو برگ از خسار ناتوانان مکل نچیند و غبار
ملالی بر خاطر بیره زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا آن سنگ جفائی که بر
شیشهٔ دل بینوائی خورد طایر اقبال اندر بیچهٔ احوال بپرد و خار گزندی که بجگر دردمندی
خلد گل بددعایی بار آورد و برق آه جانسوزی که از ابر دود دل سیاه روزی جهد صد کوه
شکوه را در هم کدازد و سیل اشک خونباری که از کوه اندوه یتیم بی کسی برروان
گردد سد حشمت سکندر شان را در پیش اندازد. بسا که اوست که بر خاک

خود تا شکسته

اپچسپاری فتنه چنان برود که دل خود را نیاز ارد مجملا زمرهٔ پادشاهان کامکار مجبر اهل روزگار
سایهٔ رحمت خالقند مایهٔ رحمت خلایق چرا باشند و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین برفرق
عجزهٔ دست کین دست حمایت آفریدگار رند که نهٔ خاطرشان را بناخن آزار جراحت شند بی
سزاوار آنست که رعایت و حمایت از حراست جان و مال مسلمانان دانسته مردمان
ضابطه نیکو سیر بر منع و زجر متغلب بدکو و بد کار رند و شیوهٔ عطوفت و غمخواری را علی العموم
از سگگی هر مرز و بوم که متعرب حسام احتشام جگر خود بیغ نظار رند و کشکوی مورچه با خیل
موران در حین عبور حضرت سلیمان ع از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و
سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی جلیل و موعظتی دلنشین است تبیین اینمقال
و تفصیل این اجمال آنکه وقتی که پادشاه ملک صورت معنی سلیمان نبی ع از دار الملک
خود متوجه دیار یمن بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بختی باد
سبکرو بار در فوج جنود وی از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی
نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگ تر بود اندیشه نمود که مبادا که آن حشم و سپاه
در آنمقام نزول نمایند و مورچگانرا پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت
بکه برزگانرا بر خوردان و ملوک را بر رعیت ضرور است مورچگانرا فرمود که از
مهلکه خود را بمسکنها و مامنهای خود کشید چنانکه جناب سبحانی لوح آسمانی
در سورهٔ شریفه نمل از آن خبر میدهد که قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا
مَسَاكِنَكُمْ وَلَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا
يَشْعُرُونَ حاصل معنی آنکه گفت مورچهٔ ای مورچگان داخل شوید مسکنها

خود تا شکسته

خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که بیخبر باشند از هلاک
شما مجملا سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر جزو زمان را لایق نیست که از احوال زیردستان
بیخبر و در شیوهٔ رعیت پروری از مور ضعیف کمتر باشند
ضابطهٔ یازدهم
که عمدهٔ ضوابط بلکه موقوف علیهٔ نهایات انکه عنان توسن نفس را در مسالک مناهی و مهالک ملاهی
داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود در سرگشته بیابان بیخبری از اوضاع روزگار
نسازند و کشتی بخت و دولت را در قلزم خونخوار از تصادم
امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اغتنام لهو و لعب نیندازد چه امر سلطنت و جهان
داری چنانکه گذارش یافت امریست در کمال صعوبت و نهایت دشواریت و بی آنکه خود از
روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشد و کردنی را بقلم اهتمام بر صحایف لیالی و ایام
ثبت نموده نگردد و تیری را که بکمان تنبیه و تهدید بر نشسته کار ضبط نشست پذیر نمیگردد و
اگاهی باستغراق در بحر ملاهی نمیتواند شد دست و دلی که مدام بزنجیر پیاله پی در پی
مقید باشد سررشتهٔ دارائی امور کی میتواند کرد و پنجهٔ هوای کسی صبح و شام بکل چینی گلزار
رخسار لاله عذاران عادت کرده گلکه گزندی از دل دردمند درویش دردمندی تواند بر آورد
و سر انگشت فکری که همیشه به بیچ گردانی زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد
بعقده کشائی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب
بتر تیب اسباب عیش سوز در چگونه پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان تواند انداخت
ساغر گوشی که گاه و بیگاه بتقاضای کاسهٔ طنبور از بادهٔ پر زور کیفیت نغمات رنگین
لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایان که چهرهٔ احوال ایشان چون دف از طپانچه
نوایب خسته و تار نفسشان از زخمهٔ ناخن ستم گسسته چون میتواند شنید

نو ایب خسته

و مردم دیده که روز و شب در مکتب محبوس و مشغول بناکوش دلبران و پیچش کردن گیسوان بخوانند ان
ریحان و خطوط شکستهٔ زلف سواد روشن کرده با شبیه مضمون هرایفی اهل هوا بار و نوشتجات
و تاریخ اطوار روزگار کی نخوانده رسیده و گاه باشد که از غفلت و بی پروایی بکرو زه و رخنه در بنیان
ضوابط مملکت پدید و باید دانسته اند از همه یاد جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام مروی
که رأس الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل زحمتها واله و شیفتهٔ
لذتها شدن است و یکی از شعرای عرب گفته اذا غدا الملك باللهو مشتغلا شعر
فاحكم على ملكه بالويل والحرب اما ترى الشمس في الميزان هابطة
لما غدا هو في برج اللهو والطرب مختصر مضمون آنکه چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس کردد اوقات خود را صرف سازد پس حکم کن براینکه
ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که به برج میزان که برج لهو و طرب است
رود روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش نازل میکردد شه بشب خواب و روز بزم شراب لمؤلفه
بکند ملک را بدین روش خراب لهو چون مرگ و جان چه ملک بود ظلم چون ریگ و آب
ملک خورد شاه را خواب خوش نباید خفت فتنه بیدار شد چه شاه بخفت نرگسی از
خواب از ان خوار دارد که همی پاس تاج زر دارد شه چو غواص و ملک چون دریاست
خفتنش در میان آب خطاست مخفی نماناد که چنانکه زمرهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین
را حفظ ضوابط مذکوره مربوط که درخت دولت و شوکت شان چون چراغ بیخ و شاخ
سیراب رشتهٔ امور جهانداری را بجای محکم باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد
که بزبان بیان خامهٔ صدق نهاد شمهٔ از آن معروض داشت قدم اهتمام فشرده
سایهٔ مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد بر کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا لازم است

که از جادهٔ اطاعت

که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند
و اساسی این طبقهٔ گرامی را در خلا و ملا تعظیم و تکریم بجای آورده و دعای ایشان از فرایض ذمهٔ خود
دانسته چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام منقول
است که یا معشر الشيعة لا تذلوا رقابكم بترك طاعة سلطانكم فان
كان عادلا فاسئلوا الله ابقاءه وان كان جائرا فاسئلوا الله
اصلاحه فان اصلاحكم في صلاح سلطانكم فان السلطان
العادل بمنزلة الوالد الرحيم فاحبوا له ما تحبون لانفسكم
واكرهوا له ما تكرهون لانفسكم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید
و ابواب خواری بر خود مگشایید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمایی خود پس اگر عادل است از خدای تعالی
درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را اصلاح
آورد که صلاح احوال شما در صلاح احوال سلطان شماست و بدرستی که سلطان عادل بمنزلهٔ
پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید از برای او آنچه نمی پسندید
از برای خود و بعضی از احادیث قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسكم بسب
الملوك یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان
الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و بر را از سلطان مطاعی و فرمانفرمای لازم الاتباعی
ناچار است و در این عرصهٔ فتنه خیز پرستیز که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بخون و
مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملک که رمهٔ رعیت را راعی و در دفع شر گرگان
ساعیند زندگانی بغایت دشوار پس وجود این طبقهٔ عالیمقدار که سرمایهٔ امنیت روزگار و
انتظام المهیت و قدر آن نشناختن و از دل و جان شکر گذاری آن نه بستن کفران
نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره

بزرع باطن کاشتن عالمیان را واجبست طبقهٔ دویم وزرا و وکلا و ارکان دولت
که اصحاب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خاطر و نسخ ضمایر
وزرای روشن رای اینمعنی ثبت و مرقوم و در نظر تأمل و دیدهٔ اندیشهٔ وکلا و امرای خود
پیشه حاصل اینمضمون معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری
بر بسی تدابیر صایبه منوط و بر بسیاری از قواعد و ضوابط کلیه و جزویه مشروطست
و از انجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سبیل التعدی به
بنیاد آسایش عباد شکستی نه بیند و غبار ناخوشنودی و بد دعایی از خانهٔ خرابی
رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند و الا توفیر دیوان دولتخواهی نخواهد بود
چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابق قلم مانی رقم چهره گشایی صورت اینمعنی
بر وجه احسن و اتم پرداخت همچنین رتق و فتق امور ملکی و مملکت و نسق مهمات
سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا
و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای خالق و مشحون بصلاح احوال خلایق باشد بر
ظاهر که پادشاه را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق امور عظیمه پرداختن و بتنهایی
تمشیت امور جزئیات و کلیات آنرا کما ینبغی و چنانچه هست ساختن از جملهٔ
متعذراتست و لهذا جمعی امین را بسر رشته داری آن مامور و سرافراز میفرمایند
و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات می آرایند
که در سرانجام این مهام و مساعی جان فدا و از آیینهٔ دین و دولت بصیقل
مساعی جمیله زنگ زدا باشند و کشت عمل را از سبزهٔ بیگانه بدعتها بداس
پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ سلوک گماشتگان و کارکنان غیر
وجود اغماض عین جایز نشمارند و در احیای حق و اموات باطل بجای عدل

کوشند و در

کوشند
و در جمیع امور از امور دین و دولت بنیاد دولتخواهی ولی نعمت خود و تحصیل رضای خود کوشند و عرض
مطالب ارباب حوایج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر و زندگانی دهند و آیینهٔ شکل
صورت احوال شکستگان معمور را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاه و سکندر شان رسانیده
بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف
نقیضگری سحایب خواطر خلایق را در گرداب کج ادایی نیفکنند و قلعهٔ امنیت رعیت را بخواهش
حساب خراب نسازند و بمنجنیق بکاهیدن باطل نمایند آنکه تفرقه در جمعیت حواس عالمی از
نشمارند و عروس ملک را که بزیور استماع عرض احوال ایجاد کنان بیارایند و لیشان دنجه
اقتدار کر و از طرهٔ آشفتهٔ اوضاع روزگار کشاینده و بزلال حسن مقال حرارت آتش
غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور کردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت
آنحضرت را از آلایش خون ناحق بدست تدارک هر چند هر داروند و بباد دامن کرم کوبی
و آتش آب کرم رویی مزرع امید ملکان را از پامالان و سیراب کردانند و نسیم ملاطفت
سلوک سالی غنچهٔ دلهای خلایق را شکفته دعاگویی دولت پادشاه و زبان بشکفانه
مجلاه هر عالی از احوال و در همه امور از امور صلاح دین و دولت منظور داشته قلم از سطر
راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی آفریدگار رضای دوستان ایدیست
شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل رضای حضرت خالق را اعظم توفیرات دانسته چه بازوی
نیرومندی چون دعای درویشان نیست که دولت شهریاران را پاسبانی نماید
توجه خاطر ایشان نیست دعای ناتوانان شاهان جهان را پاسبانی کامرانی
و ستون اساس دولت جهان بانیست. و در رسالهٔ صرف شمس بر کین خسروان عدل آیین را
علم کاویانی. و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است

بر یکی سپاه دفاع و دیگری لشکر دعا اگر گروه بر جور بازو بشاخ شوکت خصم کینه جو را درهم شکنند
وزین طایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین بسعی برکنند آن فرقه چند زبانه تیغ
آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند واین جماعت سیل گریه نیم شبی بنیان حیات او را
ب زنند و هر تیر که آه آتشین که از دل گرم سحرخیزی برآید بر سینه پرکینه بدخواه می نشیند
و هر قطره خونی که مسکینی فقیر که در نقوش دولت اعدای این سرزمین گذارد بر فرق شان
شمشیر جانستانی هر قطره ناله که برادر بازوی خلاص دلهای زار برای کردن سرکشان
کمندیست و هر افتاده بر خود سواری در شام بدخواه از دل پر خدنگ آه سوار ترکش بندی
مشهورست که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم
لطف و معدلت شیم صفحه آن روزگار دفتر از منه و اعصار رقم و همواری سلوکش در طریق
عمل داران دولت از کدورت شکایت سالکان هر محال پاک کرده پیوسته فقفقه ز تاد
و عباد آن عصر ممنون و سحاب رحمت بخشش بر کشت احوال مردم در رو مندلا ینقطع ریزش
نموده چنانکه گفته اند هر سال سیصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب بهشتاد
هزار تومان تبریزی کلاه است باین طبقه میداد تا آنکه بسلطان رسیده در این باب او عتاب
کرده که شنیده ام که این مبلغ خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آید خواجه از آن سخن آب
دیده کرده اینجا این عرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدابیر امور مملکت
و دولت دست برداشته بلهو و لعب و اشتغال جاریه و اشتیاکی درگاه آگهی بکار مروا
نفس در رکاب شاهی پرداخته پیوسته بیخ زندگانی را بتقدیم نافرمانی میسپارید
ولشکری که جهت رزم روز بد مهیا کرده و بهشت کرمی ایشان روی خواهش بطلب
لذات نفسانی آورده اید جمعی اند که طول شمشیر شان از دو ذرع بیش نیست و

پریشان

تیراندازی ایشان بسیصد فرسخ نمیرسد و هم ایشان نیز بهر روز و شب عزیمت کرده با جام و باده در گاه
و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته ام که سپاهی آماده کرده ام که آن را
لشکر شب میگویند که چون شبها همه کینه جوی شر اینها تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازند همه
چون خواب لطیف که ما هی آن قوم لا هی را انگو فساد ایشان بر پای خیزند و با سوز و
زاری در پیش حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دستهای دعا بر دارند قطرات عبرات از دیده
فرو ریزند و هر تیر دعائی که از شست اخلاص ایشان جهد از هفت سپهر آسمان گذرد و بر تیغ
که از نیام اجابت بر زند غول حیات دشمنان از پای در اندازد پس سلطان از این سخن
ستایش و کمتر کری بلفشین متأثر گریان گشته خواجه الحسین نمود الحق تحصیل چنین
مردمان دولتخواه و معتمدان کار آگاه بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این
مناصب عالیه پیشوا بسیار دشوار است و حصول آن پادشاه و عزت را ناشر و اعظم
نعمتهای آفریدگار ساحت مملکتی چراغ در این مردمان چنین روشن و آسمان
دولتی بکواکب وجود صلحا این ملکات حمیده مزین باشد و حضرت عزت را بر سلاطین آن
مملکت سایه رحمت و با صاحبان آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث
ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفر از آن مخبر است اما حدیث نبوی انّه
مَنْ وَلِیَ شَیْئاً مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِیْنَ فَاَرَادَ اللّٰهُ بِهِ خَیْراً جَعَلَ مَعَهُ وَزِیْراً صَالِحاً
فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهُ حاصل معنی آنکه هر کس والی و مباشر امری از
امور مسلمانان گردد پس اراده سبحانی بنیکو خواهی و تعلق گیرد وزیر او میکند
کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کار پرداز او فراموش کند امری از
امور مسلمانان غافل گردد و بیراست تذکره آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید

و اما حدیث صادق و انّه اِذا اَرادَ اللّٰهُ بِرَعِیَّةٍ خَیْراً جَعَلَ لَها سُلْطاناً رَحِیْماً
وَقَیَّضَ لَهُ وَزِیْراً عادِلاً مضمون آنکه جناب الهی خیر رعیتی را خواهد میدهد بایشان
سلطانی رحیم و مهیا میکند برای او وزیر عادل طبقه سیم حکام و عمال
جزو شرع و عرف که همه اصناف عباد را بمنزله شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزله
پاسبان اند سابقا در بیان قلم شکسته قم بر وجه حق بر آینه نمای بر اوراق معنی
زنگ آلوده اید بجز شرع صورتی مصور گردید اکثر خلایق روزگار از فرط تعلق
و خواهش که بدنیای غدار دادند بحکم اَلدُّنْیا جِیْفَةٌ وَطالِبُها کِلابٌ پیوسته
در مقام جدال و طغیان و در سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان میباشند
بعضی بطریق دزدی و راهزنی سلوک داشته طریق کسب معاش را بر خود
مسدود میسازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان
را از نقد جمعیت و امنیت میپردازند و گاهی بسر آب زلال حیات هم را بلای کدورت
گل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی بر
میکنند و آن یک سوزن صفت چشم بر رشته روزی تنگ دستان دارد که جامه
فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار در برافروختن
آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد
خود از آن افروزد و زمره ملوک را که دست قاهره آگهی تاج و منهاج پادشاهی
بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت ملک
و محافظت رعیت است بر گردن همتشان افتاده است ناچار است از
تعیین جمعی ضابطه را سرکوبان زمانا صفت بسنگ

سخن کوتاه

سخت گیری و تنبیه کوشند و ساحت روزگار را از خس و خار کثرت اهل نکال
آزار بجاروب منع و تادیب برهند و دامان مملکت را از غبار فتنه مردم بد طینت
بترشح دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را که از کانون طبایع خلایق بآب
معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس این فرقه جلیله که فراشان بساط امن و
امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که او لا دست
تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده
دارند و فایده ارجاع خدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن املاک
و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط
بساط آسایش عباد دانسته و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای
شکفتگی رعایا آرایش و از خس و خار آثار ظلم شاخ و برگ زیادتی
متغلبه را پیرایش نموده باب اجرای احکام صایبه غل دعای دولت خویش
از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانیده عصای تامل را
در ارتکاب امور از دست ندهند و بی رفیق شفیق پیر خرد قدم در طریق تحقیق
تشخیص نیک و بد ننهند و آتش نزاع خصام را جهة گرمی بازار محکمه بدامان
تعلیم تند نسازند و امید بریدن ترجمه و ترجمانی مقراض صفت دو پاره
بهم نیندازند و جهت شیرین ساختن کام نفس خود کام با مائده انام همه تن
زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد
دهن خوانی از هم نپاشند و در حفظ شوارع و سبیل خود را مهیبتر از
دزدان و راه زنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را
بوارث بزرگ عمده میت نپندارند و بدست تطاول از طبع شوم گریبان

کرسیان مرده آن مرز و بوم را پاره پاره زنند و بچوب تعدی بهم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت
را از زبان بیندازند و هوای نفس صاحب غرض را صاحب تمیز دیوانها کنند و در تشخیص حق
و باطل نظر بر کهنگی جامه و دستار متخاصمین بیفکنند و شهاک صنعت مغز جان خلایق را
طعمهٔ ماران حرص و طمع گردانند و از اسباب آب نرگان خشت تنگ حبشی را جهت
نهب و غارت مسلمین بهر سو دوانند سخن چراغی مطالب خلق را برای نتیجه دیناری
غدار در چاه سار کیسهٔ کاغذ نا بینداز ند و در خانهای خود را از تعدی در بندهای
بسته گشاده نهند و کاشتن و بوده خوبان مردم بیجا نجود خوان بلند باز
نسازند و مرتبهٔ هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک
سلوک نمایند و شمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از حیث نی
گشاده ابواب ای خوشی بروی سکنهٔ آن دیار گشایند ولیکن رعایت آداب و شروط
مذکوره نمودن و منهج شغل عمل را برین نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت
و از هر سست نهاد دستی تنها ندیده و بر نشیب و فراز و پست و بلند اوضاع روزگار
نرسیده که روز و شب جز بتهیهٔ اسباب عیش و طرب نکوشند و لذت تحصیل دعای
خیر و نام نیک را بملک و مال دو روزه فانی فروشند چنانکه باید و شاید تمشی
نمیکردد چه لونی بار بدولت رسید شور برآرد چو آب دید خوش سفال شعر
آب ندیده و آزاده مردانی که جبین او ایشان بزیور انفعال آراسته
و همت بلندش از سر مطالب سهل طفلانه برخاسته باشد در میان این
طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشند همه مار زند و مور میرگجاست نظم
مزد گیرند دزد کجاست راه زد کاروان چه راگرد شحنهٔ شهر و مال مردم
ببرد و بر ظاهر که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل

بپاکی کاهلان

بپاکی کاکشتگان و کارکنان جزو ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان قدرت بر پاکی
نمایند عمال شرع که در شیوهٔ دینداری و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار باشند هر گاه
بسوزن قلم و رشتهٔ رقم کیسها بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست بر فتق
رشوه و زبان بحکم ناصواب گشایند و شحنهٔ سیاست را که تیر غضب سلطان رعیت
دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی
اوضاع روزگار است بجهت گرانسنگی قدر شوکت طرف گیری نموده زبان اکرداند
در ینوقت زندانیان شر و فتن قوت گرفته زنجیر تدبیر شهریان را پاره و پاسبان
ضوابط را از کشور آواره میسازند و جمعی که طمع ظلمت سرشت ایشان بظلم راغب
و روزگاری چنین را از زمان اهل طالب می باشند دست یافته از هر کناری طرح
و از هر گوشهٔ حرام توشهٔ در هر خانی عوانی و در هر بازاری خنجرگذاری و بر هر
سرایی کمین گشایی و در هر دهلیزی خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت
بدید می آید و رجال کلید دست زور را ابواب این شرور بروی خلق گشوده و اهل
ظلم عدل را از سلیمان دولت ربوده تخت آسایش بر باد میرود و لوای
بلند نام نکونام دیگر بدان است ثمرهٔ شجرهٔ ستمکاری و تعبیر خواب غفلت
و بیخبری خسروا لطف حق قرین تو باد بخت و توفیق همنشین
تو باد بتو دادند ملک دست بدست مده این ملک را بغافل و مست
چه کنی بر قلم زمان دغل تکیه در عقد ملکداری و حل قلمی است کرده
در پس گوش چشم بر خورده کسان چون بیهوش شاه باید که دارد از سر هوش
بر جهان چشم و بر رعیت گوش چشم گیتی تویی برو در خواب فرصت از

الهی [illegible] شعر

دست میرود در باب و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهرهٔ از شعور شعر
باشد معلوم است که مهم و منصب دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و گرهی بر باد است
اعتبار است جهان رفتست بیش از آنکه ناهما در وقت کندن از نگین افتاده است
دستار عزتش چون کلاه حباب هر روز بر سری است و سمند دولتش چون اسب مکاری
هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این حکایتها هر روز بنام یکی نوشته
و دریده است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای کسی انداخته
و برچیده صورت اوضاع این چرخ متلون مزاج چون صدف نقاش هردمی
برنگیست و چهار تار علم عناصر اربعه را از زخمهٔ اقتضای حکم قضا هر لحظه آهنگی
باد نخوت دولت غبار غوغای گیرودار هر روز از کوچه‌ای می انگیزد و بانگ نوشانوش
شراب غرور منصب هر شب از سرایی میخیزد همه بر جهان دل که یگانه سعدی
نیست چو مطرب که هر روز در خانه ایست دولت دنیا بود صرنا چی
در یوزه گر این نوا بر گوش می آید بهر روز از دری پس بجهت حکومت
و منصب چنین که پای جان بهشت نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و
زبان ناله و آه بی منظلوم بیچاره را بر خود گشادن و برای احوال خویش
خانهٔ عوض هزار درویش ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت
و وسعت خود عمارات بلندی بام و طاق دلهای شکستگان انداختن
و برای کشاد کار خود راه معاش چندین بینوا بستن و جهت درست
کردن عیش و سور شیشهٔ عمل این بینوایان عوزر را شکستن و برای
رشته‌های سکه نقش نجیا زنهار خداوند ارض و سما را از دست دادن

وبجهت خوشی آمد

وبجهت خوشی آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه زن و یتیم را بر رگ کاتب حقیقی بشکایت فرستادن
بس قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت بدیع است اما طریقهٔ صاحبان ازواج
و اولاد و مالکان رقاب ایشان و عباد که خداوند عالم عز سلطانه ایشان را برجمعی از زنده و آزاد
سرکردگی داده و بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است بر جمیع
عاقلان و هوشوران پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام و سیاه و سفید و موالی و عبید همگی
بندگان یک درگاه و راتبه خواران روزی از خوان عطای یک پادشاه اند آن را برای جز بمقوله
و دین اصلا مزیتی و در امر معاش بجز بوجه من الوجوه تفاوتی نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع و در
قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان هر دو دست راست و دست چپ رو بمبدا احتیاج یکدیگر بسیار کرده‌اند
و حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر یک از ایشان موجب آن نزد کارخانهٔ آفرینش آن یک را خدمت
وکیل خرجی داده و قدری از مال که کفایت نهاده است که به پیوستگی عزیمت بر میان جان بسته
در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را لب خفتن و پرده ضروریات
مذکوره مأمور ساخته و سرانجام مهمات را بر گردن اهتمام انداخته است که بصیقل خدمات شایسته
زنگ پریشانی از آیینهٔ احوال آن یک بزداید پس هر کدام از این دو صنف از جهتی مخدوم آن
دیگریست و خادم از جهتی که حضرت کریم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی برتری
روا دیده و تسلط بقدر مصلحت داده و بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است
و بر قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آن نهاد و جمعی از نادانان آن را بر حقیقت حمل نموده
خواجگی را خدای میشمارند و سر رشتهٔ اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار
خودی پنداشتند از یک اصلند مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده

خوا یکی جز خدای رحم نرسد آنچه سر کرد پا بجای نرسد آنچه مفلوج شد میان رشتی که غلام تو بود
چون بهشتی اگر این بنده را تو بگذری ترک از او باز دار و در گذری جمعی غافل بی اندیشه
و قومی فساد نهاد جور پیشه از مرتبه خدائی بیرون قدم بیشتر نهاده بجهت تهاون شاق و تکلیفهای
ما لا یطاق که خدای تعالی و تقدس بر هیچکس نکرده به بنیان طاقت آدمیان که ایشان را خراب میسازند
و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزیردستی قوت غضبی نخل حیات ایشان را از پا می اندازند
و بیک نافرمانی بندگان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم و علیان سلوک مینمایند
و بیک بار راهی ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند بکم کردن
دیناری از غلبه خشم و غضب جان ملاکم میکنند و بشکستن کاسه کوزه شیشه دل شکسته
بینوا را در هم میشکنند و بر یختن آبی آبروی ورع از چهره ایمان میریزند بکداختن آتشی
آتش صد گونه فتنه بر می انگیزند بشرار تندی گفتار و جوانی از جعفری در میگیرند و با آتش
خامی کردار مانند دیگ سرپوشی از روی ظرفی خود بر میگیرند مذاق ادراک اینقوم بیباک
از خوان رحمت خلق نعمت لذت عفو نچشیده و وصیت خدا و رسول در باره این عاجزان
بگوش هوش اینگروه ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب
شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم وارث اولاد آدم یعنی جناب ستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله منقولست احبوا الصبیان وارحموهم واذا وعدتموهم
ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل مضمون
آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کردید با ایشان وفا
کنید بدرستی که ایشان را میپندارید که شما ایشان را رزق میدهید و همدر اکتاب

از حضرت امام

از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام که ان الله عز وجل لیرحم الرجل لشدة
حبه لولده حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای عز وجل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب دوست داشتن
او فرزندش را و نیز در اکتاب مذکورست که حضرت رسالت پناه مردی را دید که دو پسر داشت یکی را
بوسید و یکی را از فرمود که هل واسیت بینهما مراد آنکه چرا آن دیگر را نبوسیدی تا سبب خاطر
ماندگی و دل شکستگی او نگردد و براي شوهر معلوم است که در کاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و
کودکان تا این حد باید کرد که ایشان را بی غرض صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و بسنگ
غریبی و درشتی گوی شیشه دلهای ایشان را شکستن مال ایشان را بجای ایشان بتهمای حرص جمع کرده
و بردن و خاطر ایشان بنیش تعدی و تیر مغزی خستن و آزردن و از مال و میراث خود ایشان را
محروم و بی بهره ساختن و از چهره تربیت این عطوفت ایشان طپانچه دست تعدی راندن و دور
انداختن و در ادای حقوق پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم
و تمیز تارک الصلوة و نامتدین ایشان بر آوردن چنانکه آب عمر بانان همه چیز بد و مردمان قسی
القلب با عقیده است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آنکتاب از جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل امین بمن سفارش زنان میکرد چندانکه گمان بردم
که طلاق دادن او مر او را حرامست و نیز در اکتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق
منقولست که اتقوا الله فی الضعیفین یعنی بذلک الیتیم والنساء حاصل معنی
آنکه بترسید از خدای تعالی و از روز بازخواست او اندیشه کنید در باره دو ضعیف تا آنکه
کسی را از شما تقصیر واقع شود راوی حدیث یا مصنف کتاب فرموده که مراد آنحضرت
از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده اند که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله
پرسید حق زن بر شوهر چیست فرمود یشبع بطنها ویکسو جثتها وان جهلت
غفر لها حاصل آنکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی
و بی ادبی از وی صادر شود عفو نماید و روایت کرده که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره
که حرم آنحضرت بود بجناب باری تعالی شکایت نمود خدای تعالی او را وحی فرستاد که ان مثل المرأة
مثل الضلع ان اقمته انکسر وان ترکته استمتعت به حاصل مضمون
آنکه زنست مانند استخوان قبرغه است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر آنرا بحال کجی وا
گذاری از آن تمتع میبری و هم از سرور کاینات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رحم الله
عبدا احسن فیما بینه وبین زوجته فان الله عز وجل قد ملکه
ناصیتها وجعله القیم علیها حاصل مضمون آنکه رحمت بکند خدای تعالی بنده را
که خوش سلوک میکند زوجه خود را زیرا که خدای عز و جل عنان اختیار آنرا بدست او داده
و سرانجام تمام امور او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت رسالت پناه حدیثی
نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که بر نگاهد شوهر خود را بزبان قبول نکند الله
تعالی از آن او هدیه و هیچ حسنه از عمل او تا وقتی که شوهر را از خود راضی سازد اگر چه صیام نهار
و قیام لیل اقدام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را اسبان نیکو دهد که سوار شوند و به
جهاد روند در اول کسی باشند که وارد آتش جهنم میگردند و حال مرد نیز بدستور مذکور
است هرگاه ظلم کننده باشند بر زن الحاصل چنانکه بر زن لازم است که مراعات
حقوق شوهران نموده فضول پا و بیجا و هرزه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای
شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه زنان که شوهران را
ابراء ذمه خود از آن ضرورتست سعی در آن بجا آورند یعنی از مردی دوریست آنست
که هر چهار شب یکشب بالایشان بخوابند و در چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و از آن اقل

واجبست که ترک

واجبست که ترک آن چند چیز مثل سفر و کوفت و غیر آن بدون اذن ایشان در شریعت نارواست
ساز خواهد روز جزاست و اما اکثر از آن از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است و در فضل و ثواب
سنت و ترغیب و تحریص بر اکثر آن اخبار و احادیث وارد گردیده است از انجمله در کتاب من
لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که ثلث من سنن المرسلین
العطر واحفاء الشعر وکثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست
بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه کردن و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال
نیز از حضرت امام جعفر صادق منقولست و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق
روایت فرموده که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات
الصلوة والغیرة والسخاء والشجاعة وکثرة الطروقة
ملخص معنی پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت
که خروس دیگر را نزد ماکیان خود نمیگذارد سیم سخاوت که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم
میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پای ثبات میفشارد پنجم
جماع بسیار کردن و دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان ادای وجه صداق ایشانست که هرگاه
طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار
و در روز جزا مورد قهر خداوند جبار خواهد بود چنانچه حضرت جعفر صادق علیه السلام در کتاب
من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هرکه ظلم کند بر زنی در کابین
او پیش خدای تعالی در روز قیامت با خطاب میفرماید که کنیز خود را بتو تزویج کردم بر تو بنی
و نکاح بستم با او پیش خدای تعالی در روز قیامت بآن خطاب میفرماید که بر نفی ذلک العهده
شرطی که من در شریعت قرار داده بودم یعنی بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم کردی بیقدری آن

از حسنات او گرفته و بآن زن داده میشود چون از حسنه نماند فرمان میرسد که او را باتش دوزخ
برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله در کتاب
مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل علیه السلام بمن سفارش بندگان میکرد تا گمان من شد که
وقتی از برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد کردند و نیز از آن سرور صلی الله
علیه و آله مرویست که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در
باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب
بمؤاخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف من لا یحضره در باب غضب مذکور است
که خدای تعالی بموسی گفت یا موسی امسک غضبک عن من ملکتک علیه اکف
عنک غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب
خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کباب آتش حسرت و سحاب قطرات عبرت یعنی جناب
سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال
سمت ذکر یافته مذکور است حاصل مضمون آن اینست که حق بندهٔ تو بر تو اینست
که بدانی که او آفریدهٔ خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون تو است نه از این
جهت مالک او شده که تو او را ساخته ای خدای تعالی و نه خلق کرده ای تو چیزی از جوارح
و اعضای او را و نه تو بیرون آورده ای و رویانیده ای از زمین رزق او را ولیکن خدای تعالی
ترا کفیل آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر آن امین کرده و او را
بتو ودیعت سپرده تا حفظ کند از برای تو آنچه با او نیکی کنی و جزا آنرا بتو دهد پس نیکوئی
کن با او چنانکه خدای تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل
کن و بجای آن دیگری را بدست آر و آفریدهٔ خدای تعالی را عذاب و آزار مکن و محنتی

نمائی تعذیب

نماند که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار بر چند گونه است اول اینکه پیوسته بکار ان که خلق خاطر
آن بیچارگان را تنگ حبس بر آورده و زبان فحش و دشنام دراز ساخته و همواره با آن نامراد
و درشت گوئی کرده سنگ بنا دادن دستی بر پشت آتش افکنند و این شیوه در میان اشباه ... [illegible]
بابست بلکه بیرون از آنکه باب و این را بسیار اهمال میدهند و در غیر وقت نیز آنرا از النعمات شمرده
بر زبان میرسند ظاهر نشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام در این باب مروی
چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود
اخراج فرموده است مفصل این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی در کتاب شریف کافی آورده محصل
آن اینست که آنحضرت را دوستی بود و هر جا که میرفت اکثر همراه میبرد وقتی با آنجناب در بازار
حذائین یعنی کفشگران ... میرفت و غلامی هندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان
میرفت ناگاه آنمرد نظر برقفا کرد و آن غلام را ندید بیست او را اندید تا سه مرتبه نوبت
چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ای مادر بحشت کجا بودی
راوی گوید پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی خود زد و بعد از آن
فرمود که سبحان الله تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق
من چنان گمان میکردم که ترا ورع و تقوی هست اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو
گردم مادر او هندی و مشرکه است یعنی از اهل کفر است و بر شریعت دین حق نکاح در میان ایشان
واقع میشود اگر آنرا زانیه گفته باشم چه میشود فرمود که آیا ندانسته که هر امتی را طایفه نکاحی
دارند که زنان ایشان از زنا و اولاد ایشان از حرام زادگی مبرا میکردند و در شواذ من راوی
گوید که آنمرد را ندیدم که دیگر با آنجناب بیرون رود و قطع نظر از آنچه بزبان بیان گفته شود و گوهر سخنش
بمثقب خامه سفته گردد سر انگشت زبانی که بآن شهد شهادت بکام جان میچشند و ...

بسا تو ان رسید اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از ته دل بر آورند ناگاه غیرت الهی
بکایت خیزد و بنیاد آن پیرهم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه
این قوم شکسته را جز خداوند عالم کسی بفریادرس نیست وای بر حال آن تیره روزگار
که چه آزار چنین کسان نماید چه جناب سبحانی چنانکه بالغا کدارش لطف بذات پاک خود
قسم یاد نمود که انتقام مظلومان کشد و ممکن نیست که یاری خود از ایشان دریغ دارد و ... [illegible]
ایشان دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید انام مرویست که الا
من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر
مغلولاً حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باش
که هر که طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی خدای از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت
و محشور شود غل کرده تا داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم
است که جزای زدن و بستن و چشم و روی خستن و سر و دست شکستن و امثال اینها
چه خواهد بود از انصاری مرویست که گفت روزی غلام را میزدم از عقب خود آوازی
شنیدم که الله اقدر علیه منک علیه قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت
تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفتم یا رسول الله او را آزاد
ساختم فرمود که اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید گویند
شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب در آورده و همت بر
تادیب و عقوبت او بر وجه ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز پیش
تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولای و خداوند خود بیکس و زار
یاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز در آنروز بر تو رحم کند و رقم عفو
بر سرنوشت سیئات تو کشد خواجه از گفتار او متاثر گشته او را بخشید و از

حسن اعتقاد را از گلشن مغفرت کلها شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میکرد و اند حیف باشد که بر هر زشنیده
این قسم سخنان باطل و بیهوده این گونه فحشها و دشنامهای باطل آلوده کرده دوم آنکه باز از
زبانی اکتفا نموده بجهتی شرعی طلب یکرو وسیلی سرو رسد بایشان سر نیلی کردانند گاهی بتوار چوب
از هر طرف جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس تنگ سازند و زمانی بضربت تازیانه رنگ
جانشان را تا زیانه صفت بر پیچ و تاب افزایند گلستان ما یه شور و سیاهان باده غرور که
از بد خوئی همیشه با خود بجنگ و کوه سخنی رساتنگند این نحو سلوک را با خدمه دستور و مناط
امور میدانند و نمیدانند بر فرضی که چنین باشد مفسدهٔ تغافل و تجاهل از جرایم و زلات بندگان
و تهاون در باب تعذیب این خواهد بود و نسق کار دلخواه و رونق امور خاطر پسند
نباشد طباخ آتش بار از جهت اندکی تلخی یا شوری و فراش غافل یا کج یا سوزنی را بیجا انداخت
ساربان از جیمه دیر آمد مهتر اسب بد تیمار نمود شربت دار نقلی اکوچک ریخت و خباز
آرد را درشت بیخت وکیل خرج جنسی را بد خرید پیشخدمت آبدار دیر آورد سرپوش در دست
خادم صدا کرد سفره چین بشقاب بسیر جدا کرد و امثال این جزئیات که ارباب تکلف
و امرا بیقاعده و ناصواب و روستائیان غرا گرد دنیا خلاف آداب می دانند و این جمله
امری چند است که مردان صاحب دل را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل از نیم
پشیز ارزش ندارد فردا است که این بساط بر چیده و این هنگامه از هم پاشیده نه سفره خواهد بود
و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای اسبابی که عنقریب بر خواهند چید و بجهت
سر منزلی که چند روز دیگر باید سپرد بر دیگری چرا اینقدر بر خود باید سترد مجملا مفسدهٔ
تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسدهٔ سختگیری
و آزار ایشان این که از کثرت شلاق طاقت ایشان طاق شود و کار ایشان

بسا تو ان رسید

قید بندگی آزاد کردانید و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی آقا کردی گفتی مَا اَشْبَهَكَ بِسَیِّدِكَ یعنی چه شبیه و مانندی تو بخواجه است از آنکه او نیز چون تو عصیان و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت لسانی معلوم گردید از آزاده مردان بسیار زشت و موجب ملامت و نکوهش بود و نزدیکست که با کوه کوه لشکر از نسیم حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای برآمد حتی بها و سبکیها بیغایند و در میدان امتحان و صحنهای جولانگاه مردان مردست چون اطفال نوسوار از عهدهٔ عنان داری توسن نفس تندخو بیرون نیایند خصوصاً با غلام خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اینکسند و آزار چنین کسان عاجز کشی و شیوهٔ ایشان است چنانچه عرب گوید اَلتَّسَلُّطُ عَلَی الْمَمَالِیكِ دَنَاءَةٌ خصوصاً و حتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی‌شعوری و غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعدهٔ عدل و مخالف ضابطهٔ عقلست بجلا مردمان دیندار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریق مساهله و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که مورث مفسده عظیمی کرده مسلوک داشته کردهای ایشان را نگرده انگارند و زلال احوال خود را که ممکن است بسوء افعال ایشان گل آلود گردد ناخته بجز رحم کری داشته از مطلب بس بزرگ که عبارت از فضیلت ثواب که عفو است برندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنم جواب نداد بار دیگر پرسید باز جواب نداد سیم که سؤال کردم فرمود که هر روز هفتاد بار کنید و از جمله حکایتی که تا مل در آن نا پسندیدگان دام و رسم خواجگی را به سر منزل آنها تا ادبی و از بند مؤاخذهٔ انجهانی وسیلهٔ آزادی میتواند شد حکایتیست که در آمالی شیخ صدوق رحمة الله مذکور است عفو

وصاحبان

حاصل مجمل آن اینست که کنیزی آب بر دست مبارک سیدی علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاد و بر روی آنحضرت آمده شکست آنجناب سر بالا کرده و بجانب او نظر کرد کنیزک گفت الله تعالی میفرماید که وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ حضرت فرمود که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز بعد از آن آنرا تلاوت کرد که وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ فرمودند که خدا از تو عفو کناد و من نیز عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه را نیز خواند که وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمودند که آزادی و فواید و اخبار بکلو کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر طبق اظهار جیده و بر رشتهٔ گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامهٔ سخن طراز عنان بیان از مسالک طریق ایجاز کرده پیش ازین در مقام ایستادگی نمود طریقهٔ صاحبان دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری و انقیاد برایشان نهاده است مخفی نماند که از عظایم آلای الهی و جسایم نعیم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود بسر انجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند و بکمک ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را بر پای میدارند و آب عرق ریزی بعضی بزور آل اعدای در مزرع زندگانی میکارند و بچشم آن یکجان خود را از تعب بر بلاکرما میرهانند و بیشتر این یک تنه مجموع را از عروق خویش بری آرند و بکار موجودست پای آن زورق وجود دشمن را غرق لجهٔ هلاک میکردانند و بکشتی پشت این متاع جانفزا از بحار خونخوار بیابانها بساحل معمور میرسانند مسافران طریق معاشرات راحت متاع توانگری بر شتری مایه است و مجاوران دیار مسافرت را در قصر حیات جهان نمای مسافت برای آسایش بیان بهر کسی چهار پایه حضرت عزت و منعم بی منت تعالی شانه چند جا در قرآن مجید خود بندگان را منت گذاری نعمت عظمی نموده از آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ نحل فرموده وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ ابتیاع

وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در آن چهارپایان پوشش گرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل می آورند و شما راست در آنها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر ماست و روغن و کشک و امثال آن شما را در آنها زینتی و آرایشی است وقتی که بر میگردانید آنها را از چراگاه بآرامگاه یعنی آخر روز و هنگام بیرون کردن آنها را در چراگاه یعنی بر میدارند بارهای گران شما را مثل اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و می برند بشهری که نمیتوانید شما رسید بآن بی باربرداری یا بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما هر آینه مهربان و بخشنده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی و دور ماندگی و رنج و پیادگی نگذاشته و اسبان و خران و استران آفریده تا سوار شوند بر آنها و زینت شما باشد و خلق میکند چیزها که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات یا غیر آنست چه اختلاف الاقوال و صاحب کشاف گفته که سکوت در آنکه خدای تعالی الا تعلمون گفته اولا است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ خداوند عالم است و قدر آن دانستن و شکر آن گذاردن و مراعات حقوق آنها بر همگنان لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق در امالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصهٔ مضمون آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه نکته

زیاده از قدر

زیاده از قدر طاقت و توانایی بار نکنند و دیگر آنکه پشت او را محل صحبتهای که در گذشت نکنند یعنی در جایی که عنان کشیده در سنگ نموده باشد و بعضی بر پشت آن سوار نشسته بصحبت دیگر مشغول نگردند سیم آنکه هرگاه فرود آیند ابتدا بعلف و تهیهٔ علیق آن نماید چهارم آنکه بر وی نشان و داغ نکنند پنجم آنکه بروی نزنند چه آن خدای را تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی که رد آن برا او عرض نماید هفتم آنکه او را از جهت رم کردن نزنند و از جهت بسکندری نزنند زیرا که او می بیند چیزها که شما نمی بینید و در حدیث دیگر هم درین مطلب که در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقره چهارم و هفتم مذکور است و از فقرات دیگر مذکورست وَلَا يُكَلِّفُهَا مِنَ الْمَشْيِ إِلَّا مَا يُطِيقُ حاصل اینکه تکلیف و زجر ننماید چهارپایان در کیفیت رفتار و در سرعت آن بیش از آنچه آن طاقت داشته باشد ممکن نیست که مراد آنحضرت یکی ازین دو شق یا شق دیگر شده و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه منقولست که لَا تَتَوَرَّكُوا عَلَى الدَّوَابِّ وَلَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ یعنی بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت آنها را مجلس خود مکردانید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکورست که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که مَتَى ضَرَبْتُ دَابَّتِي تَحْتَ یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را که در زیر پای من است فرمود إِذَا لَمْ تَمْشِ تَحْتَكَ كَمَشْيِهَا إِلَى مِذْوَدِهَا یعنی وقتی که راه نکند و نرود زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخور خود و هم مشهور است که حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام روایت نموده که لَا تَضْرِبُوا الْوُجُوهَ وَلَا تَلْعَنُوهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَعَنَ لَاعِنَهَا یعنی مزنید چارپایان را و لعنت مکنید آنها را که خدای تعالی لعنت کننده است بر لعنت کننده آنها و نیز آورده که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل حج با یک ناقه کرده هیچ تازیانه بر آن نزد و هم از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دیگر را در بسته بودند و جهازش

بر گرفته بودند که آستین نمایند آنحضرت فرمود اَیْنَ صاحِبُها مِن وَفَلْیَسْتَعِدَّ غَداً لِلْخُصُومَة
حاصل معنی آنکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید که آماده باشد که فردای قیامت با وی خصمی خواهد کرد که
چرا بمن ظلم نمودی هرگاه این گذارد و بمکافات اعمال از عالم دستبرد شده میباید که از بازخواست
روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیش آورده از ظلم بر جانداری سوای آنچه
موذی و آزار رسان باشد احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک
ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار رسیده بطرق معتبره مذکور است چیزی که حاصل مضمون
آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس
از کشنده من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و بینش از سیاق تأمل در این اخبار
حکایت آثار باده استنباط این معنی توانند کرد که هرگاه ظلم بر طیور و دواب که خود سهل کاری
جالب چنان اندوه و حرمان است هستی طفیلان آنان بر ندر یا خود مؤاخذه و بازخواست نباشد ظلم بر
انسان چون خواهد بود که بنوازش تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ مکرم و معزز و خلعت خلقتش
بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِيٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مطرز است خصوصاً اهل ایمان که
بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نزد خدای عز و جل بمنزله ملک مقرب و اعظم از ملائکه اند
چگونه نخواهد بود حضرت یگانه بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامان ایمان کافه مؤمنان
را از ادناس اخلاق ذمیمه خسران کامیاب منور گرداناد بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ الْأَمْجَاد

مجلس چهاردهم در مذمت تندخوئی و تلخ گوئی و آن نیز از آثار متعلقات

دنیای دون است و فروع آن شجر اهل خسارت ثمرات جوینده کان آرایش فضایل و شوریدگان
آرایش رذایل و مغروران بکار خانه خودسازی و صیقل گران آیینه دل پردازی
مهذبان صحایف عیوب حافظ چهان صحایف قلوب بسا خستگان با همه ساخته

دل باختگان از

دل باختگان از همه پرداخته کشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهمه رسیده نقشبندان
کارگاه سادگی ارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند دامان تجرد عزلت
گزینان سیاحان دیار تذکر سیاحان بحار تفکر صورت این معنی را از آیینه حقایق
نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت دیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از
تغیر و تأثیر نفس است از دیدن یا شنیدن قول و فعلی که نه ملایم طبع باشد امری اختیاری
و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب
میگردد و چون معترض شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه اراده حمیت و بیداری
و غیرت پرهیزکاری و نفس الامری باشد چون تندی که شیعه یا سنی از ارتکاب خلاف
آداب و تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون حضرت
علیم الله با حضرت هارون که محاسن مبارک او گرفته دم روقتی که از طور مراجعت فرموده
و قوم را گوساله پرست دیده جناب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن
اخبار فرموده که فَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰٓ إِلَىٰ قَوْمِهِۦ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ
بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنۢ بَعْدِيٓ أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُۥٓ إِلَيْهِ الی آخر الآیه تفصیل
این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا مذکور است چون
کاروان ملک سلوک را طریق ایراد آن در منقلم از شاهراه مقصد اصلی بدور
می انداخت معرض آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوئیهای
روزگار از این قبیلست چه اکثر افراد انسان حتی فرومایگان و ادانی هر یک
بقدر حال در میزان اعتبار برای خود پایه و مقداری قرار داده و بنای دلخوشی

خود را بر پایه اعتباری نهاده است کُلُّ حِزْبٍۭ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ نقطه
از دایره انگشتر فرمان دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد و کسی که نسبت
بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد بیند و شنود بگمان اینکه پاس مرتبه او
نداشته و بر او جودی ننموده آزرده و تنگدل و لبریز پرخاش و جنگ میشود و
در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ور
تر خواهد بود مراد از خشم و تندخوئی که در عنوان این مجلس ذکر شده و خامه پاک
نهاد و صلاح اندیش را شغل از آنکه دنی از دو مال طبیعت هر کس در پیشگاه است از این
قسم است و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم در مقابل آنست
و ذکر مفاسد این و فواید آن هر یک وافی بر ایراد فصلیست این مجلس را بدو فصل
منقسم کرده اند

فصل اول

در مذمت تندخوئی و جنگجوئی و تلخ گوئی و ترش
روئی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلهای تنگ مانند آتش
است در سنگ که با آتش زنه وسواس شیطانی و افروزنده هوا و جنس نفسانی
بباد غرور و نخوت در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرر آثار آن به دور و نزدیک
و دور و نزدیک میرسد و مؤید این کلام است حدیث شریف حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در کافی إِنَّ هَٰذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ
تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنْ غَضِبَ أَحَدُكُمْ
إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَ
دَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَإِذَا خَافَ ذَٰلِكَ مِنْ نَفْسِهِ
فَلْيَلْزَمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ خلاصه مضمون اینکه

این دو صفت

این دو صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم برافروخته میگرداند و در آنوقت
چشمها سرخ و رگهای گردن پر باد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی این
حالت ترسد که مبادا از آن شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند که در دفع چنین
رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع میگردد و نیز در آنکتاب از سید عرب و عجم
منقولست که الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی
خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم در آن باب
از مصلح حالهای تباه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که الْغَضَبُ مِفْتَاحُ
كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید هر شریست و کشاینده هر فتنه ایست و در همان باب از
آنجناب حدیثی روایتست که حاصل مضمون آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود
که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت اِنِّي أَسْكُنُ
الْبَادِيَةَ فَعَلِّمْنِي جَوَامِعَ الْكَلِمِ مراد آنکه من از اهل بادیه ام و دست آرزویم
بدامن ملاطفت و ملازمت تو کمتر میرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن
مواعظ و نصایح باشد بمن آموزی پس آن معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع
فرمود که آمُرُكَ أَنْ لَا تَغْضَبَ امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت
خشم خود را نگاهداری پس اعرابی سه بار همین سؤال را اعاده نمود
یعنی او را بیکرد و حضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت بعد از این سؤال
نمیکنم امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا مگر بخیر و خوبی مرد دیرینه سال از عینک
دقایق نمای سیاق این جواب و سؤال چنین مشاهده نمایند که در وقت غلبه
غضب خود را بپی و بردباری مراعیان قواعد دینداری و پرهیزکاری را از اصل ایمل

وضابط نفس جمیل است که بسی مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد
بران مندفع میگردد و نیز آن امام همام یعنی ابی عبدالله علیه السلام فرموده که پدرم میگفت ای
شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب فیقتل النفس
التی حرم الله و یقذف المحصنة خلاصه معنی آنکه چه چیز بدتر است
از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زبان صاحب عصمت نیکوسیرت
را بفحش گفتن ... و زن جلب و امثال این نامعقولات برزبان می آورند
و هم در کافی در باب خرق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله
علیه و آله منقول است لو کان الخرق خلقا یری ما رئی شیء مما
خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخویی مصور بودی و در نظر مینمودی
هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب
در باب خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب انک لعلی
خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبة
حاصل مضمون آنکه بدخو توفیق توبه نمی یابد یعنی ایستادگی و ثبات
در آن نمی نماید گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب
وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه چون از گناهی
توبه کند بشومی خوی بد او باز گردد و در گناهی از آن عظیم تر می افتد
و قطع نظر از اخبار و آثاری که حاصل آنها [illegible] باعث ان
خامه در جویبار این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است

که این صفت ذمیمه

که این صفت ذمیمه چه بسیار عقبی باعث بسی مفاسد عظیم است سهل ترین آنها آنکه بدخو همیشه
خود نیز در آزار و از زندگانی خود بیزار است و خاطر غمگینش از خار خار درشتی با آن اندیشه پرورده است
و آب حیات [illegible] مدت بی حاصل گل آلود [illegible] عداوت [illegible] نفس [illegible] نهاده و از
حرکت بکسی خار انتعاش مانند کیک در پیراهن فتاده شیر صفت از تب خشم و غضب از روی
در تب و تابست و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس همیشه با خویشتن در جنگ و عتاب هر لحظه از
سبکمغزی با یکی سرگران میشود و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست و گریبان شاهد این کلام
شافی وافی از ستوده بیان صافی حدیث شریف ابی عبدالله علیه السلام است در کافی من ساء
خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و رنج
معارضه ایست آن گرفتار است

بیت
ز خوی تند همان تندخو بجان آید — که منزجر تندی
خود سیل رفعان آید

مفسده دویم مرتکب فحش و دشنام گردیدن و پرده حرمت هر کس را
بدست زبان درازی و بیحیایی دریدن چه صاحب این صفت همیشه را از ارتکاب آن ناچار
و نفس سگ صفت تندخو را از مردارخواری امثال این کثافتکو خودداری بغایت دشوار است
و قباحت آن [illegible] خود در شرع و عرف در مرتبه ایست که مردم هوشیار دیندار ارتکاب آن را
با خود هموار توانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار بننگ اتصاف آن تن در داده
دامان پاک ایمان را بلوث قباحت آن نتوانند آلود حیف باشد که با کمال نامردی
سستی در پاس حدود شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و اماک
نهادی بدست زبان هر دم لوث گناه دیگری را شویند و بکلمات ناصواب غیر واقع [illegible]
خطای فحش چنینی بر زبانش می آید و از گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا
نقطه سخن از سینه قوت ناطقه بجای تولد نماید [illegible]

سراپا جنگ با هر حاشی [illegible] زمره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت
ورود یافته و بر تو دلالت بر صحت این مدعا نموده است چگونه [illegible] در عموم معانی صدق مبانی آنها
چرا اینقدر [illegible] سید [illegible] که حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام در کتاب کافی در حق
این گروه چنین فرموده که من علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه
ان یکون فحاشا لا یبالی ما قال و ما قیل فیه حاصل معنی آنکه از جمله نشانهای
که از آن بتوان دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر با هم کرده اند نطفه او از آن بسته شده
و شریک بوده است و در آن شکی نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا
نداشته باشد و نیز در کتاب از سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله منقول است ان الله
حرم الجنة علی کل فاحش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و ما قیل له فانک ان
تفتشه لم تجده الا لغیة او شرک الشیطان خلاصه مضمون آنکه بدرستی
که خدای تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحش گویی که از بی آبرویی باک نداشته باشد از آنچه گوید و از
آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام پس اگر تفتیش احوال او نمایی بیابی که از دو حال بیرون نیست
یا ولد الزناست یا باشتراک شیطان بعالم رسیده چنانکه در حدیث [illegible] گفتند یا رسول
و فی الناس شرک الشیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شیطان شریک شده باشد
فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل که فرموده و شارکهم فی الاموال و
الاولاد این فقره در سوره مبارکه بنی اسرائیل خطاب با ابلیس است یعنی شرکت کن ای ابلیس
با تابعان خود از ذریه آدم در مالها و فرزندان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از شخصی
پرسید که آیا در میان مردمان کسی چنین میشود که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند
گفت کسی که متعرض مردم و مرتکب دشنام مردمان شود و نومید نباشد که در مقابل دشنام خواهد داد

پس او کسی است که باک ندارد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی از حضرت است که من فحش
علی اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد
علیه معیشته حاصل معنی آنکه هر کس بر برادر مسلمان خود فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او
ببرد و دست شفقت از سر پری او بردارد و او را بخود وا گذارد و امر معیشت را بر او فاسد و
تباه کند و هم در آن کتاب که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
ماثور است حدیثی که ملخص مجمل آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت نمود که
او را فرزندی روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال آرزویش میوه اجابت نیاورد گفت یا رب آیا
من از تو دورم که دعای من نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی
گفت که تو دعا میکنی و میخواهی خدای را از سه سال باز بزبان فحش گو و دل پر کین خالی از تقوی
و نیت بی صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گویی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزکار ساز
و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد باین نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت
فرمود و نیز از سرور انبیا روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته
لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی آن مکروه طبعها باشد بجهت فحش گویی و بد
زبانی او و هم در کافی از سماعه منقول است حدیثی که محصل مضمونش اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله
علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمود که یا سماعه چیست اینکه میان تو و جمال تو بود یعنی
از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش و فریاد زن و لعنت کن گفتم والله که این مرافعه
بدرستی که او بر من ستم کرده بود محتمل مراد سماعه این بود که در آن نزاع و جدال حق با من بود و او بر من
ظلم میکرد آنجناب فرمود که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر او زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستی
که این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید
استغفار کن از الله تعالی و دیگر آن کار نمیکنم و [illegible] خطاب آنجناب [illegible]

خودکه غلام خود را ابن الفاعله گفته بود یعنی او در محنت و او را ابلیس بسبب این فحش از شرف ملازمت محروم
راند چنانچه در آخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را در این مطلب کافی و بسنده و
شربت تأمل و امعان این مرض مهلک را نافع و سود مند است دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه
تندی و بدخویی مترتب میگردد ارتکاب ضرب است که در اخبار و آثار صادقین در آن باب بسی دورد
کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است لَوْ اَنَّ رَجُلاً ضَرَبَ رَجُلاً سَوْطاً لَضَرَبَهُ
اللهُ سَوْطاً مِنَ النَّارِ یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند
از آتش و هم در آن کتاب رسیده و لد آدم و آدب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا گذشت
یافت منقول است که مَنْ اَضْرَبَ خَدَمَهُ مُسْلِمٍ اَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظَامَهُ یَوْمَ
الْقِیٰمَةِ وَحُشِرَ مَغْلُولاً حَتّیٰ یَدْخُلَ جَهَنَّمَ اِلّا اَنْ یَتُوبَ خلاصه معنی آنکه
هرکس طپانچه بزند بر گونه یا بروی مسلمانی از هم جدا سازد خدا تعالی استخوانهای او را در روز
قیامت و محشور شود دغل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر آنکه توبه کند و در مذمت این حرکت ناپسند
در کتب معتبره کافی مذکور است که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ مِنْ یَدِهٖ وَلِسَانِهٖ
یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق
اثر زشت خویانی که بدست یا زبان اذیت ایشان بمسلمانان میرسد و در میزان تحقیق مسلمان
هم سنگ مسلمانان نکیشی مسلمانی خارج اند که خواهند بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن
نیز بر صفت خبیثه مترتب میگردد اینست که بدشنام و زدن ما اطفاء حرارت غضبی
نکشته بضرب چوب یا کارد و خنجر و امثال آن مسلمانی را از جامه حیات عریان و
خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که اعظم محرمات الهی
خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بیباکان فساق و نهادو
متقلبان نا بیرت بسیار دیده شد و این خود کناهیست که صاحبان دین و ایمان مشاهده

کامل و قاتل النفس

کامل و قاتل النفس اماره معاقل الا القصور ارتکاب آن جگر آب و دل اتقوی غریق بحر اضطراب میگردد
و چون چنین باشد که حضرت یکانه بمعبود جبار ما اعمال نیک به جل جلاله در سوره شریفه مائده
فرموده است که مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَیْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسَادٍ فِی الْاَرْضِ فَكَاَنَّمَا قَتَلَ
النَّاسَ جَمِیْعًا حاصل معنی آنکه هر کسی بکشد کسی را نه برای قصاص از برای فسادی که بجهت آن
مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام که در بیان این آیه ذکر کرده بمضمون فرموده اند که
وادیست در جهنم که اگر کسی همه مردمان را کشته باشد و آن کسی که یک کس را کشته باشد همه در آن وادی
خواهند بود و صیقل گر زنگار عیوب و خطا بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله فرمودند که مَنْ قَتَلَ عُصْفُوْرًا عَبَثًا جَاءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَهٗ صِیَاحٌ
عِنْدَ الْعَرْشِ یَقُوْلُ یَا رَبِّ سَلْ هٰذَا فِیْمَ قَتَلَنِیْ مِنْ غَیْرِ مَنْفَعَةٍ
خلاصه معنی آنکه هرگاه گنجشکی را عبث کشته باشد آن گنجشک روز قیامت فریاد کنان
نزد عرش آمده میگوید که خداوندا که بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته ظاهر است که
هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزتر ند چگونه پایمال گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
در کتاب من لا یحضره الفقیه منقول است که اَوَّلُ مَا یَحْكُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
الدِّمَاءُ الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای در آن حکم مینماید روز
آن شخص و قطع میفرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد
و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است در حق مردی که از تکاب
قتل مؤمنی نماید فرمودند که یُقَالُ مُتْ اَیَّ مِیْتَةٍ شِئْتَ یَهُوْدِیًّا اَو

نَصْرَانِیًّا وَاِنْ شِئْتَ مَجُوْسِیًّا خلاصه آنکه گفته شود باو از جانب الهی که بخواهی
جهود بمیر یا ترسا بمیر و میخواهی گبر بمیر یعنی در تعالم داخل یکی از این سه گروه محشور خواهد بود
و در جامع الاخبار از سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که قَتْلُ الْمُؤْمِنِ اَعْظَمُ
عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ زَوَالِ الدُّنْیَا محصل معنی آنکه کشتن مؤمن عظیم است نزد خدای تعالی
از بر طرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مؤمنی که نگاشته قلم حکمت از صحیفه هستی حک کند
و بنیان زندگانی وی را که برافراشته معمار قدرتست به تیشه ستم بر کند چنانست که همه مردمان را
در دنیا خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که مَا
عَجَّ الْاَرْضُ اِلٰی رَبِّهَا كَعَجَّةٍ اَمِنْ دَمٍ حَرَامٍ حاصل مضمون آنکه فریاد کرده زمین
و شکایت نبرده بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون ناحقی که بر او ریخته شود و هم از
آن سرور صلی الله علیه و آله در آن کتاب منقول است که لَوْ اَنَّ اَهْلَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرَضِیْنَ
السَّبْعِ اشْتَرَكُوْا فِیْ دَمِ مُؤْمِنٍ جَمَعَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ جَمِیْعًا فِی النَّارِ حاصل
معنی آنکه اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی خدای عز و جل
همگی را در آتش جهنم اندازد خداوندان الباب هوشمندان دقیقه یاب را در این مقام اینکه
ار تکاب قتل به مقدار عظیمست همین بس که در شریعت مقدس نبوی که تقیه در کل امری جایز
بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی او را بآن مأمور و بار تکاب آن مجبور سازد هر چند داند که امتناع
از آن ضرر مالی و جانی باو میرسد میباید که آن ضرر دنیوی در جنب عذاب اخروی سهل دانسته
جز دست رد بر قبول فرمان آن بیخرد نهند و بریختن خون آن بیگناه خود را بشمشیر
غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نکردانند قتل از روی عمد گناهیست بس بزرگ
که با ایمان بخدا و فرستادگان او و اعتقاد بجزا و جزای اعمال بعباد مشکل که جمع

الهی لیل ...

مکرد و مخفت

میکرد و صفت خبیثه خشم و تند خویی صفتیست که منشأ چنین کارهای عظیمی میشوند پناه میبرند بخدا
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از عظایم ذنوب و آثار شنیعه که از این صفت ناشی است
آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صله ارحامست که آتش خرمن عمر و زیست و مقراض رشته
عمر و روزی و بسی خانمانهای بارعمدان از شومی این دو صفت ناپسند ویران و بسیار قصرهای دلکشا
و دولتهای عظیم که بسیلاب نحوست این عمل ناقص منهدم با خاک یکسان و چه نخلهای بر ومند
زندگانی که از تیشه قطع رحم در جوانی بروزگار را از پای در انداخته است و چه میوهای بر و بار
و کامرانی که از دم سردی خشکی یا افکار عشیره در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته در کتاب
شریف کافی از جناب اقدس امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطابهای بلاغت شعار
هدایت دثار فرموده اند که اَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الذُّنُوْبِ الَّتِیْ تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ یعنی
پناه می آوریم بخدا از گناهانی که زود فنا موجب زود مرگ باشد عبد الله بن کواء برخواست و
گفت یا امیر المؤمنین آیا میباشد گناهی که تعجیل کند در فنا آنحضرت فرمود آری وَذٰلِكَ قَطِیْعَةُ
الرَّحِمِ اِنَّ اَهْلَ الْبَیْتِ لَیَجْتَمِعُوْنَ وَیَتَوَاسَوْنَ وَهُمْ فَجَرَةٌ فَیَرْزُقُهُمُ اللهُ
وَاِنَّ اَهْلَ بَیْتٍ لَیَتَفَرَّقُوْنَ وَیَقْطَعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَیَحْرِمُهُمُ اللهُ
وَهُمْ اَتْقِیَاءُ خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خاندانی که با هم اجتماع و مواسات
میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را روزی میدهد
و اهل خاندانی که از هم جدایی و کناره میکنند خدای تعالی ایشان را بشامت آن جدایی
و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح باشند و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که فرمودند اِتَّقُوا الْحَالِقَةَ فَاِنَّهَا تُمِیْتُ الرِّجَالَ یعنی بپرهیزید

واجتناب نمایید از حالقه که آن قطع میکند مردان را یعنی عمر را کم میکند راوی گوید گفتم حالقه
چیست فرمود قطیعه رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن حالقه یعنی تراشنده
است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نمودند بجهت این فرمودند که چنانچه تیغ تراشنده زایل میکند
استره موی را و در جهان کتاب یکی از فرق ناجیه چنانچه سعد حدیثی روایت نمود که حاصل
معنی آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله علیه السلام رفتم و معروض داشتم که خویشان
و عمزادگان خانه را بر من تنگ کرده اند و مرا از آن بیک یورت محبوس ساخته اند یعنی همه
بیوتات آنرا متصرف گشته غیر یکخانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم بجهت در
تصرف ایشانست میگیرم یعنی از روی حق حسب ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت
فرمود صبر کن بدرستی که خدای تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت
آنحضرت مراجعت کردم در سنه احدی و ثلثین یعنی از عاره ثانیه و بابی واقع شد و همه
ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از
من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یک کس نماند فرمود وهو بما صنعوا
بک و بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم حاصل مضمون آنکه بشومی آنچه با تو
کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین مستاصل و برطرف گردیدند و هم در
کافی از محمد بن عبیده اعزاز حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است حدیثی که خلق مضمون
آن اینست که نمیدانم چیزی که عمر را دراز کند مگر صله رحم حتی آنکه اگر عمرش سه سال مانده باشد
چون صله رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال باشد
و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد چون قطع رحم کند خدای تعالی بدان سبب

سی سال از آن کم

سی سال آنرا کم کند و عمرش سه سال شود و اخباری که از اهلبیت اخیار علیهم السلام در این مطلب وارد و فیه
در اسرا صداق کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که در انطباق این اوراق توانند گنجید و لهذا
بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید مفسده دیگر آنکه چون بد خو آزار خلق را از حد و شیوه
بی ثمره تلخ گویی و ترش رویی را شعار کند ناچار دیگر حوصله مردمان تیز و اشتعال آتش حمیت
بر تیز و تیغ زبان شان بفسان فسون شیطان تیز و در مقام معارضه در آیند و دورش
طاقتها را از باز تحمل آزار او و سبک و دلهای سوخته را از آتش غصه کاریهای او خنک
نمایند باهرکه سر نهد بر ویش چه دو چون یکی گوید هزار شنود — چه بد گویی بتر جوابی بشنید
شعر
کلوخ انداز را پاداش سنگ است — و اگر مرد بزرگی باشد که بر رویش نتوانند ایستاد دغا بازانه
بر پشتش میگفته و در عقب او طعن و بدزاتی و صفتی میکنند عقرب گزنده و سگ
درنده اش میخوانند و نفرین و دشنام او را بستر ادعیه گاهش میگردانند مجملا این صفت آدمی را
از طاق دلها می اندازد و عزیزان را در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون کسی
بستیزه و زهر تندی و تلخی و تیزی خود را بر او بریزد و اگر کسی حلم و بردباری ورزیده از
کمال بصیرت چشم از آن پوشیده و زهر جانگداز طاقت زدای آن تلخیها را بر لب
خاموشی نهاده آن جرعه را نوشد بعد از زمانی که آتش قوت غضبی وی فرو نشیند و
دیده عقلش از خیرگی آن حالات زشت بکمال خود آمده خود را و ابند خواهد دانست که چه
قسم قباحتی از او صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته
پس اگر در چهره دل آب شرمی و در سرشتش سرمایه آزرمی باشد سالها خود را در بوته تحسر
خجالت خواهد سوخت و عمرها در بادیه خجالت آن گناه خواهد گشت و لهذا گفته اند

که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی و آخرش پشیمانی
و سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی با دوست گردد شرمنده
او نباشد پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بد خویی صفتیست
که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیم و اکتساب این قسم افعال ذمیمه میدارد و بار جا
صفات حمیده را که سرمایه فلاح و نجاتست بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهان
و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند اینست معنی حدیث شریف الغضب
مفتاح کل شر که بنام مرقوم قلم صدق رقم گردید و از جمله روایات و حکایاتی که آب
ادراک مضمون آن دایره صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو میخواباند و
بدست تذکر آن خویان بی خبر را از شیشه اندیشه گلاب آگاهی بر چهره میفشاند حکایت
سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت پناه بود
و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ طوسی و غیر آن مذکور و حاصل
مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شفیع یوم
النشور معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب برخواسته تشریف حضور ارزانی داشتند
و خود بر عضاده باب یعنی چار چوبه در خانه ایستاده بغسل سعد
فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش برداشتند آنحضرت بی نعلین
و ردا بتشییع جنازه او قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب راست تابوت
و گاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون
او نزول فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیده و خشت بر آن چیده و گل طلبیده

بدست مبارک خود

بآن خشتها را مسدود کرد پس چون از آن فارغ گشته خاک بر او ریخته و جد و اهتمام در استحکام آن
قبر را بیان نموده فرمود بدرستی که من البته میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم فرو
خواهد ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست میدارد بنده را که چون کاری کند محکم کند پس بعد از
تسویه قبر مادر سعد بعد از یکی نب گفت یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا
باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند یا ام سعد و لا
تحتمی علی ربک فان سعدا قد اصابته یعنی ای مادر سعد از این
سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود بدرستی که سعد را رسیده فشار
یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت فرمود مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم تو
که کردی بر سعد آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقتی چند در باره او فرمودی که در باره احدی
نفرموده بودی یکبار جانب راست تابوت میکشیدی و یکبار جانب چپ فرمود که دست من در دست
جبرئیل بود دیگر فرمود هر جا که او گرفت گرفتم او را بغسل او کردید در جنازه او نماز گذاردید در قبرش
بعد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که رسید سعد را فشار یعنی با این مرتبه سعد که
خود مباشر این امور گردیدید و این شفقتها در حق او فرمودید فشار قبر بچه سبب باو رسید آن
حضرت فرمود که آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی آنکه
با اهل خود بد بود و با مردمان بخلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است
که ان رسول الله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون
الف ملک فرفع رسول الله ... یعنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله بیرون آمد به تشییع جنازه سعد و هفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازه او نمودند
پس آنحضرت سر بسوی آسمان کرده بعد از آن فرمود که مثل سعد فشار قبر میکند پس راوی گوید

خدای تو کردم اِنّا لَنَجِدُ مِنْ شَأنِهِ اِنَّهُ کانَ یَسْتَخِفُّ بِالْبَوْلِ یعنی شنیدم
که سعد بنجاست بول اندک اهمال شمرده و اجتناب پروایی چندان نداشته آنجناب فرمود معاذ
الله اِنَّما کانَ مِنْ عادَةٍ فی خُلْقِهِ عَلی اَهْلِهِ حاصل آنکه معاذ الله که سعد
چنین باشد اینست که او بر اهل خود تند خوی و بدخلق بود از نحوست بفشار قبر معذب گردید نقل
باخبار این روایت وحشت اثر میتوان دریافت که هرگاه سعد بن معاذ را با این جلالت
شان و علو مکان که حضرت سید کونین رسول الثقلین با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود
و بی ردا و پای برهنه تشییع جنازه او نموده و خود بنفس نفیس داخل قبر گشته بجای خاکش سپارد
و بدست مبارک خود خشت بر روی چیده و باین سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بردارد
و این بار او را معاف ندارند و جزای بدخویی و مکافات آنرا از کنارش نگذارند چگونه
خواهد بود حال آنکه پیوسته کار ایشان اینست و آن جنگ و ستیز است همیشه مردم آزار
بخون ریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلقتشان دور آزارند و جهانی بجانشان از خود
بیزار کاخ دماغشان خانه زنبور اندیشه فتنه سازیست و رخنه دهانشان سوراخ
مار زبان درازی نگاه خشمشان از دنباله چشم چون نیش زنبوران پر کرند
ابروی گره شان از زه هر قدر مانند دم کژدم ان کشند الحاصل صاحب این صفت
ذمیمه در دنیا حال اینست و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغتست
و نه در زیر خاکش استراحت و چون در دنیا آزار نکشد که چندین آزار بخلق خدا
میرساند و چگونه در زیر خاک به تنگی قبر گرفتار نگردد که از بدخویی روزگار برایشان
آن تنگ میکرده اند پس هر عاقل هوشمند که از این صفت خبیثه ناپسند در خود

اثری چند بیاید

اثری چند بیاید که در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی مالاکلام واجب داند و نفس سوی را
بحلاوت شیرین زبانی و مجاهدت دلیرانه از پای در آورد خود و دیگران را از آسیب گزند او برهاند چه این
صفت شوم که از آن بقوت غضبی نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزله سگیست
دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان آزارخایی و گزندگی این و آنرا از هم میدرند
و هر لحظه بغریو دلخراش موحش دور و نزدیک را از آسایش بر می آورند گاه بتیغ زبان
هرزه نال اهل و عیال را زخمی دشنام میسازند و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار
از زبان می اندازند و از نعره بلندشان گوشها بسته آرزوی کری و از سلوک ناپسندشان
همسایگان برای فروختن خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهرست که دفع چنین
سگی عقور پرشور از سرای طبیعت پیش از آن ضرورست که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد

بیت

آن یکی از خشم مادر را بکشت / هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت / آن یکی گفتش که
از بد گوهری / یاد ناوردی تو حق مادری / هی تو مادر را چرا کشتی بگو / او چه کرد آخر بگو ای
زشت خو / گفت کاری کرد کان عار ویست / کشتمش چون خاک ستار ویست / گفت
آن کس را بکش ای محتشم / گفت پس هر روز مردی را کشم / کشتم او را رستم از خونهای خلق
نای او برم بهست از نای خلق / نفس تست آن مادر بدخاصیت / که فساد اوست در هر ناحیت
پس بکش آنرا که بهر آن دنی / هر زمان قصد عزیزی میکنی / از وی این دنیای خوش بر تست
تنگ / از پی او با حق و با خلق جنگ / نفس کشتی باز رستی ز اعتذار / کس ترا دشمن نماند
در دیار / و طریقه دفع این دشمن آنست که تتبع اخبار و آثاری که در مذمت خشم و ستایش بردباری
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر انشاء الله
در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی و روغن بنفشه بدوام
این دو کاسه معجون که دوای درد ذاتی که از خشکی تیز مغزیست بمالی تأمل و تفکر

بدماغ جان چکانی و چون علامات غضب و آشفتگی در ناصیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سبکساری یعنی
فریاد زدن و تند شدن و بر روی این و آن جستن و دل آنرا خستن و یکی را دریدن و یکی را
گزیدن و امثال آن در چهره احوال هویدا گردد آیینه صاف انصاف در پیش نهاده صورت حال
خود را در آن مشاهده نمایی تا بدانی که میان تو و سگ درنده در آن حالت هیچ فرقی نیست و
هیچ همچنین صورت حال ارباب حلم و وقار و صاحب مسلکان بردبار را که چون سرو روان
پای ثباتشان در گل و لای کدورت از آزادگی نلغزد و مانند کوه گران دل بردبارشان بهر
تندی خصم سبکسر از غایت تمکن نلرزد و هر که چون سنگ بر روشان جهد خندند و آیینه
ضمیر صافشان از تیرهای کج خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطرشان از تیرگی
مردم سخن ساز حیله پرداز زنگ عداوت نپذیرفته بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمایی
که احوال و اطوار این طایفه ملک سیرت پاک سریرت باحوال زمره انبیا و اوصیا چه
قدر نزدیک و باطوار فرقه اولیا و خاصان چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را
بمیزان نظر امتحان سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار نمایی

شعر

گر چنین باشی هندی ور چنان باشی ملک / خواهی اکنون آنچنان باش و گر خواهی چنین
و اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز و بیم انداز
وسوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن و این همه از وی کشیدن نشانه بی مردی و زبان
دارد و ابنای جنس خلق روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عارست درجواب
آن بگو که نامردی آنست که از تحمل این بار سستی و از تجرع زهر این آزار عاجز آیم
و خفت و خواری آنکه ملک سیرت را گذاشته سگ صفتی را پیشه نمایم و عار و ننگ
آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن تیز چنگ پر هیزند خود را مغلوب
نفس اماره گردانم و نیز خواری پیش خلق روزگار بد از بی اعتباری نزد حضرت

آفریدگار است

آفریدگار است چه بر استحقاق این خلق با عنایت و الطاف سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی او نعوذ
بالله التفات جمله عالمیان فایده نرساند / گر او عزت دهد رو ناز میکن / و گر نه چشم حسرت
باز میکن / مبادا آنکه او کس را کند خوار / که خار شد او کاریست دشوار و جهاد نفس که حضرت سید
کاینات و پیش جنگ معارک بجاهدت آنرا جهاد اکبر گفته عبارت از اینست که در امثال این احوال
معارضه و جدال نفس اماره بد سگال را پیش نهاد همت سازی و از خم کمند وسوسه تلبیس ابلیس
مردم شکار که یار و هوادار آن نابکار است خود را محافظت نموده ببازوی اخلاص و قوت ایمان
و شمشیر غیرت دینی و آن قوی بازوی پر خشم و کین را از پای در اندازی تا مملکت ایمان را ملک
گشته بتیغ آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی بندگی حق تعالی نشسته لوای
والای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت وَ اَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَی

شعر

النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوی و بیکن ... درین باب
عالم تعلق بغایت نایابست مرد میدان مجاهده روزگار آن کم یابست / وقت خشم و وقت
شهوت مرد کو / طالب مرد چنینم کو بکو / و در احادیث شریفه دلیلان راه هدی و ذلیل
کننده کان نفس و هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است لَیْسَ الشَّدیدُ بِالصُّرَعَةِ
اِنَّمَا الشَّدیدُ الَّذی یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ فَاِنَّ الْغَضَبَ مِفْتاحُ
کُلِّ شَرٍّ حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان نه آنست که بکشتی گرفتن کسی را اندازد پهلوان
آنست که در وقت غضب خود را نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی
که غضب کلید هر شریست و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که
حضرت نبوی صلی الله علیه بر قومی گذشت در میان ایشان مردی بود که سنگی بر میداشت
و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان

[illegible]

بمانان سنکی بسیار بزرک وکران بود ومردم غیر تومند بی زور را برداشتن آن مقدور نبود
ودر فارسی چنین سنک را سنک زور میخوانند آنحضرت رسیده که این چیست احوال عرض
کردند فرمود اَفَلَا اُخبِرُکُم بِمَا هُوَ اَشَدُّ مِنهُ حاصل اینکه آیا خبر دهم شما را بسخت تر
ازوی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که رَجُلٌ شَتَمَهُ رَجُلٌ فَحَلُمَ عَنهُ فَغَلَبَ نَفسَهُ
وَغَلَبَ الشَّیطَانَ مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر ازین مردیست که دشنام دهد او را
پس او حلم ورزیده آنرا از او بگذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان خود
و بر شیطان آنمرد دیگر که او را بآن دشنام دادن داشته است   مردی کمان مبر
که مرا زورست پر دلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی

شعر

در مدح وصفت
فضل حلم

حلم و خوشخویی و شیوه ملایمت و شگفته رویی که کل سر سبد محاسن صفاتست
و تیر روی ترکش فضایل و کمالات پرده پوش سهولت عیوبست و سررشته جلب قلوب
زنگ زدای آیینه روحانست و عقده کشای گره ابروها مربع پاکی طینت را خوشتر است
و سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه زلال دوستکامی
برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یا رهربانی که در راه زندگانی باری از دوش
دل بردارد بردباریست و مونس مهربانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر
بپردازد نرم گفتاری که سبزه تری از زمین جبلت بشری بآسایش دادی زبان خوش
سر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگ و بوی شگفته
روی ندیده و در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی
و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم بدین توصیف
فرموده از انجمله در سوره بقره که لَا یُؤَاخِذُکُمُ اللهُ بِاللَّغوِ فِی اَیمَانِکُم

ولکن یؤاخذکم

فِی اَیمَانِکُم وَلٰکِن یُؤَاخِذُکُمُ اللهُ بِمَا کَسَبَت قُلُوبُکُم وَاللهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ
وهم در سوره شریفه که وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ غَفُورٌ حَلِیمٌ و نیز در سوره مبارکه فرموده است
که قَولٌ مَعرُوفٌ وَمَغفِرَةٌ خَیرٌ مِن صَدَقَةٍ یَتبَعُهَا اَذًی وَاللهُ غَنِیٌّ
حَلِیمٌ و در سوره آل عمران فرموده وَلَقَد عَفَا اللهُ عَنهُم اِنَّ اللهَ غَفُورٌ
حَلِیمٌ و در سوره مایده فرموده که عَفَا اللهُ عَنهَا وَاللهُ غَفُورٌ حَلِیمٌ و بعضی
انبیای کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده از انجمله در سوره توبه
خلیل جلیل خود را علیه السلام باین وصف جمیل یاد فرموده است که اِنَّ اِبرَاهِیمَ
لَاَوَّاهٌ حَلِیمٌ و حضرت اسماعیل را علیه السلام پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر
کند تاج این محمدت بر سر نهاده و در سوره صافات از آن خبر داده است که فَبَشَّرنَاهُ
بِغُلَامٍ حَلِیمٍ و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی را صلی الله علیه و آله باین صفت حسنه
بهر قریب و بعید شناسانیده و آوازه خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنگ از دل
زدا بسامع خلایق رسانیده است که وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ و زمره مومنانی
که صورت احوال ایشان بزیور چنین کمال از جمله خشم فرو خوردن و از مردمان
عفو کردن آرایش یافته باشد بمژده جنت مستبشر ساخته در سوره آل عمران
باین آیت تمام بشارت نواخته است که وَسَارِعُوا اِلٰی مَغفِرَةٍ مِن
رَبِّکُم وَجَنَّةٍ عَرضُهَا السَّمٰوَاتُ وَالاَرضُ اُعِدَّت
لِلمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُنفِقُونَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالکَاظِمِینَ

[illegible]

الغَیظَ وَالعَافِینَ عَنِ النَّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ المُحسِنِینَ یعنی
معنی آنکه بشتابید بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی گردید
که پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیانی که انفاق و بذل
میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه
غضب سلطه آن ننمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیگردانند
و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیها در گذشته در مقام تلافی و انتقام نمیشوند
والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیده حضرت خلاق و آبیار گلشن حسن اخلاق
اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله در فضیلت این صفت فرموده اند اَلرِّفقُ یُمنٌ وَالخُرقُ
شُومٌ یعنی نرمی و همواری برکتست و ناهمواری و درشتی و تندی شومست بنابر
این مقال و تفصیل این اجمال آنکه خلق حسن و شیوه مستحسن متضمن چند گونه فایده است اول
حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب سبحانی چنانکه در
مجموعه ورام از حضرت سید انام صلی الله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که
چون روز قیامت خلایق جمع کردند منادی ندا کند که کجااند اهل فضل پس جمعی قلیل
از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان بایشان برخورند گویند
اِنَّا نَرٰیکُم سِرَاعًا اِلَی الجَنَّةِ یعنی چه کسید که چنین شتابان بهشت میروید
گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظالمی بر ما
میگذشت از آن در میگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی

و درشتی میشوند

و درشتی میشوند حلم میورزیدیم پس ملایکه گویند که اُدخُلُوا الجَنَّةَ فَنِعمَ اَجرُ العَامِلِینَ
داخل شوید بهشت را که نیکو منزلیست آن عمل کنندگان را و در کتاب مستطاب کافی از امام حضرت امام
همام ابی عبدالله علیه السلام مرویست که مَن کَظَمَ غَیظًا وَهُوَ یَقدِرُ عَلٰی اِمضَائِهِ
حَشَا اللهُ اَمنًا یَومَ القِیٰمَةِ یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و
اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل او و قلب او را از امن و امان روز قیامت و هم در کافی
از راهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثورست حدیثی که خلاصه مضمون آن
اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشود و از آن دو مرد با آنکه
درشتی و جهالت میکند میگویند قُلتَ وَقُلتَ وَاَنتَ اَهلٌ لِمَا قُلتَ سَتُجزٰی بِمَا قُلتَ
یعنی گفتی آنچه گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری که حلم میورزد
میگویند صَبَرتَ وَحَلُمتَ سَیَغفِرُ اللهُ لَکَ اِن اَتمَمتَ ذٰلِکَ
یعنی صبر کردی و تحمل نمودی زود باشد که خدا ترا بیامرزد که این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر
او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که عَلَیکُم بِحُسنِ الخُلُقِ فَاِنَّ حُسنَ
الخُلُقِ فِی الجَنَّةِ وَاِیَّاکُم وَسُوءَ الخُلُقِ فَاِنَّ سُوءَ الخُلُقِ فِی النَّارِ
یعنی بر شما باد بخوشخویی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز کنید از بدخویی که بدخو
البته در دوزخ خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که مَا مِن شَیءٍ اَثقَلُ
فِی المِیزَانِ مِن حُسنِ الخُلُقِ یعنی هیچ چیزی در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو
نیست و در ارشاد القلوب از آن طبیب امراض عیوب صلی الله علیه و آله مرویست که از آن

قلبه

المُلُقَ الحَسَن یُذِیبُ الخَطِیئَةَ کَمَا یُذِیبُ الشَّمسُ الجَلِیدَ یعنی خوی نیکو
میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارتست از شبنم یخ بسته است که
در ترکی ازان بقرو تعبیر مینمایند و از سؤالات ابوذر غفاری هم از آن سرور بزرگوار صلی الله
علیه و آله در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمه الله و غیر آن مذکورست که یا رسول الله — اینست
اَیُّ المُؤمِنِینَ اَکمَلُ اِیمَاناً از مؤمنان که کاملترست در ایمان فرمود که اَحسَنُ
خُلُقاً یعنی آنکه خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله منقول است
اِنَّ الصَّبرَ وَالصِّدقَ وَالحِلمَ وَحُسنَ الخُلُقِ مِن اَخلَاقِ الاَنبِیَاءِ
اِلَی آخِرِ الحَدِیثِ یعنی بدرستی که صبور است و راستی و حلم و خوشخویی از اخلاق پیغمبرانست
و در کتاب شریف کافی از حضرت [illegible] مرویست که مَا اصطَحَبَ اثنَانِ اِلَّا کَانَ اَعظَمُهُمَا
اَجراً وَاَحَبُّهُمَا اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَرفَقُهُمَا بِصَاحِبِهِ ملخص معنی آنکه هیچ
دو کس با هم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوستتر نزد خدای عز و جل آنست
که با آن دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی
جعفر علیه السلام منقول است که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یُحِبُّ الحَیِیَّ الحَلِیمَ
یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و در این باب اخبار از اهل — در این
بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار وارد است و در کتب معتبره مذکورست و حاصل
همه اینست که خوشخویی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل
و شایسته‌ترین [illegible] و نظر لطف و عنایت الهی را اجل وسایلست و بنده
[illegible] مردی این صفت خجسته به منزل مغفرت و کرامت [illegible] رستگاری

کشند از دیگر

بیت — گشند این وسیله با باب سعادت بنیان قرب الهی مسدود نماید — تا زده دریان خرقه
نوع دوم — در دریای رحمت میزنند   خلق کن با خلق کز لطف خدا میبایدت   از
آثار برکات این صفت فوائدیست که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه بر ضابطه
کس نباید به جنگ او افتاده با صاحب این دو صفت کسی طرف نمیشود و اگر شود حدتش
زود برطرف میگردد چه ایستادگی و اصرار خصم با هموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه
لمؤلفه — بود طریق جدال گوید و با او یک یک گوید و چون ایستادگی اینکس نبیند وی نیز از آن
تندی فرو نشیند   چنبه آواز جرس ساکم ز سنگ سر میزنست   پرده نالان را بتری
میتوان خاموش کرد   یکی از هنرمندان مرد حلیم خوشخوی را بگیاه تر تشبیه نموده و خصم
پر زور تند خو را بباد صرصر که هرچند او تندی کند او نرمی نماید و بفروتنی [illegible]
لمؤلفه — سر واکند و از شر او آساید و هیچ جا او را بر آن دستی و هیچگونه شکستگی نباشد
تندی حریف خوی ملایم نمیشود   در جنگ آب آتش بیکر ظفر کرست   جز خوی خوش
لمؤلفه — که مانع آسیب دشمن است   از جامه حریر که دیده است جوشنی — دارا نگردد کلفت
دشمن برنگ لعل   در بیشه ملایمت خود نگاه دار   دیگر از جمله برکات این صفت
خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسیست که در
گفتگو حلم ورزد و پای وقارش از منزلت طبع [illegible] شعار در سلوک طریق [illegible]
و حماقت نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله
مرویست که کَفَی بِالحِلمِ نَاصِراً یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده است

و از حضرت صادق [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در مجموعه ورام مذکورست اینست که اول
عِوَضِ الحَلِیمِ مِن حِلمِهِ اِنَّ النَّاسَ کُلَّهُم اَعوَانُهُ عَلَی الجَاهِلِ [illegible]
که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی
یاری او میکنند و او خصم جاهل او ملایمت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه
قدر و شرف و رتبش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب [illegible] حضرت ابی عبد الله در کافی منقول است
که مَا مِن عَبدٍ کَظَمَ غَیظاً اِلَّا زَادَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عِزّاً فِی الدُّنیَا وَالآخِرَةِ
ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را فرو نخورد مگر آنکه زیاد کرد خدای تعالی عزت او در دنیا
و آخرت و نیز در کافی از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله ماثورست مَا اَعَزَّ
اللهُ بِجَهلٍ قَطُّ وَلَا اَذَلَّ بِحِلمٍ قَطُّ حاصل آنکه خدای تعالی هرگز کسی را بتندخویی
و درشتگویی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری [illegible] ذلیل و خوار نکرده این دو
حدیث شریف [illegible] حلم و وقار [illegible] هر قدر و قیمت است و صحرای [illegible] وسعت
خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه [illegible] جهالت [illegible] وقت معارضه خصم
مورث خفت و بی اعتباریست و محض توهم [illegible] و ناشی از وسوسه شیطان [illegible]
[illegible] نفس اماره بجهالت بلکه قضیه بر عکس است و خاری که زان میرسد گل خار
بدخویست [illegible] آتش [illegible] زشت خویی   کر کیست چو خاری که خفت آرد بار
زبان نرم نهالی که عزت آرد بار   خطیست بر ورق خشت پخته بس خوانا
که چهره کشتن با خصم خفت آرد بار   دیگر آنکه [illegible] نرمی این صفت [illegible] دشمنان را

دوستدار

دوست و دوستان از دست تر میگردانند و صیقل این شیوه دل نشین آیینه سینه‌ها را از
زنگ کینه‌ها میپردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب مذکورست که
حُسنُ الخُلُقِ یُثبِتُ المَوَدَّةَ وَحُسنُ البِشرِ یُذهِبُ بِالضَّغِینَةِ
یعنی خوشخویی دوستی را میرویاند و گشاده رویی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق
و ملاطفت آن [illegible] و از آثار بردباری و ملایمت آن گوهر [illegible] که خلق عظیم از طوایف
مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشته و جمعی کثیر از قبایل
اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان الهی [illegible] آورده در آثار
آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد [illegible] الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت
حضور بر در و دیوار انجمن پرتو انداخته بود زمره اصحاب [illegible] بر گرد وی مجتمع بودند
و فرقه [illegible] ذره صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی
شمشیر حمایل کرده اندر مسجد در آمد و چون باو رسید [illegible] برروی آنسرور آغاز
تندی و بی ادبی نموده بگفتن حرف یا مُحَمَّدُ اِنَّکَ کَاذِبٌ سَاحِرٌ تیغ
زبان وقاحت آخت و [illegible] نفس هرزه درا سنگ درشتی در آیینه خاطر اشرف میشکست
و [illegible] اصحاب چون آن الفاظ ناملایم شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب
گردیدند آنحضرت [illegible] و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی گرم
و زبان نرم متوجه اعرابی گشته فرمود یَا اَخَ العَرَبِ مَن یُکَذِّبُکَ ای برادر کرا
میخواهی که گفت محمد ساحر کذابست فرمود که محمد منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول
و فرستاده خداییم اعرابی گفت وَاللَّاتِ لَولَا جَمَالُ وَجهِکَ لَاَدَّبتُکَ بِسَیفِی

منك واللات لا ومن بك حتى امن هذا السيف يعني سوگند بلات
که اگر نه وجاهت و خوش صورتی تو میبود هر آینه برمیکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو با
اینکه تشنه بخوردن خون توام غوطه میدادم قسم بلات هرگاه ایمان بتو بیاورم تا آنکه این سوسمار
بتو ایمان آورد پس سوسماری در آستین یا در ردای خود داشت انداخت آنجناب بآن سوسمار
خطاب نموده فرمود که ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بگوی سوسمار بزبان آمده
گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم من گفت تو رسول خدائی اعرابی را الصیقل آن
برهان ظاهر زنگ کفر از آیینه خاطر زدوده و بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از
درج دهان گشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن
سامعه حضار فرو ریخت که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ پس گفت یا رسول الله از پس در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو
از دشمن تری نبود و اکنون میروم و هیچکس را از خود دوستر نمی یابم اینست بیان آیه
کریمه وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ الی صل از برکت ملایمت و ملاطفت عرابی
مذکور در مقام تحقیق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان که
نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و خلاص چنین مبدل گردید و از جمله
کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن و خلق و کرم از غوایت بسر منزل هدایت
راه برده اند و باستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن سترده حسان
بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین
کرده بود یکی از مسلمانان وی را گرفته می برد که زبانش قطع کند حضرت امیر المؤمنین

و ان گناه فصل

در آن عارف صالح دیندیده چون برهان ایراد طلع گردید وی را از دست او گرفته دانش
نزد سرخ کرد تا دید حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت
و بتاب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن
ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح تدارک نمود و از جمله مخلصان و مداحان خاندان
گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهل البیت گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد
اینمدعا ماجرای آنمرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام مجمل
آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهلبیت کرام تافته
و دیده ادراکش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت
بمدینه رسیدم و روزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیباتری
ندیده بودم بر استری نیکو سوار پرسیدم که این کیست
گفتند که این حسن بن علی است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش
بغض از کانون سینه ام زبانه کشید گرفت که علی بن ابی طالب را چنین پسری
باشد من پیش رفتم و گفتم تو پسر علی ابن ابیطالبی فرمود آری گفتم که پدر تو چنین
و چنان یعنی ناسزایی چند نسبت بآنحضرت و گاه او و گاه پدرش را
دشنام میدادم و او ساکت و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه
سخن من تمام شد آنحضرت بخنده فرمود اَحْسَبُكَ غَرِيبًا شَامِيًّا
یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود قُلْ مَعِي اِنِ
احْتَجْتَ اِلَى مَنْزِلٍ اَنْزَلْنَاكَ وَاِلَى مَالٍ اَرْفَدْنَاكَ

وَاِلَى الْحَاجَةِ عَاوَنَّاكَ حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا که اگر جایی خواهی
که فرود آیی ترا فرود آوریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی بتو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر
داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری کنیم من از این شیوه ملاطفت و اشفاق
شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط
بندگی و اخلاصش بر صحیفه خاطر نگاشتم القصه از میامن خلق حسن از بدمستی
چنان هشیار و دشمن بدان دوستار گردید مشهور است که مردی نااهل از غایت
جهل بشکوه و وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض گشته
وی را دشنام داد آنحضرت فرمود ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راست است خدا مرا
بیامرزد و اگر دروغ است تو را بیامرزد آنمرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان
اهلبیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام روزی بر
حضرت سجاد علیه السلام ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت
ورزیده اصلا جوابی نداد خادمان و شاگردان آنحضرت منتظر بودند که آنجناب
اشاره فرماید تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتههای ناسزا را
در کنارش گذارند بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند که
شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما
جواب او گوئید یا ما را در جواب دادن اذن دهید فرمود برخیزید برویم بسوی
آن تا جواب او گوییم پس آنحضرت برخواست و این آیه را قرائت میفرمود که
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ راوی گوید که گمان کردم

که تندی و درشتی

که تندی و درشتی خواهد کرد پس چون بدر خانه آنمرد رسیدیم او را خبر دادند وی بگمان اینکه آنحضرت والاجناب
برای جواب آن گفتههای ناصواب آمده با سر پرخاش و آماده ستیز و فتنه گشته بیرون آمد پس آن
آفتاب عالم افروز بر من بسخن گلفت سوز الفت انگیز متکلم گردیده که یا ابن عم قد علمت ما
قُلْتَ فِيَّ وَاِنْ كَانَ مَا قُلْتَ فِيَّ مَا قُلْتَ فَتُبْتُ اِلَى اللّٰهِ وَاِنْ قُلْتَ فِيَّ مَا لَيْسَ
فِيَّ عَفَوْتُ عَنْكَ وَاَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لَكَ حاصل مضمون اینکه اگر آنچه در حق من گفتی جناب
گفتی پس من توبه و بازگشت کردم بسوی خدای تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو
کردم آنرا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد از شنیدن این و دیدن آن خلق حسن
در قدم افتاده پای مبارکش را بوسه میداد و میگفت یا ابن عم بخدای قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود
و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن گناه برای من از خدا طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غفر الله
لک خدای تعالی ترا بیامرزد و از آنجا مراجعت نمود آورده اند که ناکسی سلمان فارسی رحمه الله را
دشنام میداد سلمان گفت روز قیامت که میزان عمل من اگر سبک آید بدتر از آنم که تو میگوئی
و اگر راجح آید از آنچه گوئی زبان ما نرسد آنمرد از هوای سخن ترک شرارت و جهالت نموده
بمقام بندگی در آمد و از این قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل
و شاهدی معدل است در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل صفت رضیه مرضیه حلم متضمن
بس فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک شکسته و نظر برای گفته است
کلام حضرت سید مختار صلوات الله علیه وآله در کافی که مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ
الْاِيمَانِ وَالرِّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَيْشِ یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان

و ملایمت نمودن با ضعیف زیردستیست و لهذا جناب سبحانی در وحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت
و کوشش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که جبرئیل امین بآن سرور دین و دنیا
نازل گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام ویقول لک دار خلقی مدا
اداری یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا
میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جافی لاهی آنکه هرچند طریق مخالفت می سپارند و پای از جاده
ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می آیند
و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش گردنکشی و نافرمانی مینمایند با آنکه خود را بدستی چند
کم بسته بانواع کمال و بزرگی خود را الکم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که پیش از قطره آب پلید
نیستند و بانک جاه و دولتی باد غرور را مومنی در دماغ می افکند یک در مصر خراب امکان
بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر پیش خود بر پا میکند ندای انا ربکم الاعلی در در
فرعونی میشوند و دیگری از شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کارکسان طبایع اربعه
از حضیض مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میکنند و مسیلمه کذاب معجزه کور
کردن چشم نابینایان احمد صادق هم چشمی مینمایند و ابوبکر لعین بیاری عمر عنید بیعت
و اتفاق دو سه اهل نفاق را دست بیعت کرده با برگزیده حق طریق دعوی باطل مینمایند و بر این
قیاس از بندگان ناسپاس خود ناشناس هر یک را مجرمی بوده است و هر که لم را در کاخ
دماغ ره دعوای هر فاسقی بیشرم از امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده در کوشه بکنا
فسق و فجور کرم میسازد و بر حاکمی جور پیشه از غضب سخط اندیشه نموده در کشوری

آتش جور و بیداد

آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازند و حضرت کریم متعال عز شانه این جمله را
از بندگان ظلوم جهول میگذرانند و با کثرت طغیان و ظلم و عصیان از حد بیرون بجز از عفو تن
گرفتارشان نمیگردانند فرعون ملعون پلید را مدتهای مدید که سر خداوندی در سر داشت بدرد سر
مبتلا نساخته و وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان قطع نفرموده و چنان
بتکفل احوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا آیا روزی
میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدایی میکند و هو یدعی الربوبیة فرمود
یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة
یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدایی نمینمایم مجملا خلق کریم و حلم و محاسن
از اخلاق خدایی و تخلق آن بحضرت او وسیله قرب آن شهنشاه است و بی تحقق این صفت
حمیده و دست آویز این شیوه پسندیده کسی را بآن درگاه راه و در آن دربار شکل کی توانه
بود طالبان کعبه قرب را سلوک این طریقه خشنی بجای رهبر است و طالبان ناقص این میرسد
علیه را این ملکه خجسته بمنزله شهپر و از این جهت زمره انبیا و اوصیا و فرقه ناجیه
اولیا و اتقیا در عصری نا ممکن بوده که انواع ستم و آزار از اهل روزگار ندیده و
چشم از آن نپوشیده اند و کاسهای زهر جانگداز تلخ گویی و ترش رویی ابنای زمان را
بر لب نهاده چون آب حیات می نوشیده اند و در کافی از حضرت زین العابدین و فخر
الساجدین ماثور است که میفرموده ما احب ان لی بذل جمیع النعم ما
تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی صاحبها
حاصل معنی بر سبیل اجمال اینکه مذلت نفس و فروتنی از خصم مرا آنقدر خوش میآید

که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیات میدهم جرعه خوشتر
آینده تر از جرعه خشمی که انتقام آنرا از صاحبش نطلبم یعنی باز آن کسی که مرا بخشم آورده است
مکافات نکنم و از جمله و حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب
تاسی و اقتدا بآن والا جناب بر ذمه همت کلی لازم است با آنچه مار آزار که از مردم
زن گفتار بر خاطر عاطرش مینشسته جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش گل نمینمود و با چندین
سنگ جفا که بزاویت بوفا بمحل سجود مبارکش میرسید در عوض غیر لطف شیرین کلامی
بر ایشان نثار نمیفرموده ام جمیل زن ابولهب علیه اللعنه که در قرآن مجید بحمالة الحطب
ملقب است از غایت بغض و کین جهت آن نگار دنیا و دین وسیله انگیختی و روزها
پشتهای خار سیه پوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیده الهی میریخت که شاید پیوسته
بر آن گذرد و خاری در دامن مبارک آن آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت
سحر نماز فجر برای نماز از خانه بمسجد میرفت آن خار و خاشاک را از راه بر گرفتی و به
نرمی و همواری بخلق گراین چه مصاحبت یکیست که شما با من میکنید و آن حضرت را دو همسایه
بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از سگان دیگر پلیدتر بودند ابولهب و عقبة
ابن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه سید لولاک میریختند
و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن میفرمود که این چه مصاحبت یکیست و از
طارق بن عبدالله محاربی منقول است که دو نوبت رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم
یکنوبت در بازار ذو المجاز دو حله سرخی در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که
باواز بلند میفرمود که بگویید لا اله الا الله تا رستگار شوید شخصی از عقب او میرفت

و میگفت سخن او

و میگفت سخن او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بر او می انداخت و پاشنه مبارک آنحضرت از
ضرب سنگ خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان کیستند گفتند که آن جوان که حله سرخ پوشیده محمد است
که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و این که سنگ بر او می افکند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است
و در بعضی از کتب سیر مذکور است این آیه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین
که در سوره حجر است نازل شد حضرت مصطفی بصفا رفته بلند ندا فرمود که ای خلایق من رسول
خدایم و همچنان در مروه نیز این صدای زنگ زدا را بسامع خلایق رسانید سرکرده اهل شقاق
ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه
خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجره هدایت ثمر بوستان شرف
سنگباران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر بهار از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشید
بر تخته سنگی تکیه نمود و آنرا از این جهت متکا میگویند خبر بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دادند
که محمد را صدا بقتل رسانیدند آنجناب حضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نمود و باتفاق هم در طلب
سرچشمه زلال حلم و کرم رو بکوهها و وادیها آوردند و با دل پر سوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان
بهر سو میشتافتند و اثری نمییافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن والا شان رسیده خواست
جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آن
حضرت ماجرا را ادا فرمودند که ای برادر ببین که قوم من چه جفا کردند و بسنگ ستم خستند
و پیشانیم شکستند و معصیت و گذاشتم نداشتند و آنچه آزار و اهانت توانستند فرو گذاشتند
جبرئیل امین گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی امداد کار تست و بعضی سخنان با بشارت

برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته است مبارک او را گرفته و بر سر کوه آورده طبقی
از رطبهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوه‌ها را پوشید و آن سرور از آن رطب تناول فرمود
بر آن نشسته آنگاه گفت اگر خواهی که بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است بهر یک که خواهی از آن
بخوان نگو کرده ام یا نه آن درخت را طلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد
و سجده افتاد پس فرمود به مقام خود باز گرد بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریا یک یک آمدند
و سلام کردند و گفتند حق تعالی ما را به فرمان تو کرده هر چه فرمایی به آن قیام نماییم اگر هلاک قوم
میخواهی امر کن و ببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و شفاعت این مضمون
ادا فرمودند که منت خدای را بر من ولیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت
مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند جبرئیل گفت اکنون بیا ببین که کمال خلق و خوی که
پرداز که ملایک و ارواح قدسی مشتاق لقای تواند و سلام ایشان را بگو که ملائکه هفت آسمان از گریه
و ناله‌ای ایشان پرده از قصور بهشت که حق تعالی برای تو بنا کرده و در آنجا
هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه چیز خواهد بود بعد از آن شاه اولیا و خدیجه کبری آن
سرور را چون آفتاب از پس ابر در قله کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت دریافتند
خدیجه دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار مبارک پاک میکند گفت یا رسول الله جامه
خون آلود مکن و بگذار خون بر زمین رود آنحضرت این مضمون فرمودند که میترسم که قطره
خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده ابقا نکند مجملا آنحضرت
مدتهای مدید از آن قوم عنید چنین آزارها کشید تا آخر الامر قصد جان مبارکش نمودند

واز وطن مالوفش

وازوطن مالوفش جلا فرمودند و او همیشه طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت
و اصلاح حال ایشان میگماشت و در مجموعه ورام مذکور است که چون قوم قریش از آزار آن سرور اختیار اکثار
و در آزار اصرار نمودند فرمودند اللهم اغفر لقومي فانهم لا يعلمون حاصل معنی
آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانی است
و برای این حق تعالی فرموده وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ و مشهور است که در روز جنگ احد چون
لب و دندانهای مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود شکستند و گوهر دندان شریفش را سنگ
جفا شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود من آمده ام
که ایشان را از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان خواهم آنگاه دست به دعا برداشت و فرمود که اللهم اهد
قومي فانهم لا يعلمون خداوندا هدایت کن قوم مرا به درستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من
کردند از روی جهالت و نادانی است زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت خورد
و در تحمل آزار قوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشرده و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن
مهر سپهر کرم و بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که
شخصی از جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را
اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را با تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور است
و صفت آن غیر مقدور آنجناب به لب حقیقت اساس مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند
که هرگاه تو متاع دنیا را که خدا تعالی آنرا اندک گفته که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ حصر
و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که وَاِنَّكَ
لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ چگونه برای تو وصف کنم مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه

باب بیست

چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله آنکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت پیره
زنی بر سر چاهی دید که میخواست آب بکشد نمیتوانست نشسته بود پیره زن را چون عمر گرامی به سر آمده فرمود ای
عجوزه من برای تو آب بکشم گفت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ یعنی اگر نیکویی کنید برای خود
کرده خواهید بود پس آن جناب آب از چاه کشیده مشک او را پر کرده بر دوش مبارک برداشت پیره زن
گفت چشم باش و را دخیمه خود بجای آن شخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک آب را از وی بستاند قبول
نفرمود گفت من به کشیدن بارات و تحمل مشقت سزاوارترم پس آن عجوزه از پیش و آن حضرت از عقب
میرفتند تا به در خیمه رسیدند و مشک آب را آنجا گذارده مراجعت فرمودند پیره زن به خیمه رفته فرزندان گفت
برخیزید و این مشک را به درون آورید ایشان گفتند ای مادر این مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی
شیرین کلامی خوشرویی خوش خویی با من تلطف بسیار کرده و این مشک را برداشته با من آورد گفتند که بار
گفتند است بیرون دوید ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند به خیمه دویدند و گفتند ای مادر
بدان که این کس که تو بوی ایمان آوردی پیوسته آرزوی دیدار او میداشتی پیغمبر آخر الزمان بوده با
فرزندان به دنبال آنحضرت شتافتند و آن جمع به کمال اعتقاد خود را به خدمت او رسانیده و مشرف به ایمان پاک
آن نخل گلشن هدایت و ارشاد گردیدند عجوزه بسیار گریسته عذر خواهی تقصیر خود نمود آنحضرت در حق او
و فرزندانش دعا فرموده ملطف گردانیدند پس حضرت رب الارباب این آیه را فرستاد که در شأن آن آفتاب
فرو فرستاد و دیدیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتقاد ایشان نهاده و بعضی در نزول آیه مذکوره سبب
دیگر ذکر نموده اند که روزی آن زینت عرش کائنات جامه نو بر دوش مبارک داشت
که آنرا حاشیه غلیظ کرده بود با بعضی از اصحاب برای عبور میفرمود اعرابی به وی رسید و آن
بردا گرفته کشید به نوعی که حاشیه گریبان در گردن مبارک اثر کرد و جا کرد و بنا بر شنوده دیگر

و زه

باره شد و گفت اعطني عطايي يا محمد حاصل اینکه بمن عطای کن آن کوه سکینه و وقار زبان حرکت نداد و
نا همواری بر شعبه گشته غنچه دهان مبارکش بر روی او تبسم کرده فرمود بوی عطا بدادند و از برکت
این شیوه حسنه پسندیده نزول این آیه کریمه سر بلند گردیده و در حسن خلق آن پسندیده چون کلمات کوناگون
امثال این روایات و حکایات صادق مشحون از شاخسار اعلام محدثین و مورخین پیش از آن شکفته که جیب
و دامان اوراق گنجایش کمی از هزار و اندکی از بسیار نداشته باشد و بعد از آن سرور اولاد نیکو سیر نیز همان
طریقه مسلوک داشته و در طی مناهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند چنانکه
در مجموعه ورام از بادی طریق ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است
که غلام خود را آواز کرد جواب نیامد بار دیگر آواز کرد جواب نداد و دیگر بار طلبید جواب نداد بر خواسته نزد وی رفت
دید که خوابیده است فرمود ما الشيع یا غلام یعنی نمیشنوی ای غلام ترا میخوانم گفت آری فرمود فما
حملك على ترك الجواب یعنی چه چیز ترا بر این داشت که جواب من نگفتی غلام گفت چون از
عقوبت تو ایمن و خاطر جمع بودم از اینجهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمود امض
انت حر لوجه الله برو که آزادی تو از برای رضای خدا تعالی و در بعضی از کتب مذکور است
که آن مهر سپهر فرزندی کو تربیت از آن خواجگی و بندگی بر غلام خود را آواز کرد و او در پیش روی
ایستاده نشنیده و تغافل نمود تا آنحضرت نگاه کرد و او را دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز
مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم فرمود که ترا بر این داشت گفت یعنی شیطان ترا پس فرمود که برو
که ترا آزاد کردم در راه خدا و تا باشم موت تو کنم یعنی یکیج و اخراجات تو بر منست و نیز زنان علم
و وقار آن بزرگوار که روشن ترا مشعل چراغ حسن خلق را در مشکوه طبیعت مشتعل و بند که معنویش
زشت خویان درشت گو یا نیز از اطوار ناملایم خود منفعل میساخت آورده اند که روزی یکی از قصابی
گوشت میخرید و چنانچه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب تیزی از علی و را رستی را از دست داده

ودر معاوقت این ضعیف بی انصافی میکرد و کنیز آزرده و گریان از آنجا رفته وی را به محتسب بازار دنیا و دین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاده و از قصاب بآن والی جناب شکایت نمود. از غایت سبکی کوچک دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته بر سبیل النصیحت بجای گذاری وصیت نموده فرمود که با ضعیف قوی بی بیر کرم مروت میکن کی آن بی بصیرت چون حضرت را نمی شناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو امیرالمؤمنین علیه السلام آن بی ادبی و درشت گوئی را از او کشیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنحضرت او را آن کور دل بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه خبر دارش گردانیدند مرد قصاب از آن کردار ناصواب آتش در جان افتاده بدان دست که آن دست خود را برید و آنرا بدست دیگر گرفته خود را بخدمت دستگیر امروز و فردا رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی از او دست آویز طلب بخشش آن خطا گردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر و پیوند دهنده دعا و ... آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود و از برکت دست مبارک آنجناب و بحر همه ... ردای ... مستجاب رگ و پی باهم متصل و گوشت و پوست متصل گشته دست وی درست شده بهبودی یافت ... دوش بر دوره دیار دوست و دشمن رفته و از ... تا زعفو و حلم آن منبع علم و ... را با آن همه لطف و کین که با آن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم ... [illegible] ... ق نه کردن اهل طغیان میفرمود در جنگ جمل با جمعی از مخالفان ... بحر و عمار بن یاسر اشتر و در به قتل آن خارجیان ... سیرت ... باوجود آن ... آن زلال بحر عفو در مقام انتقام القوم ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانیده ... آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که اذن ... یعنی از اولاد قامت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد ... شرف ... که سالها تخت حکومت در تحت تصرف داشتند

وا بنکو

واز اشتیدن نظم الحکام شرح و دیوان ... لاله بوستان سید المرسلین ... فروغ ... ششند و این خبر از اخبار صحیحه آن بزرگوار است که در اعدای معجزات آنحضرت شمرده میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر که با آنحضرت در کمال عداوت بود و در اشتعال عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده دشنام و ناسزای ممدوح خدا و مصطفی میکشود و در قتال آنسرور پیش از پدر با کار جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه امیر اجل از صف سپاه و نصرت پناه میان جنگ گاه راند و زبیر را و بقول البعض طلحه را پیش خواند و برای اتمام حجت ایشان زبان النصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود و بعد از آن بزبیر خطاب فرموده این مضمون ادا فرمود که در خاطر داری که من و تو روزی در ملازمت حضرت رسالت بکابین ... میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت بتو گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنسرور فرمود زود باشد که با او در مقام مقاتله در آیی و در آن حالت ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر عداوت می کنی با آن روز که میگذشت رسول الله صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت بمن نگریست و خندیدم و گفتی پسر ابوطالب دست از تکبر خود نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست از این سخن که او متکبر نیست و بدرستی که تو با او حرب کنی و تو بر او ظالم باشی و زبیر هر قدر زبیر بعد فعال الصدیق آن تعالی شود گفت یا اباالحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل از این متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه خود مراجعت نمودند زبیر ترک ... و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرد پس چون پسر بدسرشتش عبدالله ایستادگی نموده تیغ زبان آخت و لب بسرزنش آن پدر ...

سبکی فن پرداخت و گفت تو از برای حدیث پیغمبر سر از این کار بر میگیری بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و از شکوه فرخنده ات تعصب انگیز بقدر قدر تمیز میکند تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله ولد سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بقاتله علی بپرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سیرت خود آنرا صواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام برافراخت تا آخر الامر کار او انجامید الی اصل عبدالله مزبور با شدت عداوتی که شمه از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که داشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر او ظفر یافته در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کرده ناصواب او بر تافت و بر همین دستور اهل بصره و سایر گروهکان آن معرکه بروی آن پشت ... شمشیر کین کشیده بودند و از دخول نیران دخروج بر امام زمان محابا نکرده آن همه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مؤاخذه نکرده آفتاب صفت پرتو شفقت و مرحمت بر نیک و بد و ساکنان آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه السلام و اما آنچه شدت ... الطبع مبارک آنسرور و شکفتگی گل رخسار او رشش بحدی بود که دشمنان و حسادان عیب نموده یعنی مزاح او را بی اسناد میکردند هر چند که در آن مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی او و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر مستمعان کتب اخبار و باز یافتگان ... آثار پوشیده نیست که نقل مجالس محافل کتب ... از حد او بل اهوار نقل این ... احوال

اقلام راقان

اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطر زن مجلس از آن اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت گذاری بروی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توفیق آن یکه النعام و جانشین حلقه گاه و بیکاه از هر کرا گرد ملال بر چهره احوال نشستی بآستین مکرمت پاک کردی و هر کرا خاری حرمان از پای بلا خلیدی بدست مرحمت برآوردی و رحمت جانفزا رحمت گستران بر دل بود و نعمت الوانش ... خوردن هر کرا افواکیان ... صفت سردی ... کلاب النصیح حسن بر چهره دل افشاندی و هر کرا آتش ... عتابی مصیبتی در خانه طاقت افتادی باب تسلیه ملتفتش فرو نشاندی ... بینوایان از بهای خلق کریمش برگ معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش ... چراغ خوش دلی می افروختند و از حکایت پسر یتیم با چنانکی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت امام حسین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود از آن ... رفته و پرسیده که غمخواری تو کیست گفت یکی است که من در این شهرم هر روز مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمود که هیچ بار نام ... پرسید که گفت ... بپرسیدم گفت ترا با نام من چکار است من تعهد احوال تو از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسید گفت ... و از آن ... ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامد و او را چه شد و از کجا دانم بخبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا و غریب جالس غریبا از نشانهای مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده چنانکه سابقا تفصیل آن ساباقا مرقوم شده شمه از ملاطفت و مهربانی آن پسندیده

محبانم

جناب سبحانی معلوم میکرد اگرچه اینها از غایت وضوح و ظهور چون شمس رابعة النهار لازم و ضرور نیست لیکن چون
خامه مدحت گوی بهانه جو را از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] گسستن و لذت
تذکار این گفتار حیات افزای زنگ زدای مرآت دل و کام جان خامه مداح شکستن بسیار ستم است بنا
برین بذکر حکایتی دیگر درین مقام از آن امام همام می پردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی یهودی
در ناحیه قرب کوفه سکونت داشت و از عراق عرب ملکی داشت و روزی از آنجا بار طعام یعنی گندم یا [illegible]
طعام برداشته و چهارپای چند بار کرده برای فروختن بکوفه میرفت تا وقت نماز خفتن بشهر رسید در زاری [illegible]
کوره حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چهارپایان وی ناپدید گشته و هرچند جست و جوی آنها بر حسب [illegible]
نشانی اثری از آنها نیافت و مرد یهودی شفیق و آشنای صدیقی در کوفه بود که او را حارث
همدانی میگفتند و در آن شب خود را بخانه وی رسانید و آنچه براو گذشته بود معلوم او کرد حارث
مذکور گفت بیا تا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رویم و این واقعه را با آنجناب عرض کنیم پس بخدمت
آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیرالمؤمنین علیه السلام حارث را فرمود که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این
یهودی باز گذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آنسرور اولیا
و اتقیا و دستگیر مسکین و دنیا دست یهودی گرفته بیرون رفت و با او بموضعی که چهارپایان او گم
شده بود درآمدند و در آن مقام [illegible] سخنی که یهودی نفهمید بر زبان
وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود وَاللهِ مَا عَلَى هَذَا بَايَعْتُمُونِي
فَهَاهُنَا عَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَمْ تَرُدُّوا عَلَى الْيَهُودِيِّ
حَمِيرَهُ وَطَعَامَهُ لَأَنْقُضَنَّ عَهْدَكُمْ وَلَأُجَاهِدَنَّكُمْ فِي اللهِ حَقَّ

خلاصه معنی

خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که بر این نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین [illegible] مردمان
بر سر واذیت برعیت من رسانید بخدا سوگند که اگر باز نمیدهید و رد نمیکنید بر این یهودی الاغان و طعام او را
هرآینه میشکنم البته عهد شما را و هرآینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی
گوید بخدا قسم که آنحضرت هنوز آن کلام خود را بانجام نرسانیده بود که الاغان و طعام خود را در پیش خود
دیدم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اِخْتَرْ يَا يَهُودِيُّ إِحْدَى الْخَصْلَتَيْنِ إِمَّا
أَنْ تَسُوقَ حَمِيرَكَ وَأَحْمِلُهَا عَلَيْكَ أَوْ أَسُوقُهَا وَأَحْمِلُهَا عَلَيَّ و در بعضی نسخ
بجای تسوق او سیقها تسوق و اسوق واقع است بنابراول حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از
دو کار اختیار کن یا تو پیش باشی و من الاغها از دنبال بیرانم یا من پیش میروم و تو الاغان را میرانی
یهودی گفت یا امیرالمؤمنین شما پیش باشید که من پس سابق و راننده آنها توانم بود القصه بر این
گونه آن چهارپایان را آوردند تا برحبه رسیدند و آن عبارت از فضا و مکان وسیعیست که در
کوفه بوده و آنها در آن خرید و فروخت میکرده اند و در عجم از چنین جایی بمیدان تعبیر میکنند پس آنجناب
فرمودند که ای یهودی پاره از شب باقیست من محافظت اینها میکنم تا صبح تو بار آنها را فرو گیر تو یا من
بار فرو گیرم و تو استراحت کن تا صبح یهودی گفت یا امیرالمؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم و تو
بمحافظت آنها فرمود که مرا با آنها باز گذار و تو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی بآسایش
و فراغبال خوابید و آنسرور تمامی شب [illegible] و بیداری و مردم دیده آگاهی و بیداری [illegible]
و پاسبانی چهارپایان و مال آن یهودی مینمود چون صبح طالع شد یهودی [illegible] آنها را
بوی سپرده فرمود که از آنها غافل مشو تا انشاء الله مرا حاجت بنماز است و آن را بجای آورم [illegible]

و پیشوای خلق خدا رفته بمردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب سر زد معاودت کرده دیگر باره آن سید
بزرگوار [illegible] در بر یهودی گسترده فرمود که اِفْتَحْ يَا يَهُودِيُّ عَلَى اسْمِ اللهِ
تَعَالَى وَبِعْ طَعَامَكَ یعنی گندم خود را [illegible] ببرکت خدای و قیمت مشخص نمای و در بعضی
نسخ بجای اِفْتَحْ طعامک سر طعام است و بنابرین معنا اینست که گندم و غیر آن را [illegible]
بکش یهودی بارهای خود گشوده و آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفا
قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفای قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرد او
بیع مینمود و آنسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد و قیمت را تسلیم یهودی کرد و فرمود أَلَكَ
حَاجَةٌ یعنی دیگر کاری داری گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند بخرم فرمود اِنْطَلِقْ
حَتَّى أَتْبَعَكَ فَإِنَّكَ ذِمِّيٌّ مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو در امانت
باتو همراه باشم که مبادا بازاریان ترا چنین پندارند و در معامله با تو طریق عدل و انصاف مسلوک
ندارند الحاصل آن سرور [illegible] با او هرجا همراه بود تا از کارسازی فارغ شده [illegible]
یهودی وداع فرمود و از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده
و بمطالعه حقایق و دقایق آن کلام ناطق ربانی غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش
گشوده گشته در وقت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله علی الجن والانس جزاک الله
القصه عن الاسلام خیرا از خمی که کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرورش را
ازین کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشیده و لباس [illegible]

از دوش

از دوش هوش افکنده از برکت ادراک حضرت هادی طریق رشد خلعت زیبای حسن الیقین و صحت عقاید
پوشیده و کلمهای گوناگون و امثال این [illegible] از آن طینت پاک سرش از آن رسته که بلبل
[illegible] ضمیر و خامه بلاغت صریر از هزار یکی تقریر تواند کرد و لهذا دست گلچین بتتبع و جستجو از آنجمله این
دسته گل خوش رنگ و بوی که دماغ پر سودای کند و دماغ جمعی را باصلاح توانا آورد اکتفا مینماید
و از مآثر حسن خلق و بردباری [illegible] حضرت علی بن الحسین علیه السلام حکایات
و عنوان امام همام سوای آنچه سابقا درین مجلس تقریر یافت که گزارش یافته حکایتیست که در کشف الغمه
مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام بودند و از خوان شرف
آنحضرت نعمت [illegible] مینمودند و بریانی در تنوری بود آنجناب خادم را با آوردن آن تعجیل کرد خادم
بشتاب هرچه تمامتر آورده آن [illegible] کودکی خورد سال را در آن وقت در زیر پله [illegible] ناگاه سیخی که از آلات
و اسباب آن تنور بیرون بود در افتاده بر سر آن کودک خورد و جان بسپرد غلام از آن واقعه هوش ربا
مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردیده و آنجناب با صعوبت آن قضیه [illegible] بردبار
و تحمل [illegible] از حرارت آن مصیبت [illegible] تناول نموده بغلام گفت أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ
فَإِنَّكَ لَمْ تَتَعَمَّدْهُ یعنی تو آزادی چرا اینکه تو این کار را دانسته نکرده القصه آن غلام را
در راه خدا آزاد ساخت و بعد از آن بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان
شیخ مفید علیه الرحمة و الغفران نیز این حکایت را در ارشاد خود روایت کرده است و هم در کشف الغمه
آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام میداد و عیب میکرد موالی آنجناب خالی از جای
درآمدند که او را آزار کنند آنسرور ایشان را منع کرده متوجه آنمرد شد فرمود مَا سُتِرَ عَنْكَ

من آمرنا الکثر محض سبیل اجمال اگر چون پوشیده و پنهان نیست از تو کار و احوال پیش از آنست
که تو گفتی یا ترا حاجتی هست که مقتضای آن اعانت کوکنم تا تو شرمنده گشته آنحضرت خمیصه که در
بر داشت بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که علامت داشته باشند و فرمود که هزار درهم نیز بوی
دادند و آنمرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر میگفت اشهد انک من اولاد الرسل که ای
سید همچو تو اولاد پیغمبرانی و در وصف حسن خلق و حلم سرچشمه زلال معارف و حقایق حضرت ابی جعفر
صادق علیه السلام در مجموعه ها مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود برای اثر وی
بیرون آمد دید که خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق و آن محیط قسایم اشفاق بر بالین وی
نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمالی و آزار گوش هوشش را بگوهر این سخن همواره
تزیین و دماغ شعورش بروغن این نصیحت ملایم تدهین نموده گفت که یا فلان ما ذاک
لک تنام اللیل و النهار لک اللیل و لنا منک النهار حاصل مضمون بلیغ
بجا آورد که قرار نمیرسد که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسائی و روز از ما که
خدمت نمایی تندخویان آتش مزاج و خوش گوکان شیوه لجاج را که بخدمت و بعهد رسال
این تقصیرات و جرایم تا کشتن همراه پیشانیه و آنرا ضبط و نسق نام کرده بعد مر تندیهای از حد
پیش پا که سلامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش بشتابد و برای اصلاح حال نفس بکبیر درد
منزل اگر اکرامی این بحصول اشرابی تا تأمل فشردن و همت از آنکه نفس ای بحوی زشت
خبیث و حیشیا رمضان هدایت مشحون این حدیث خوط خوردن بغایت ضرور است
عفا الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور نیست

در حضرت امیر

که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم اجمعین که شربت پاک شان از ظلمات آنان
دو برگزیده و سبب جلیل و نهال وجود ایشان خزانه آن و وصل اصیل اند حالکی بزلال اینی خصال حمیده مخمر
و از اثمار این اطوار پسندیده بار ور بوده اند و در حسن سیرت از طریقه ان در گشته سرور هر وصل نخیز بوده اند
و لیکن تفصیل احوال هر یک حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشنام آن خاندان در سلک قواطن
اهل هر زمان پای در دامن سکوت و سر بگریبان نسیان کشیده و اگر از بسیار کو چهی با اقلام و نساخ
و کتاب بعضی از روایات خاطرها نقل خاطر در آمده بیشتر آنها نیز پامال مرور سنین و شهور و گاهی به
عبور اعصار و دهور گردیده است و از این جهت در بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن بزرگواران
حضرت خلاق حکایت و روایت بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداول مشهور بنظر نرسیده در پی
تا درین مجلس که صحیفه بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک به ترتیب فصیح پردازد و آفتاب تابان صدق
لمعات حسن بیان در هزار برج دوازده کانه مدارج ائمه اثنی عشر علیهم السلم القدر بلکی تا به درجل
افاضت افزاید و بنا بعضی از آثار و اخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتگی نگنجیده و در سرچشمه ظهور شکی
از تندباد مرور دهور زنگ فراموشی منطمس و کور نگردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر رسیده
درین مجلس بهشت آشیان خالی نبینند حمل بر غفلت و تقصیر مؤلف نخواهند کرد و از جمله اکابر دین
سلمان فارسی قدس سره مذکور است که ناکسی او را دشنام داد سلمان گفت اگر روز قیامت
حسنات من در کفه میزان سبک آید بد ترازانم که تو میگویی و اگر راجح آید از آنچه تو میگویی زیانی
بمن نمیرسد بدین سخن منفعل گشته ترک شرارت نموده و از فروزنده گلشن معارک جهاد و آب روی
گلشن حسن اعتقاد ملتزم رکاب جناب علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله روایت کرده اند که
روزی در کوفه از بازاری میگذشت و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت و از باب
از سر اخلاص ارادت قدم بر قدم شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده

و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده یکی از بازاریان در دکان نشسته و پرده غرور بر دیده شعورش را
بسته نظرش بر مالک افتاد و بر او در آن لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخه بر
بروی انداخت مالک متعرض وی نگشت و از آنجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را
میشناخت آن شوخ چشم گستاخ را ملامت و سرزنش نمود که وای بر تو این مرد را نشناختی
که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت مالک اشتر بود مصاحب
امیرالمؤمنین علیه السلام آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود لرزیده و برای عذرخواهی
آنکار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید مالک بمسجدی رفته نماز میگذارد صبر
کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای وی را بوسه داد مالک از روی
عطوفت سر او را برگرفته و سبب آن تملق پرسید گفت بعذرخواهی گناه خود آمده ام که
ترا نشناخته بودم و ندانسته آن قباحت نمودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا
در آن گناه بحل کردم و بری الذمه ساختم بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که جهت تو
استغفار و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق جناب اهلبیت عصمت و
کرامت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص درین مطالب بسیار ذکر کرده اند
و لیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال است
زلال حکایات و روایاتی که از آن ینابیع حکمت بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان
و دین و ایمان دوستان آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند
لهذا بذکر آنها پرداختیم و غرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که پرمغروران
غافل و بدخویان جاهل که زهر خشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند
و تحمل آزار سنگدلی هر دون گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند

معلوم گردد که

معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه کبریا که کافه خلایق بر سر خوان هستی طفیلی
ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ گوئیهای سفها و جهال بد ترش
نمینموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده و باعث حط مرتبه احدی نگردیده بلکه
بدین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند
سالهاست که در افواه و السنه محابر و اقلام آنگروه والامقام را باین ملکه رضیه می ستایند و دوست
و دشمن باین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را
جز اتباع این قوم عالی مدارج راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و عرف غیر سپر تتبع ایشان
پناهی نی پس هر با شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان قلم اختیار بست داده لوح
زندگی در پیش نهاده اند می باید که در هر امری از امور مستحسنات اخلاق و اطوار ایشان را
سرمشق خود دانند و بقدر مقدور حرکات و سکنات موافق خود را با خود جزم نموده سواد
خود را مطابق آن اصل گردانند تا در دیوان اکبر معتبر و آزادنامه گرفت و گیر روز محشر توانم
بود مقطع نظر از آنچه درین اوراق ثبت و حدیث مضمون دلکش آن حیث لکی خامه معنی طراز سخن پرداز
پیرایه ظهور یافته و سلطان حسن تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشست چه لفظ از این بالاتر
و کدام نعمت از این والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی از گلزار خلقش در پای دل خاری و از هواری
سلوکش بر چهره خاطر غباری ننشیند و چون مرغ جانش از قفس تن رها و کلاله نعش از گلگشت
جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای آمرزش خلق از دنبال جنازه اش روان گردد
در مجموعه ها مذکور است که سلالة مقبلان و حیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیرالمؤمنین
علیه السلام وقتی که یوسف مصر کمالش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهایی یافت و آفتاب

عاقبت بوجود شریفش رجاست که آب عمر پرشتاب بر آمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا تافت فرزندان
را می‌خواند امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و صغار و اولاد مجاور را همگی جمع کرده وصیت نموده در آخر آن فرمود حضرت
یا بَنِیَّ عاشِرُوا النّاسَ عِشْرَةً اِنْ عِشْتُم حَنُّوا اِلَیکُم وَاِنْ مِتُّم بَکَوا عَلَیکُم حاصل معنی
که ای فرزندان معاشرت و آمیزش با مردمان نوعی کنید که اگر زنده باشید مشتاق و آرزومند
شما باشند و اگر بمیرید سعادتیست که چون آب از چشمه رگ فانی چنان روی کرد بی‌مردی
غبار و توبرسی‌شینند مخفی نماند که خلقت دیگر هست که حسن خلق بغایت جمیل و آن شاخها
پر حاصل جمیله پر شگفته بدیع است که باغ جمال خوشخویان را زینت کلیست و گلشن مسرت سرائی
خوش نوا طلبی عنوان صحیفه باطنت و سرلوح منشور محاسن نمکخوان خلق آن و آبگلشن حسب او رنگ
کوهریست در رنگ و بوی کلها صفات آب سرچشمه صاف دلیست و مخایل نسیم خوش کلی مفتاح
بوابب دلکش محبت و مصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم منقول است
که بآل عبد المطلب خطاب فرمودند یا بَنِی عَبْدِ المُطَّلِبِ اِنَّکُم لَن تَسَعُوا النّاسَ بِاَموالِکُم
فَالقُوهُم بِطَلاقَةِ الوَجهِ وَحُسنِ البِشرِ حاصل آنکه ای فرزندان عبد المطلب
شما هرگز وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید با اموال خویش پس ملاقات
کنید ایشان را بشکفتگی و کشاده روئی و هم از آنسرور روایت نموده اند که مردی بخدمت وی
آمده التماس وصیت نمود آنحضرت وصیتی او را کرده از آنجمله فرمود که اَلْقِ اَخاکَ
بِوَجهٍ مُنبَسِطٍ یعنی ملاقات کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی
این حدیث شافی وافی ست ذکر یافته وَصَنائِعُ المَعروفِ وَحُسنُ البِشرِ
یَکسِبانِ المَحَبَّةَ وَیُدخِلانِ الجَنَّةَ وَالبُخلُ وَعُبُوسُ الوَجهِ یُبعِدانِ

من الله ویدخل النار

مِنَ اللّهِ وَیُدخِلُ النّارَ حاصل معنی آنکه نیکوئیها کردن و شگفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول
محبت و دخول بهشت میکرده و بخل و ترشروئی بنده را از خدا دور میسازد و بآتش جهنم می‌اندازد و هم
در کافی از جناب شریف نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که ثَلاثٌ یُصْفِینَ وُدَّ المَرءِ لِاَخیهِ
المُسلِمِ یَلقاهُ بِالبِشرِ اِذا لَقِیَهُ وَیُوَسِّعُ لَهُ فِی المَجلِسِ اِذا جَلَسَ اِلَیهِ
وَیَدعُوهُ بِاَحَبِّ الاَسماءِ اِلَیهِ خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت
برادران مسلمان میشود یکی آنکه چون با او برخورد شگفته و خرم برخورد دوم آنکه چون در پهلوی او
نشیند جای نشستن را برای او فراخ کند سیم آنکه از آن نامها آنچه او را خوشتر آید او را
بآن نام خواند و شیخ طوسی در آمالی خود آورده که حُسنُ البِشرِ بِالنّاسِ نِصفُ العَقلِ
یعنی کشاده روئی با مردمان نیمه عقل است مراد آنکه فوایدی که از عقل و تدبیر بروزگار آدمی
عاید و حاصل میشود نصف آن از این صفت خجسته حاصل میکردد دیگر از آنجمله خندیدن و تبسم
بودن است که از کشاده روئی و پرده پیشش و مرتبه در پیش است و آن نیز از حسن خلق در شریعت
مستحسن است بشرط آنکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه
نرسد که در کتاب کافی از جناب مقدس نبوی مرویست که اِنَّ مِنَ الجَهلِ الضَّحِکَ
مِن غَیرِ عَجَبٍ یعنی از آنجمله جهل است خنده که بی تعجب باشد و هم از آن والاجناب ذکر کرده
که کَثرَةُ الضِّحکِ تُمیتُ القَلبَ یعنی بسیاری خنده میمیراند دل را و نیز از آنحضرت
روایت نموده که کَثرَةُ الضِّحکِ تَذهَبُ بِماءِ الوَجهِ بسیاری خنده میبرد آبرو را
و هم از آنسرور است که اَلقَهقَهَةُ مِنَ الشَّیطانِ یعنی خنده قهقهه از جانب

شیطانست و نیز از آن بزرگوار نقل نموده ضَحِکُ المُؤمِنِ تَبَسُّمٌ خنده مؤمن تبسم است
و اخبار دیگر در من مطلب بسی مجلس بسیاری که از شرح یافت و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریف
ترغیب بآن شده است چنانکه در کافی از بحیط معارف و معالم حضرت موسی کاظم ع که طور حضرت
ذکریا ع این بود که میگریست و نمی خندید و حضرت عیسی بن مریم ع چنین بود که هم میخندید و هم
میگریست و آنچه عیسی میکرد آن بهتر است از آنچه زکریا میکرد و همانا ترجیح طریقه عیسی از این
جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است فکر زندگانی
و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از آنجمله صحبت و دوستی ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست
که تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست و نیز نفس را برای کسی حقی چند هست که رعایت
آنها ضرور است پس گاهی با یاران و دوستان بشکفتگی و لطافت که شیر از آن کتاب اخلاق است
زیستن و زمانی از شرم تهی دستی و کنه کاری و بیم مواخذه و سطوات جباری بر خود گریستن
مجال هر یکی اصلحست تا آن ایشان را بحق خود رسانند و با این خود را از عذاب الهی برهانند و حضرت
اقدس نبوی و سعادت سرو ر دل خوشی بود ما بیز سالک این طریقه بود و گاهی بجلهای
شکفتگی و تبسمات دلربا بساط صحبت اصحاب و احباب را گلریزان میفرمود چنانکه
در کافی از معمر بن خلاد منقول است که از حضرت امام همام ابو الحسن ع سوال نمود
گفتم فدای تو گردم اَلرَّجُلُ مَعَ القَومِ فَیَجرِی بَینَهُم کَلامٌ یَمزَحُونَ
وَیَضحَکُونَ خلاصه معنی آنکه گاهی یکی از یاران مشغول نشسته و در میان ایشان

کنندبکلهه

کنند یا مکرر دو مزاح میکنند و میخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمود لا بَأسَ ما لَم
یَکُن باکی نیست تا دام که نبوده مجر گوئی خلق من این شد و چنین یافتم که مراد آنحضرت آنست
که باکی از آن مزح کردن و خندیدن نیست چندان که بفحشی رسیدن نباشد بعد از آن آنحضرت
فرمود اِنَّ رَسُولَ اللّهِ صلعم کانَ یَأتیهِ الاَعرابِیُّ فَیُهدِی لَهُ الهَدِیَّةَ ثُمَّ
یَقُولُ مَکانَهُ اَعطِنا ثَمَنَ هَدِیَّتِنا فَیَضحَکُ رَسُولُ اللّهِ صلعم وَکانَ
اِذا اغتَمَّ یَقُولُ ما فَعَلَ الاَعرابِیُّ لَیتَهُ اَتانا حاصل مضمون آنکه اعرابی
بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت که قیمت هدیه
ما را بده پس حضرت میخندید و هرگاه که آنسرور غمناک میگردید میفرمود که چه کرد یعنی چه شد اعرابی
کاش می آمد نزد ما و دیگر از آنجمله مزاح کردن و مطایبه نمودن است این نیز بشرط آنکه بحد اکثار
نرسد و بفحش چنانکه گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی
از آن لازم نباشد و نسبت بکتاب الصحبت و نزدیکان بارگاه حدیث سخن بی ادبانه
مذکور نگردد چنانکه در میان حرف حریفان و دراز زبان و ستم ظریف لعاب مست ایمان است
که چون بهم رسیدند بجز خرافات بارده کرم الطیفه پردازی کردیدند و از گفتن هیچ سخنی پروا
ندارند و هرچه بخاطرشان رسد اگر همه کفر و زندقه باشد دست رد بر آن نمیگذارند و آن
را خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تیز بهم میکنند و همانا نمیدانند که آن مضطرافت و نه لطافت
طبع بلکه نقیضه که در نیست امروز کل کل از لطافت میشکفند فردا از ندامت
خواهند گریست چها ش الی این سخنان بی باکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد

نیست کفر نباشد چه آنست که رفته رفته اهل هر دو صاحبان این روز مره إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ
وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ داخل
کرده نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت
مزاح دینی از آن ورود یافته تحمیل و مراد آن مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن
مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام مأثور است که إِيَّاكُمْ وَالْمِزَاحَ فَإِنَّهُ يَجُرُّ السَّخِيمَةَ وَيُورِثُ
الضَّغِينَةَ وَهُوَ السَّبُّ الْأَصْغَرُ حاصل آنکه بپرهیزید از مزاح کردن که آن باعث
کینه میشود و مزاح الضغینه دشنام کوچک است یا از افراط و اکثار آن آدمی را در نظرها
حقیر و بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیر میگردد چنانکه در کافی از امامین همامین و بدرین
تابین حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام یا یکی از ایشان مأثور است که كَثْرَةُ
الْمِزَاحِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ یعنی بسیاری مزاح آبرو و هیبت مرد را میبرد
مجملا هر گونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضرورست
اما مزاح و مطایبه که بدامن این عیوب نیالوده و المماس این ذنوب در آن نسوده
باشد و در اخبار و آثار طریق تحسین آن سپرده و از حسن خلق شمرده شده است
چنانکه در کافی از یونس بن شعبان مرویست که حضرت ابو عبد الله پرسید که
كَيْفَ مُدَاعَبَةُ بَعْضِكُمْ بَعْضًا یعنی چگونه است مطایبه بعضی از شما
با بعضی یعنی مزاح و خوش طبعی میکنند گفتم کم فرمود فَلَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ الْمُدَاعَبَةَ

من حسن

مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَإِنَّكَ لَتُدْخِلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَى أَخِيكَ وَلَقَدْ كَانَ
رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يُدَاعِبُ الرَّجُلَ يُرِيدُ أَنْ يَسُرَّهُ حاصل مضمون آنکه چنین مکن یعنی
ترک مزاح و مطایبه بدرستی که آن از جمله حسن خلق و از آنست و بدرستی که تو هر آینه مسرور
و شکفته میسازی بآن برادر مؤمن خود را هر آینه بتحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله چنین
بود که مطایبه و خوش طبعی میفرمود با مردم و مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند و نیز از
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِيهِ دُعَابَةٌ یعنی
هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید که پرسیدم دعابه چیست فرمود
مزاح و هم از آنسرور یا جناب مستطاب حضرت ابی جعفر علیهما السلام علی اختلاف النسخ
نقل نموده که إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِي الْجَمَاعَةِ بِلَا رَفَثٍ
یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت بشرط
اینکه فحش در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کائنات صلی الله علیه وآله نقل کرده اند
که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنسرور رجا نموده آمده استدعا نمود که در حق من دعا
کن که بهشت بروم آنحضرت بسبیل مطایبه فرمود که پیره زن بهشت نرود زن از این سخن
گریه آغاز کرد و تا تن ناله و فریاد در ساز نمود غنچه دهان مبارک آن جناب از زیبائی
و اضطراب خندان و گل شاداب لطیف طبع همایون شرمعیش از آن شکفته و شادمان
گشته پس بتسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن مدعا کنده و نقاب ابهام
از چهره آن ایهام بر افکنده فرمود که ترا جوان و بکر کنند پس و بهشت برند که خدای

میفرماید که إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا
لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ و دیگر از گفتار شکربار لطایف آثار آن مزاحی شیوه شیرین زبانی و بزرگ
کشور کوچکدلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن
یعنی شتری بمن بخشش فرمود که ترا بر بچه شتری سوار کنم آنمرد از آن استبعاد نموده گفت من
بچه شتر را چکنم فرمود همه شتران بچه شترند یا بمعنی که از شتر زائیده شده اند و در مجموعه
ورام مذکورست که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا میطلبد فرمود که شوهر تو کیست گفت
آنکسیست که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمود
چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت که بخدا قسم که نیست آنسرور از این
مضمون فرمودند که هیچکس نیست که چشمش سفید نباشد یعنی سفیدی که اطراف حدقه چشمی بود و سیاهی باشد
و مطایبات زنان طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد گشته است از این قبیل بوده که حقیقت
کلام را در آن مرعی میداشته اند بان معجز بیان آنحضرت صمحی طریق اداء آن قدم از منهج صدق
و راستی بیرون نمیگذاشته پس سزاوار آنست که امت خیر دین شیوه تتبع آنسرور کار کنند و بارتکاب
کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی
که بموقع باشد فواید عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنها مرتفع برشحات لطایف آن ساکن
و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص گشته و بدربار ملوک و سلاطین
بمیانجی مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از ذلات ارباب جرائم و قبایح ایشان گذشته اند
چنانکه گویند که حجاج ناپاک سفاک وقتی در وقت تعذیر بجرم کین شخصی خسته

و بکالی که نفص

و کمان کج نهادی بقصد قتل وی کمان بسته بود آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در مجهول اختفا
متواری بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده نهفتگی بیرون افکنده راست نزد
آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار نمود و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر
از ترس تو هر شب در خواب می‌بینم که در دست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی
آمده ام که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب برهانی حجاج از آن سخن
خندان گشته و از خون وی در گذشت و نیز گویند که شخصی را بتهمت زندقه والی نزد هارون
الرشید کفر نهاد آورده و انکار مینمود هارون گفت میزنم ترا تا اقرار کنی آنمرد گفت این خلاف
حکم خداست خدای تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار
بکفر نمایم هارون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از
ملوک در وقت طعام گستردن خادمه کاسه شوربا در دست داشت در آمده و نزدیک پادشاه رسید
دهشت بر روی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه ریخت
از آن غضبناک گشته فرمان داد که ویرا گردن زنند خادمه چون حال بر آن منوال دید پیش نهاده
آن کاسه شوربا را بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت بنهایت متعجب گشته و ویرا پیش طلبید
و سبب اقدام آنعمل ناشایست پرسید گفت یا مولای اگر مرا بسبب همان خطای اول
که ندانسته از من صادر گشته میکشتی این بد نامی را برای شما تهمت مرتکب گناهی
عظیم کردیم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست کنی و بقتل رسانی ترا معذور دارند
و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را آن سخن خوش آمده آن کردار را بآن حسن گفتار

بخشیده واو الطوق رقیت از گردن بر داشته آزادکرد هنشیده و هم آورده اند که مردی حیکی خالی با خود
داشت آنمرد را گرفتند بگمان اینکه ظرف شرابست و نزد والی مدینه بردند او حکم کرد او را حد بزنند
آنمرد گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای آنکه آلت خمر با خود داری گفت اطرک الله اگر بهمین
حد باید زد تو با آن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری و نیز گویند گناه کاری را نزدیک
یکی از ملوک بیاوردند و بود ند و او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود
آنمرد گفت اِنَّمَا اَنْتَ كَالسَّمَاءِ السَّحَابِ كُلَّمَا رَعَدَتْ وَ اَبْرَقَتْ كَثُرَ خَيْرُهَا
یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق از او ظاهر شود خیر بسیار از آن است پادشاه را نایره
غضب منطفی گشته با وی بمقام لطف در آمده آورده اند که هشام بن عبد الملک روزی
از خانه بیرون آمده بیکچشمی دوچار شد پس بزدن و حبس کردن او امر نمود گفت که من
چیست گفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات تو را بفال بد گرفتم گفت سبحان الله
اگر بیکچشم شوم باشد بر خودش شوم است و اثر شومیتش بدیگری نمیرسد اما احول بدیگران
شوم است نمی بینم که از ملاقات تو بمن این آثار میرسد هشام چون احول بود از
سخن خجل گشته ترک آن بیچاره نمود و نیز گویند که ستمکیشی بمتعلق درویشی فرمان داد
درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیست گفت چه حق گفت پدر و پدر من با تو
همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خودم فراموش کرده ام
چه جای نام پدر را امیر از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون او در گذشت
و از این قبیل حکایات بسیار است الحکم مطایبه آمیز بسیار و وسیله استخلاص گناهکاران

مینوشد هرگاه ادای آن بر وجهی باشد و مقام مقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن بر رعایت
اهل خرد و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه بر تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و
بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات تشویش از برای تصدیع عزیزان بود ادل خود حضرت خداوند
بیچون و روشنی بخش دیده های درون تعالی و تقدس دیده شعور جاهلان بجود و غرور لبسه
انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینا ساخته از جور انفکر و صلاح خود دانا و جمال احوال زمره
مؤمنان سعادت مال را بمشاطگی توفیقات خود بصفت کمال و حلی فضل آراسته
همیشه منظور لطیف لطف و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد صلی الله علیه و آله الطیبین
الطاهرین والحمد لله رب العالمین لله الحمد که سالک خامه بیان برا هتمام ملک منان
مرحله باب ابواب از مراحل ثمانیه کتاب ابواب الجنان که بتنهایی جهادی جهاد اند بود و بمود
بسر منزل انجام آن رسیده امید از کرم حضرت ذو المنن و واقف سر و علن آنکه
ترکیب این تالیف که تریاق تلخی سخنان حق سرشته شده مذاق خاطر مشکل
پسندان روزگار را شفا داده و ابخار و آثار مذکوره را بر امزجه قلوب دردمندان
کوارا کرده و توفیق اتمام باقی ابواب بر وجه صواب کرامت فرماید
بمنه و کرمه اللهم ارحم لمؤلفه و قاریه و کاتبه وَ تَجَاوَزْ عَنْ
سَيِّئَاتِهِمْ وَ زِدْ فِي حَسَنَاتِهِمْ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْأَمْجَادِ صَلَوَاتُ اللَّهِ
وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب تاريخ سادس
شهر صفر ختم بالخير والظفر من شهور سنة ١١٩٦
ست وتسعين ومائة بعد الالف من الهجرة النبوية
عليه الف الف الثنا والف الف التحية
بيد الفقير الحقير المحتاج بكرم الملك الرحيم
محمد تقي ابن المرحوم المغفور طاب ثراه وجعل الجنة مثواه
محمد كريم غفر الله ذنوبهما وستر عيوبهما

كتاب القضاء والفتوى

مسئله هرگاه قدری زمین در تیج میوانات قریه باشد از قدیم الایام هرگاه شخصی ادعای ملکیت در آن زمین نماید باید
اثبات نماید مسئله هرگاه از عادل مقلد مجتهد سئوال مسئله بشود و آن عادل بگوید چنین که صورت مسئله
چنین است نه بقصد فتوی بلکه در ذهن و خاطر قصد و اراده این امر بست که بنا بر قول فقهاء و اگر لفظ
نمیکند نقض عدالت میکند و آثم است یا نه جواب اگر مجتهد شخص حی است حاضر علاوه اگر میت است در مقام
عمل این شخص است که سئوال میکند مشکل است الا در صورتیکه مجتهد حی در آنجا باشد و این عادل احوط وجوه
بگوید خوب است و حضر بنظر الفقیر بگوید و اگر احوط بنظر الفقیر و قول آنجم به یکیست هم بگوید حضر بنظر الفقیر
بلکه لازم است و همچنین اگر متعدد باشند مشهور را بگوید و اگر مشهور نیز نشته باشد هر کدام که در نظر آن
اقوی است بگوید و اگر اقوی نباشد یکی از آنها را بگوید اینها در صورتیست که ضرور باشد عمل آن مسئله
غریبی وارد شهری شده مجتهدین مشهور در آنجاست همه بسیاری از خلق آن شهر باو اقتدا میکنند چون آن غریب
معاشرت نکرده و عادل را نشناسد و او را علم بعدالت آن مجتهد حاصل نشود آیا بمحض شهرت
در اجتهاد و کثرت عموم در اقتداء اخذ مسایل از او و اقتدا و بیاوری تواند کرد یا نه و اگر دو عادل
غریب که معروف آن غریب باشند بر من قطعی حال آن مجتهد بلو اقتدا او کرده باشند و آن غریب
بسبب اقتدا کردن ایشان اقتدا کند و بعد معلوم شود که عدالت آن مجتهد بر آن دو عادل معلوم
نبوده بر آن غریب چه چیز است یا نه جواب او الادابی بسط و احوط طولا دلله و ثانیا
مجتهد باشرائط بسیار برای تحقیق اجتهاد و شرطست از الجمله است عدالت آن و تمام شرط
تحقیق مرتبه اجتهاد و علماء آن مجتهد هستند و بجائیکه شهرت معروفت در اجتهاد و مجتهد هستند

بلکه مجتهد معروف مشهور شیعه در زمان ما مانند جواهر الطبیب باشتراف با امثال اینها ارکب فره وجود این
جواهر مشی به عدد فراوانست لیکن بسیار مشهور اینکه تمام هستند جهلهم وقوف بمعرفت مجتهد شرایط آن
احاطه میکنند بلکه قابلیت چه بدان ندارند و از راه طمع در اخذ خیرات و صدقات و امثال اینها یا
از راه حمق بعضی عمامه بزرگ و رداء و تحت الحنک و طرق و طرق در عبادت و فوق تملق
و غیر اینها و ارباب حیرت سوء الظن برایند که این رتبه اجتهاد ندارد و این قدر وقوف دارند و علما
و فقها از توقف در زمان بسبب اینکه فوق فوق ایشانست نیز میگویند که فلان رتبه اجتهاد ندارد لکن
و مع ذلک عوام احمق با دیگر از آنها که گفته شد بحرف خود مقرر بقول او اجتهاد او باقی میباشند
و چه بسا که بسیار بسته که شخصی رتبه اجتهاد دارد و بعضی علما بر او فاسد دارایی جهت انکار اجتهاد
او نمیکنند یا بجهات دیگر و باین سبب بسیار میباشد که کار بر طبیعی مشتبه لیکن کسانیکه بذل
جهد نمایند در شناختن مجتهد چنانکه بذل جهد نمایند در شناختن صراف مثلا برای معرفت
مثل یک محمدی و دین ایشان قدر و قیمت نزد ایشان بقدر یک محمدی هم اکثر برای
معرفت نمایند لا اقل سعی نمایند در معرفت مجتهد البته البته معرفت بهم میرسانند چنانکه
البته معرفت صراف بهم میرسانند مثلا جناب الهی فرموده وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و امثال این بسیار در اخبار نیز وارد شده بحسب
ظاهر و عا رفون فرموده اند مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ و این مضمون
نیز در اخبار بحسب مظنه وارد شده پس باید حذر از مضطر بلادید و اهتمام تمام
در دین داشته باشند هوا خود را اهتمام در دین جد و جهد ننمایند البته مقصود

جمیع مسئله

میرسند و بدرجات عالیه فایض میگردند خصوصا هرگاه متوسل بخدا و عز و جل و رسول شفعا و
البته نجات می یابند و این اعظم طرق نجات است برای امتحان مکلفین که کدام یار سبقت در دین
و کدام مسامح میباشند و سلوک جناب الهی در اعصار سابقین با مکلفین در این امتحان
چه بسیار هلاک شدند کسیکه پیرو مثل ابو حنیفه و شافعی میکردند و نجات یافت کسیکه متابعت
حضرت صادق علیه السلام یا حضرت کاظم علیه السلام کرد و قس علی هذا و نسأل الله الهدایة و العصمة
عن الغوایة بمحمد صلی الله علیه و آله صلوات الله علیهم اجمعین مسئله شخصی مجتهدی داشته
فوت شده برای او که عمل یا مسئله را از مجتهد حی اخذ نماید جواب باید بفتوای مجتهد حی
عمل نماید و اگر میسر نشود احتیاط مسئله هرگاه در شهری مجتهدی نباشد آیا عوام آن شهر مسائل
خود را از کجا باید معلوم کنند و آیا بعضی از کتب فقها مثل ارشاد و تحریر و دروس
و شرح لمعه و شرایع عمل میتوان کرد یا نه و هرگاه بکتابی دیگر غیر از اینها عمل توان کرد بفرمایید که
کدام است جواب طریق احتیاط را پیش گرفته هر کتابی که باشد احوط را بگیرد و اگر منحصر
بیک قول باشد چه دفعة و چه نه عمل بآن یک قول کند و اگر اقوال متعدد باشد و احتیاط میسر
نباشد آنچه مشهور است آنرا عمل کند و اگر مشهور نباشد هر یک که خواهد عمل کند و اگر وجوه ترجیح
داشته باشد بهتر آنست که بآن راجح عمل نماید و اینها طریق احتیاط است باید سعی دارند
و این احتیاط واجب علا و اجب هدانند مسئله هرگاه میان جمعی نزاع واقع باشد و مدعی از
ثبوت عاجز باشد و منکر قسم نخورد در باب بعد از قسم مدعی شاهد بیاورد و براثبات
میتوانند بعد از قسم طلب حق کنند یا نه جواب بعد از قسم دیگر شرعی دعوی ساقط است

بینه دیگر ثابت نخواهند و نمیتوانند طلب حق بکنند و دیگر اگر منکر اقرار نماید بکذب خود که قسم دروغ
خورده وجود دارد و دارد حق او را مسئله عادل را چگونه میتوان شناخت که شهادت او قبول است
جواب باین نحو که معاشرة ظاهره با او شده باشد و از او بحسب ظاهر نشده باشد که معصیتی کبیره نکرده باشد
یا اصرار بر صغیره و منافی مروة نکرده باشد یا اگر ظاهر شد که از گناهان کبیره و معاودة بتوبه
و استغفار و خروج از حق الناس نحوی که در شرع مقرر شده مشغول شده از صمیم قلب رجوع نمود
دیگر بعضی ظاهر شده که واقعا نادم و پشیمان شده باشد و استغفار میکند و احوط آنست که از برای
گناه صغیره نیز مبادرت بتوبه بکنند مسئله چه میفرمایند در باب شخصی که ادعا میکند
و بعد از مدتی بعضی از آن جنس را در دست شخصی رساند ساز برای بعضی دیگر آن شخص
قسم میتوان داد یا نه بر که میتوانند بر بات دعوی کند یا نه جواب اگر شخص متهم باشد
میتوانند قسم تهمت بآن حلالکه و قسم تهمت اعتبار و دیر مدعی بر آن نیست
مسئله در بلاد که مجتهدی نباشد و شخص از ایشان بخدمت مجتهدی رسیده باشد
و مسئله خود را آنچه طاقت داشته و توانسته از مجتهد اخذ نموده و بعد بسبب موانع و
معاذیر چند محروم و مأیوس از خدمت مجتهد جامع است و قدری بر وقت مرعی است
اتفاق مع ذلک و بعضی از مقلد چندین اخذ و اعلم و بعضی مساوی و بعضی عامی خاص و کدام
فرقه واجبست که تقلید این مقلدین مقلد شود بر فرض که یکی جامع باشد که مقلد شود او
لازم است که آنچه تحقیق نموده از مجتهد شنیده بایشان بگوید و میتوانند نزد تحقیق
بسبب موانع و معاذیر چند مشغول بکار و امور خود باشد و اینقدر ضرور اگر ۳

عیاذاً بالله

عیاذاً بالله مجتهد و بیش او اوقات و از اینجا بر سد و دیگر بالمره از شرف ملازمت او محروم مانده است
بر این مصروف دارد جواب هرگاه علما درست فهمیده حرف مجتهد را و اعتماد بر تدین او است
میتوانند تقلید او نمایند باید اظهار کند تا باید و مخفی نمودن بر این مصروف دارد سؤال ضعیفه
صاحب آنزد و قبل از صحت مهر خود را بمجموع بشوهر خود بمبلغی مصالحه نماید که آن مبلغ را بعد از فوت
او بشوهر بعضی از برای او بمصرف خیر صرف نماید و بمصالحه مزبوره چند نفر شاهد از عدول و رشد
ضعیفه میباشد آیا بعد از فوت او دیگر ورثه میرسد که ادعا نمایند جواب هرگاه ثابت شود
هر چند ورثه قبول نکند که زوجه معامله نموده با زوج و در این صورت صحیح است و قبول لکن
چه حاجت سؤال در مسائل هرگاه رسیدن بخدمت مجتهد ممکن نباشد لیکن عسر و حرج باشد
در اخذ مسائل هر یک را بخصوصه از او چه باید کرد و در کتب فقها و چه کتاب بجمیع میتوانند نمود جواب
مهما امکن احوط وجوه را بعمل آورد و اگر احوط نباشد مشهور را بعمل آورد و اگر قول مشهور نباشد بقول اهل الله
بهمان عمل کند و اگر متعذر باشد رجوع و ترجیح یا متعذر باشد هر کدام که خواهد عمل کند سؤال زید
ملکی را بحقیقت متصرف است و بعد از چند گاهی آن ملک مستحق بیرون آمد و آن شخص بعمر رسیده
و هم حرمت که این ملک از مرحوم است و تو بر آن اتفاق متصرف است علاج چه است که صورت
مسئله را بیان فرمایند جواب ملک حسب الشرع الدالنوا شخصی است که در دست او است
و هرگاه مدعی عنوان کند که این شخص که ملک در دست او است بمدعی گم نمی ماند او را لازم است قسم بخورد
با آن شخص چه باشد مسئله چون فقیر این مسکین در دست داریم و علما نداریم که از قول او
احکام دین خود را اخذ نمائیم بکدام یک از کتب فقهیه و اجتهادات فروعیه باید بگیریم

و بعد عمل نمایم جواب ... بر حضرت تالیف که بعد از آن را در حضور مستم که در اصول دین و فروع دین
از نماز و روزه و حج جمیع مسائل از وضو و غسل و تیمم و احکام ... تا غیر ذلک تالیف کرده‌ام
و همچنین غیر عبادات مثل تجارت و خمس و زکوة و غیر آن را نیز تالیف کرده‌ام و جمیع و اکثر
غایب بودن ... داشته باشند مگر آنکه تالیف آن نیز با آن تمام از سؤال تالیفات که بعد ... کرده‌ام
و اگر احیاناً سؤال نداشته باشند و به هیچ‌وجه نتوانند تحصیل نمایند باید احوط وجوه را بعمل آورند و تحصیل
نمایند بقدر وسع علم و معرفت احوط نمایند و اگر احوط ندانسته باشند بسبب اینکه مسئله متحیر
حاکم باشند که همه فقهاء ان لا بعمل آورند و اگر احوط ندانند و فتوی متعدد است انچه بهتر
باشد اختیار نمایند و اگر مشهور چیزی باشد ندانسته باشند به راه دیگر بیکار خاطر جمع باشند
از اختیار نمایند و الا تخییر نمایند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بر لب حوض جاری ایستاده نیت میکند و غوطه یکبار در حوض می‌اندازد و این نوع را رایج و اقوی میدانند
جواب در آب مستعمل اگر آب بند و در آن ریخته شود غسل کراهت دارد و در غسل ارتماسی بهتر آنست که سر را
فرو برده و در میان آب باشند خود را آب بسته نه آنکه خوش ... است سؤال چه میفرمایند در حلیت و
حرمت و کراهت صید که صیاد در کوه و صحرا شکار کرده و از ضرب تفنگ یا تیر و حقیقت ذبح کردن آن معلوم
ظاهر نباشد و اکثر اوقات در بین بازارها شکار را ... خرید و فروخت میشود و مردم بخوردن آن مبادرت
مینمایند چه صورت دارد جواب هرچه تیر شکار کند حلال است والا حرام و اگر ندانند که چه نوع کشته
شده است و از مسلمان بگیرند حلال است سؤال چه میفرمایند در باره انگشتر و کارد و مثل اینها
که یهود و نصاری ساخته باشند پاک است یا نه جواب همین که آب بکشند پاک است سؤال چه میفرمایند
در باب رختی که از روم میآورند نماز در آن صحیح است یا نه جواب نماز در آن صحیح و آن رخت پاک است
مگر آنکه ناصبی یعنی دشمن اهل بیت باشد که نجس است سؤال چه میفرمایند در باب شخصی که شب عید فطر
در خانه کسی مهمان گردد آیا زکوة او بر صاحب خانه واجب و لازم است یا بر مهمان و اگر صاحب خانه بدهد
از گردن مهمان ساقط میشود یا نه جواب اگر چند شب آنجا مانده باشد که در عرف ... مهمان گردد
زکوة بر صاحب خانه واجب است و از مهمان ساقط اما اگر همین شب عید مهمان گردد حکمش مشتبه است
اگر صاحب خانه بدهد منظور است که از مهمان ساقط شود سؤال چه میفرمایند در ماده شخصی که او را بجهة
صیغه عقد و مناکحه وکیل کرده باشند و آن وکیل فراموش کرده صیغه نخوانده باشد و بعد از دخول بخاطر
آورده تدارک آنرا به چه نوع تواند نمود و حکم اولادی که از دخول کذائی به هم رسد چیست حلال زاده است
یا حرام زاده و بر آن وکیل کفاره لازم است یا نه جواب اگر طرفین راضی بوده‌اند بصداق معین و
برغبت با یکدیگر صحبت داشته‌اند نکاح صحیح است و اولاد حلال زاده و احتیاج بتدارک
نیست و قد عقبت الامور   مسائلی چند که از زبده السادات العظام

[illegible]

میرزا رفیع الدین محمد تحقیق شده سؤال آب غساله وضو طاهر است در رفع حدث و مطهر است یا نه جواب
غساله وضو طاهر و مطهر است و غساله غسل طاهر و مشهور طهارت و مطهر است اما احوط آنست که آب
قلیل مستعمل در غسل جنابت و مشابه آن ... که متصل بجاری یا مخلوط بکر نشود استعمال در تطهیر ننمایند و اگر
آب اگر کثیر که بکر رسیده باشد جهت غسل در آن یا وضو از آن رعایت اتصال بجاری ...
در حمام و غیره نکنند بهتر باشد والله اعلم بحقیقة الحال سؤال هرگاه آب نجس در ظرفی باشد از قبیل
آفتابه و غیره با اتصال کر یا باران که بر روی آن آید پاک میشود یا نه جواب آب قلیل که در ظرفی باشد
و بملاقات نجاست نجس شود اگر ظرف سرگشاده باشد باتصال کر پاک شود و اگر غیر سرگشاده باشد باتصال
چنانچه آب مطلق غیر متغیر بنجاست باشد پاک شود و همچنین از تقاطر و تکاثر باران پاک میگردد
و اگر ظرف غیر سرگشاده باشد چون آفتابه باتصال کر و آب جاری و آب باران که بجریان در آن داخل
آن شود پاک میگردد و بمحض تقاطر در ضیق از آن حکم بطهارت نمیشود سؤال غسل جمعه واجب
یا سنت جواب علما را در این مسئله خلاف است احوط آنست که در غسل مذکور چون تاکید بسیار شده
اهمالش یا ترک نکنند سؤال غسل احرام عمره واجب است یا مستحب جواب بعضی واجب دانسته‌اند
و اظهر سنت است سؤال چه میفرمایند در ماده آبی که در دو جا ایستاده باشد و میان آنها جوی
باریک واقع باشد و مجموع این دو آب یک کر باشد آیا بملاقات نجاست نجس میشود یا نه جواب
ظاهر آنست که بملاقات نجاست نجس نشود سؤال اگر آبی از بالا بپایین آید یا بر عکس و مجموع
یک کر باشد و پایین کمتر از کر باشد یا مجموع از بالا و پایین یک کر باشد آیا بملاقات نجاست
نجس میشود یا نه جواب اگر مجموع کر باشد و پایین کمتر از کر و آب حمام باشد بملاقات نجس نمیشود
علی الاظهر و در غیر حمام احوط احتیاط است یا طهر باتصال بجاری یا جائی که ذخیره واقع شود
سؤال استبرا از منی واجب است یا سنت جواب ظاهر استحباب است و بعضی واجب دانسته‌اند
سؤال قرآن و احادیث و سایر کلام الهی و زر مسکوک و چیزی که اسم خدا و رسول صلی الله علیه و آله

و ائمه علیهم السلام در او نقش شده بدست الطاهر دن حرام است یا نه جواب هرگاه هتک و استخفاف نباشد مکروست
و الا حرام سؤال قبل از دخول وقت غسل و وضو چه صورت دارد بعد از دخول با آن وضو و غسل نماز
میتوان کرد یا نه جواب اگر نیت وضو و غسل از برای وجوب غیر کرده باشد یا بقصد قربت ظاهر صحت است
سؤال اگر وضو بقصد نماز قضا بسازد و نماز قضا نکند با آن وضو حاضره میتواند کرد یا نه جواب
نکردن نماز قضا ضرر بصحت وضو نیست سؤال اگر در وقت نماز واجب بقصد نماز سنت وضو بسازد
صحیح است جواب اگر با علم بوجوب نیت سنت کند نه و اگر با عدم علم بوجوب نیت وضوی سنت کرده
ظاهر است که صحیح باشد سؤال اگر مشغول الذمه بنمازی باشد و قصد کردن نماز سنت باشد و وضو بقصد
واجب بسازد صحیح است یا نه جواب ظاهر است که صحیح باشد سؤال قبل از دخول وقت اگر کسی
بقصد استحباب الصلوة وضو سنت بسازد با آن وضو نماز واجب میتواند کرد یا نه جواب ظاهر
آنست که نماز واجب با چنین وضوئی توان کرد و اگر بجهت احتیاط تجدید کند منافات ندارد سؤال
اگر کسی ریش انبوه را بجهت احتیاط تخلیل کند ضرر بسؤالات میرسد یا نه جواب ظاهر آنست که خللی
بهم نرسد سؤال هرگاه عضوی از وضو شکسته و بسته و مجروح بود و کشودن آن مشکل و زیر آن نجس
باشد چه باید کرد جواب ظاهر آنست که اکتفا بغسل یا مسح جبیره تواند کرد سؤال و اگر یک عضو
وضو تمام مجروح باشد مسح جبیره باید کرد یا تیمم جواب ظاهر آنست که وضو با جبیره بهتر
باشد از تیمم سؤال اگر کسی را کوفت چشم باشد تیمم کند یا جبیره جواب ظاهر آنست که اگر
آب مضر باشد تیمم سؤال اغسال واجب لنفسه اند یا واجب لغیره جواب این مسئله خلافیست
احوط آنست که لغیره است سؤال اغسال ثلثه یا مس میت بواسطه روزه واجب قبل از طلوع
فجر واجب است یا نه جواب این مسئله نیز خلافیست لیکن احوط آنست که خود را مشغول الذمه بنماز
نموده غسل را بجهت اداء آن نماز بکند سؤال یک نیت از برای چندین غسل مختلف کافیست
یا از برای هر یک نیتی باید کرد جواب هرگاه تداخل اغسال روا باشد خواه دو و خواه ده و خواه

ایهم

[illegible]

همه واجب یا بعضی سنت ظاهر آنست که نیت از برای غسلی که کرده از برای همان مجزیست و اگر غسل جنابت
را مقدم سازد از جمیع اغسال مجزیست لیکن اولی آنست که از برای همان مجزیست و اگر غسل جنابت را
مقدم سازد از همه اغسال مجزیست اولی آنست که از برای هر یک غسل نیت علیحده کند سؤال اگر در اثنای
غسل حدثی ظاهر شود چه حکم دارد جواب بعضی گفته اند وضو در کار نیست غسل کافیست و بعضی
گفته اند که غسل را اعاده باید کرد و این اقوی است سؤال بدون ستر عورت غسل صحیح است یا نه
جواب ستر عورت واجبست اگر ناظری باشد و ترکش حرام و بدون ناظر مکروه و لیکن احوط است
که ستر عورت غسل بکند سؤال هرگاه شخص را جراحتی یا آزاری باشد که از آب متضرر شود اما علم بآن
ضرر ندارد و یا بجهت تیمم رجوع بقول عادل عارف باید کرد یا ظن بضرر کافیست جواب ظنی که بخبار
کسی عارف که وثوق بقول او باشد حاصل شود کافیست سؤال و وضو آب و خاک بجهت برف و غبار و گل مفقود
باشد از کثرت برف چه باید کرد جواب اگر ممکن باشد با برف بر بدن مالیدن که اقل غسل و وضو
بعمل آید بر آن عمل باید و الا جمعی از علما گفته اند که تیمم ببرف نموده نماز کند و احتیاط آنست
که بعد از خطر آن نماز را اعاده نماید سؤال آیا تیمم بخاکستر و کاه و گل و گچ و زرنیخ و امثال
آن صحیح است یا نه جواب اشهر آنست که تیمم بر چیزی که اسم زمین برو صادق آید کرده شود نه بر
چیزی که مجزی نیست سؤال هرگاه تیمم بدل غسل جنابت کرده و بعد از تیمم حدث اصغر از و صادر
شده از تیمم بدل غسل میکند یا بدل وضو جواب مسئله مختلف است و اظهر از برای غسل است
هر چند در این صورت آب بجهت وضو یافت شود باز تیمم میکند سؤال واجبست که اجزای تیمم
قبل از تیمم طاهر و الیضا سایر عضو طاهر باشد یا نه جواب مشهور میان متاخرین وجوب پاکی
موضع مسح است و اگر ازاله ممکن نباشد ساقط و طهارت باقی اعضا در تیمم شرط نیست سؤال
تیمم در اول وقت صحیح و نماز با آن تیمم جایز است یا نه جواب اگر تا آخر وقت رفع تیمم
نمیدانند که میشود تاخیر و اگر علم بعدم زوال مانع دارد در اول وقت تیمم جایز است الا

قول با احتیاط اقربست و همچنین طلب آب در سفر باشد و مذکور در اول وقت نماز را بحضور قلب میتواند کرد یا ظن
آن باشد که در آخر وقت او را مانع خواهد بود و در اول وقت تیمم نموده نماز میتواند که اعاده کرد و بنا بر قول بتضییق
اگر در ضیق وقت تیمم اراده باشد و وقت نماز دیگر در آید در اول وقت میتواند کرد و کسی که درد سر او نماز قضا
باشد معتبر نیست سؤال ترک ستر عورت در نماز عمدا یا سهوا اگر چه در محل خلوت باشد نماز صحیح است یا باطل
جواب ستر عورت در نماز واجبست اگر چه در خلوت و تاریک باشد و مکشوف العوره عمدا باطلست
و سهوا صحیح سؤال در ما لا یتم الصلوة فیه مثل طاقیه بند زیر جامه و بند چاقشور بخلاف قبا و غیره که حریر
محض باشد چه میفرمایند جواب خلافیست و احوط احتیاط است سؤال غسل جنابت بچه چیز و بچه سبب
واجب میشود جواب وجوب غسل جنابت بیکی از دو چیز واجب میشود اول خروج منی خواه مرد باشد خواه
زن خواه بیدار باشد و خواه در خواب دوم جماع کردن در قبل زن بحیثیتی که حشفه غایب شود یا بقدر حشفه
کسی را که حشفه او بریده باشد و در دبر زن خلافیست مشهور وجوب غسل است و در وجوب غسل بوطی غلام
نیز خلافیست و اقوی وجوبست و حکم مفعول و حکم واطی است هرگاه وطی منی ظاهر شود و خروج از روی
جستن و لذت و سستی بدن بوده آن منی است و در بیمار فتور کافیست بدون لذت و جستن
سؤال بوطی زن مرده و در دبر زن و وطی غلام یا وطی حیوانات غیر انسان بی انزال واجبست یا نه
جواب بعضی بوجوب رفته اند و بعضی ترددی دارند اظهر و احوط است سؤال بعد از غسل رطوبتی دیدن
چه حکم دارد جواب اگر داند که منیست یا بول بحکم آن عمل کند و اگر مشتبه باشد اگر قبل از غسل
بول کرده و استبرا کرده بر او چیزی نیست و الا اعاده غسل لازم و اگر بول کرده و استبرا نکرده وضو بر او
لازم است نه غسل و اگر هم استبرا کرده بدون بول اظهر عدم وجوب غسل است و اگر احتیاطا اعاده کند
احوط است سؤال نماز در کشتی و در خانه کعبه و در بر اثر سقف کشوده و در بر دوش انسان یا که در کار مردم
و در خانه که سگ باشد یا مصور باشد یا در بر ابر کشاده و در مقابر و شوره زار و بر روی برف
و در یک بام و خوابگاه شتر چه حکم دارد جواب اظهر کراهیت است در اینها و اگر در بالای

بتضییق

ریکه بام

ریکه بام و برف الایش در ان ممکن نباشد   سؤال اذان و اقامت در نمازهای یومیه واجبست یا
جواب سنت فضیلت این هر دو اخبار بسیار است و بعضی اینها را در نماز جماعت واجب دانسته اند و بعضی
در صبح و مغرب و نماز جمعه و بعضی اقامت را واجب دانسته اند اما اظهر آنست که اذان سنت است و اقامت
هم از روایات استحباب بیشتر ظاهر میشود و بعضی لحن را در اذان حرام دانسته اند و اظهر کراهیت است
سؤال هرگاه اذان و اقامت را فراموش کند در اثنای قراءت و رکوع میتواند قطع کرده اینها را
بجای آورد یا نه جواب بعضی گفته اند تا قراءت نکرده و بعضی گفته اند تا رکوع نکرده ظاهر آنست که
تا برکوع نرفته و این رخصت سنت است مشروط آنکه ترک سهوا باشد و وقت تنگ نباشد سؤال در نماز
جمعه در زمان غیبت امام علیه السلام چه فرمایند جواب نماز جمعه متاکد الاستحبابست در زمان غیبت
سؤال آیا جایز است که مجتهد خطبه بخواند عوض دو رکعتین و نماز را مقصود بجماعت بکند جواب
مشهور میان متاخرین جواز است زیرا که روایات دلالت میکند بر اینکه هر کس داند که صلاحیت
خطابت داشته باشد جایز است و بعضی از علمای امامیه تجویز نکرده اند لیکن احوط آنست که نماز جمعه را
چهار رکعت بکند یا وعظ و خطبه بعنوان معهود و اصل اینست که این نماز مخیریست سؤال
نماز عیدین واجبست یا سنت جواب با شروطی که نماز جمعه محقق است عیدین نیز با آن شروط واجبست
و در زمان غیبت مستحبست که نماز عیدین بر الطریق جماعت یا فرادی بجای آورد سؤال هرگاه نماز
بسیار از کسی فوت شده باشد و ترتیب آنها نداند بدون ترتیب بجا آورد مجزیست یا نه جواب اگر عدد
ترتیب نمازها را نداند و انقدر نماز میکند که او را ظن غالب شود که تدارک کرده است و اگر رعایت
ترتیب ممتنع باشد اظهر آنست که رعایت ترتیب ساقط باشد سؤال هرگاه شخصی نماز ظهر نکرده باشد
و شروع در نماز عصر کند و در اثنا یا فراق از نماز بخاطر آورد که نماز ظهر نکرده چه حکم دارد
جواب اگر کاشف شد که نماز ظهر کرده و شروع بنماز عصر کرده است اگر در عین نماز عدد کرده
عدول کند و اگر بعد از فراغت بر قول اشتراک اعاده لازم نیست و بقول اختصاص لازم

زیرا که در وقت مختص واقع شده و بحسب روایات میل بجانب اشتراک اقربست سوال اگر مصلی در اثنای
نماز قصد فعلی منافی نماز کند و بجا نیاورد باعث بطلان نماز میشود یا نه جواب اشهر آنست که بجا آورده
باطل نشود و احوط آنست که نماز را تمام کرده از روی احتیاط اعاده نماید سوال فعلی از افعال نماز
که مندوب بر پا شود مبطل نماز میشود یا نه جواب اگر جز او نماز است باین اعتبار که نقصان صلوة
میشود باطل است نماز را اعاده باید کرد و در مندوبات صلوة خلافست و نماز مندوب بیان آن را قصد
ریا کند نیز ظاهر بطلانست سوال آهن نجس است یا طاهر و با آهن نماز کردن صحیح است یا باطل جواب
ظاهر آنست که نجس باشد و اگر نجس باشد عفو متعذر نخواهد بود اما با خود داشتن و نماز کردن احوط
احتیاط است سوال هرگاه بعد از تمام نماز ماموم را علم بفسق یا کفر یا حدث امام بهم رسد نماز
را اعاده باید کرد یا نه جواب اشهر و اقوی آنست که نمازش صحیح و اعاده لازم نیست و اگر اعاده کند
احوط خواهد بود سوال هرگاه ماموم قبل از اتمام قرائت امام برکوع رود واجبست که از رکوع
برگردد و در قیام متابعت امام نموده اعاده رکوع کند یا نه جواب اگر عمدا قبل از اتمام قرائت
امام برکوع رفته نماز او باطل است و اگر بعد از اتمام قرائت امام رفته اثم است و در باطل بودن
نماز او خلافست و اظهر عدم بطلان و اگر سهوا رفته اشهر آنست که عود میکند سوال هرگاه در
اثنای نماز فسق امام بر ماموم ظاهر شود چه حکم دارد جواب مشهور آنست که عدول بانفراد میکند
و بعضی گفته اند که نماز را اعاده میکند و الاول اظهر سوال هرگاه امام داخل شود و ماموم در
نماز منفرد فریضه یا نافله باشد قطع نماز میتواند کرد که با امام اقتدا کند یا نه جواب خوف بیم فوت
جماعت باشد ماموم در نماز نافله باشد قطع میکند و اگر در فریضه باشد نقل بنافله کرده نماز را
تمام کرده اقتدا میکند و بعضی تجویز قطع فریضه نیز کرده اند و احوط اینست سوال هرگاه شخصی
بدل وضو یا غسل تیمم کرده باشد و قبل از اتمام نماز آب بهم رسد تیمم صحیح است یا باطل جواب
اگر بعد از شروع در نماز آب بهم رسد و وقت کفایت تطهیر و نماز کند در این خلاف

جمعی کفته

جمعی گفته اند که اگر تکبیر الاحرام نیز گفته باشد رجوع نکرده نماز را تمام میکند و بعضی گفته اند که رجوع میکند
مادام که قرائت نکرده است و اظهر آنست که اگر وقت وفا کند وضو بسازد بعد از خروج از نماز
و بنا بگذارد بر آنچه کرده است و تمام کند و الا مخیر است بعد از رکوع رجوع کردن و وضو ساختن
یا بهمان تیمم نماز کردن سوال هرگاه عضو در زیر پوست مرده و سیاه شده باشد بوسطه چیزی
با نماز آنرا بیرون آوردن واجبست یا نه جواب اظهر آنست که دلیلی بر وجوب آن نباشد سوال
موضع غسل را دو مرتبه شستن اول بقصد وجوب و ثانیه سنت جایز است یا نه جواب اظهر آنست
که دو بقصد اتیان اکمال لما بطلب نیز او وجه که شستن ثانیه مطلوب است ولا استحباب
سوال شخصی مبطون یا سلس البول والریح را از برای هر نماز وضو باید ساخت یا نه جواب اظهر آنست
که هرگاه حدث مضبوط نباشد از برای هر نماز وضو باید ساخت سوال اگر در اثنای نماز حدثی
از صاحب سلس البول یا سلس الریح یا مبطون ظاهر شود چه حکم دارد جواب اظهر آنست که چون
معذور است تجدید وضو لازم نیست سوال اگر شخصی علم بعدم آب داشته یا علم بایکه
استعمال آب او را ضرر میرساند عمدا جنب شده باشد چه حکم دارد جواب بعضی گفته اند غسل
میکند هر چند بر نفس خود خوف داشته باشد و روایات نیز دلالت میکند بر این لیکن حملش
بر ضرر سهل و مشقت قلیل باید نمود و ظاهر اینست که اگر ضرر بسیار مظنون باشد تیمم کند
و بعد از رفع عذر غسل کند و اعاده نمازی که با آن تیمم کرده بکند تمت المسایل ٥

سوالات محتاج الیه مکلفین هذا سوال چه عبادت است که ادا کردن آن واجبست
و قضا کردن آن بدعت جواب آن نماز عید است که با وجود امام واجبست و چون فوت شد
اگر قضا کند بدعت خواهد بود سوال چه عبادتست که قضای آن واجبست و ادای آن بدعت
جواب آن روزه حایض است سوال چه عبادتست که قضا و ادای آن هر دو بدعت

جواب آن نماز حایض است سوال شخصی مدت کلال نماز کرده و عمدا قرائت نکرده و نمازش
درست است و قضایش لازم نیست جواب این شخص ماموم است که نماز بجماعت کرده است سوال
شخصی مدت چهل سال نماز منفرد کرده و در هیچ نماز قرائت نکرده و نمازش درست است جواب
این شخص گنگ است یا قادر بر خواندن نبوده زبانی بجا نیاورده سوال شخصی چند روز نماز کرده
و هیچیک از شرایط آن خلل نرسانیده ولیکن بسبب سوره که خوانده است و عالم بآن بوده
نمازش باطلست جواب این سوره که عزایم بوده و این شخص عالم بوده بحرمت خواندن عزایم
سوال شخصی نمازی از نمازهای واجبی کذارده و بعد از فراغ یک سجده بروی واجب شده
و او هنوز سجده نکرده بود جواب این شخص در نماز یکی از سورهای عزایم بنسیان خوانده
و چون از نیمه سوره در گذشت حرمت آن بیادش آمد در این صورت واجبست که سوره نماز
را تمام کند و بقول یکی اگر در حین نماز خواندن سوره عزایم سجده آن بخاطرش نرسید و بعد از
سلام بخاطر آورد که در نماز سوره عزایم خوانده واجبست که بعد از نماز آن سجده را قضا
کند سوال شخصی بیور رکعت نماز کذارد و در هر رکعت سه سجده کند یکی عمدا و نمازش درست
است جواب این شخص کسیست که نماز سنتی میکند و در هر رکعت بعد از حمد عمدا سوره عزایم
میخواند و در میان نماز سجده واجب عزایم میکند و دو سجده دیگر از برای نماز و این سه
سجده مشروع است سوال چه فعلیست در نماز که اگر عمدا بجای آورد نمازش باطلست
و اگر همان فعل را عمدا بجای آورد نمازش صحیح است جواب آمین گفتن است بعد از
الحمد هرگاه بدون تقیه باشد و با تقیه صحیح سوال چه عبادتست که در آن طهارت
و رو بقبله و طهارت و تکبیر لازم نیست و ادا و قضای آن هر دو واجبست
جواب این عبادت سجده عزایم است سوال چه عبادتیست که نیت کردن
آن بر شخصی واجب و افعالش بر او واجب و سنت و مکروه نیست جواب

این عبادت

این عبادت وضوی شخصی است که بر عضو قادر نباشد چون دست و پا رو بقطع بریده لیکن واجب است که خود نیت کند
و اجرت دهد کسی دیگر را تا او را وضو دهد پس نیت بر او واجب بود و باقی افعال بر وضو دهنده و افعال
وضو بر او حرام نیست و سنت و مکروه نیست سوال شخصی در ماه رمضان روز با زن خود جماع کرد و طعام
خورد عمدا و هر دو بالغ و عاقل بودند بر هیچیک کفاره لازم نمیشود جواب این شخص با زنش هر دو
مسافر بودند یا آنکه مرد از سفر آمده و زن از حیض پاک شده و بعد از دخول بر هیچیک کفاره واجب
نیست سوال شخصی در ماه رمضان در شهر خود روز با زوجه دخول کرد و طعام خورد و در حالت
عقل و بلوغ و اختیار و بر هیچیک نه قضا واجبست و نه کفاره جواب این هر دو نابالغ
بوده اند تا اینکه این ماه رمضان است و بعد از وقوع و قایع هر دو را بخاطر آمد در این صورت هر دو را
غسل و امساک باقی روز واجب و برایشان نه قضا لازم است و نه کفاره سوال شخصی در
روزه ماه رمضان با زن خود مجامعت کرد و طعام خورد عمدا نه سهوا و نه مسافر بودند و نه
زن از حیض پاک شده و هر دو بالغ و عاقل بودند و شرعا بر هیچیک قضا و کفاره واجب نیست
جواب این شخص با زنش کافرند خواه حربی و خواه ذمی بعد از وقوع این افعال مسلمان
شوند در این صورت بر هیچیک قضا و کفاره از روزه واجب نه سوال شخصی مسلمان زر کاملا نداده
بمسلمان نداده بنده از او خریده و بعد از تصرف بدون آنکه او را آزاد کند او خود آزاد شده
و مشتری آن بنده را شرعا خدمت نتواند فرمود بلکه او را خدمت بنده کردن واجب و او را
باز پس نتواند داد جواب بنده پدر بوده و مشتری پسر چون پدر را خرید خود آزاد است
شرعا و پسر را فرمان بردن او واجب سوال شخصی مبلغی داده و کنیزی خریده لیکن
دخول کردن با او حرام و خدمتش باید فرمود و یکی دیگر نیز فروخت و این شخص را
فرمان آن کنیز بایدش برد جواب این شخص پسریست که پدرش کنیزی از خواجه بعقد
شرعی گرفته است و این پسر وجود آمد چون بالغ شد مادر را از خواجه بخرید در این

صورت آنچه ذکر شد تحقیق کرد سؤال آنچه مرد را میگویند که تو خالوی منی و من عم توام و پدر من جد تو است جواب چون پسر زن خود را با خواسته پسر مادر او و پدر دختر شد پسر آورد از آن پسر که از مادر برادر خالو باشد مر پسر دختر را و پسری که دختر برادر عم باشد از پسر مادر و شوهر مادر جد باشد
مر پسر دختر را سؤال مردی که نذر کند که قرنی روزه بدارم او را چه قدر روزه باید داشت جواب
قرن ابجده روز باشد بمذهب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال اگر کسی نذر کند
که من روزه ندارم الا یک حین چه قدر روزه بدارد جواب حین شش ماه باشد
لقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها سؤال اگر شخصی گوید که من روزه نذر دارم
یک زمان آن یک زمان چند باشد جواب زمان پنج ماه باشد بقول حضرت صادق سؤال
چه زنی باشد که او را مهر گرفتن از مرد واجب شد با آنکه میان او و آن مرد نکاح واقع نشده است
جواب این زنیست که آن مرد به انگشت ازاله بکارت او کرده باشد درین صورت مهر المثل
که شه یک بیت بشنو واجبست که آن مرد بدهد سؤال چگونه است حکم زنی که شوهر کرده مدتی
با شوهر بوده و بعد از آن طلاق گرفته و مهر خود را بخشیده و طلاق نفوذ گرفته و مهرش
از شوهر گرفتن واجبست جواب آن زنی باشد که شوهر او بنده کسی دیگر است و زن او آزاده
با او شوهر کرده است چون طلاق بگیرد مهر لازم نباید سؤال چه حکم است زنی را که بعصیان
الهی بدون طلاق یا حرف طلاق یا مضاجعه یا محرم یا سبب رضاعت بر مرد حرام بشود
جواب آن زنیست که مرتد شده و از دین برگشته بر شوهر مسلمان حرام گردد سؤال
چگونه است آن زنی که چون شوهر کرد یک ساعت بر او حلال باشد و بعد از آن حرام گردید
شود بدون آنکه کفر یا رضاعی یا حرف طلاقی یا حادثه ظاهر شود جواب آن مرد چون
با آن زن مقاربت کند او را افضا نماید یعنی موضعین مخصوص او را یکی کند
و درین صورت زن بآن مرد حرام شود بدکرد سؤال چه گوئی در مردی که سوگند

گردد

خورد که در بازار با زن خود مجامعت نماید در روز و بروی کفارت لازم نیاید و تعذیر نیز
جواب آن مردی باشد که در کجاوه باشد بر روی شتر با زن خود در کجاوه پوشیده و در بازار شتر
میرود و مرد در کار است و او را حرجی نیست سؤال چگونه باشد که دو مرد براهی روند یکی از
ایشان بمفاجا بمیرد زن آن دیگری که زنده است بروی حرام شود جواب از آن دو مرد
یکی آزاد باشد و دیگری بنده و آن آزاد دختر خود را به آن بنده خود داده باشد چون خواجه
بمیرد دختر بآن بنده حرام گردد و بنده حق میراث خواران شود سؤال چگونه است احوال
زنی که در یکماه سه شوهر کند و هر سه نکاح حلال باشد جواب آن زنی باشد که شوهر
آنرا طلاق داده و آن زن حامله بوده و در ساعت وضع حمل شده و بعد از آن او را شوهر
دیگر عقد کند و آن شوهر بدون مقاربت او را خلع کند چون خلع واقع شد او را شوهر دیگر
در همه سه جایز باشد سؤال چگونه باشد است احوال زنی که اطاعت خدا کند و بعد از آن
بر مرد حرام شود جواب آن مرد و زن ذمی باشند که چون زن اسلام اختیار کند بر مرد حرام شود
سؤال چگونه است حکم زنی که چون از شوهر طلاق گیرد شش ماه بروی عده لازم باشد جواب
آن زنیست که شوهر او بنده باشد چون مرد آزاد وی را طلاق دهد او باید دو ماه
عده بدارد بعد از دو ماه آن مرد بمیرد چهار ماه و ده روز دیگر عده وفاتش باید داشت
سؤال چگونه است حکم زنی که چون از شوهر طلاق گیرد او را ده ماه عده باید داشت جواب
آن زنی باشد که هر چند ماه یک حیض بیند چون چنین باشد عده وی ده ماه باشد سؤال
چگونه است حکم زنی که چون از شوهر طلاق گیرد او را یکماه عده باید داشت جواب
آن زنی باشد که در هر ده روز حیض بیند سؤال در حدود زنا چگوئی در جمعی از
مردان که با یک زن زنا کرده باشند و بر یکی از آن مردان به شرع قتل واجب آید
و بر یکی رجم و بر یکی حد و بر یکی نصف حد و بر یکی هیچ لازم نیاید جواب

آنکه قتل لازم آید او ذمی باشد و آنکه رجم لازم شود محصن باشد و آنکه حد واجب آید مردی عزب باشد
و آنکه نیم حد لازم آید بنده باشد و آنکه هیچ لازم نیاید او دیوانه باشد سؤال چگوئی در مرد عزبی
که با زن بی شوهر زنا کرده و ایشان را رجم لازم شد محصن جواب آن مردی باشد که با زن پدر جماع کرده
و این حکم از قضایای حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام سؤال چگوئی در مردی مسلمان عاقل که زنا محصن
کرده و او را رجم لازم نیاید لیکن حد لازم آید جواب این مرد بنده باشد و بکمال نیامده بود با آن زن
دخول کرده باشد سؤال چیست آن درختی که پنج شاخ دارد هر شاخ آن را یک عدد و چهره برگ است
و یک شاخ آن را نود و سه برگ و یک شاخ را شصت و چهار برگ جواب آن درخت نماز است و آن برگها
حاجات است چنانکه در کتب مسطور است سؤال چه گوئی در آنکه آن خال الاست این چگونه جواب پسری پیر
دختری در برابر خواسته و این هر دو پسر آوردند پسر پدر آن پسر را عم باشد از جهت پدر و خال باشد از جهت مادر
سؤال دو مرد مادر یکدیگر را خواستند هر دو را پسر آمد این پسران با همدیگر چه باشند جواب خال یکدیگر باشند
سؤال اگر دو کس دختر یکدیگر را خواهند و هر دو را پسر آید پسران با همدیگر چه باشند جواب خالوزاده یکدیگر
خواهند بود سؤال اگر دو کس جده یکدیگر را خواهند و هر دو را پسر آید آن هر دو پسر یکدیگر را چه خواهند بود
جواب هر دو عم هم باشند سؤال مردی مردی را در دار الاسلام کشت او را قصاص نیست این چگونه
باشد جواب قاتل پدر است و مقتول پسر او سؤال جمعی برادر میرفتند یکی یک درم یافت
و دیگری دو درم و دیگری سه درم و همچنین چون تمام شد هر یکی پنج درم رسید درم چند بود و مردم
چند کس جواب درم چهل و پنج بوده و جماعت نه کس سؤال مردی مال خود بمردی وصیت کرده وارثان
راضی نبودند و وصیت درست است جواب آن مرد از دار الحرب بدار الاسلام آمده و در اینجا اجل
او رسیده مال خود را بمسلمانی وصیت کرده و وارث او در دار الحرب و وارثان هست و ایشان را این
وصیت رضی نیست و وصیت او درست است سؤال مردی بتجارت رفت و زن خود را
در شهر گذاشت زن پیش شوهر فرستاد که من شوهر دیگر کردم نفقه مرا بفرست این چگونه باشد

جواب آنکه

جواب آن مرد مملوک بوده این زن دختر خواجه او و غلام برفت و خواجه مرد آن غلام بنده زن گشت
نکاح و میراث باطل شد زن عده بداشت و شوهر دیگر کرد و نفقه خود از غلام طلب میکند سؤال مردی
پدر خود را بفروخت زیرا که کابین مادر خود این چگونه باشد جواب آن زنی بود آزاد و بنده را با ذن
خواجه اش شوهر کرد و پسری حاصل شد آن زن بمرد و پسر از خواجه کابین مادر طلب کرد خواجه غلام را بکودک
داد که بفروشد و کابین مادر خود بر گیرد پسر پدر خود را بفروخت و کابین مادر خود برگرفت سؤال کدام
نماز است که چون فوت شود قضایش دو چندان گردد جواب آن نماز جمعه است که چون از کسی فوت
شد قضایش را چهار رکعت باید گذارد که نماز ظهر باشد سؤال کدام واجبست که چون فوت شد
هرگز بستد اگر آن نتوان بقضا نه بغیر آن جواب این احرام بود از برای دخول حرم چون فوت
شد تدارک و قضای آن نتوان کرد زانجهت که هر وقت که از حرم بر آید از برای بستد بلاک آن احرام
دیگر از برای آن دخول واجب پس درین صورت قضای هر گز صورت نه بندد سؤال یکی را بنده
بود بعد از چندی دیدند که بنده مولی و مولی بنده شده است این چگونه تواند بود جواب این مستامنی
بود که با مان بدار الاسلام آمده بنده مسلمانی بخرید و در دار السلام بدار الحرب رفت این بنده
مسلمان غلبه کرد بر مولا و از دار الحرب بیرون آورد درین صورت مولا مملوک گردد و مملوک مولا
سؤال مردی از زنی خواست یکساعت بر او حلال بود و ساعتی حرام شد بدلیل آنکه کفری از مرد یا از زن یا مجوری
از ایشان واقع شود جواب این مردیست که مادر زن خود را با عدم علم عقد کرد آن زن بر آن
ساعت بر او حلال است بعد از ساعتی ظاهر شد که این مادر زنست نکاح منفسخ است بدون
طلاق و همیشه بر او حرام باشد سؤال مردی بزن مسلمان عاقل گفت انت طالق علی کتاب الله
در حضور جمعی و شوهر زن انکار ه بود ... آن کراهیت نفی بکند و حکم میان ایشان تفرقه
فرماید جواب این مردی بود غایب و وکیلی گماشته که زن او را طلاق دهد و بعد از آن پشیمان شده
او را معزول کرده گواه بر عزل او گرفت اما وکیل را معلوم نبود بشهر آمده و در حضور جمعی زن او را
بوکالت طلاق داد و آن زن بعد از انقضای عده شوهر کرد درین صورت عزل وکیل صحیح

نکند و مرد را بر آن ... مسئله ... سؤال مردی زن را طلاق گوید و آن مجبور بوده در اینکه بر زوجیت
باقی بماند ... شوهر دیگر کند جواب آن زنی بود که مرد او را در حالت بیماری مخوف بود طلاق
داده مجبور است آن زن در ماندن و بعد از فوت شوهر میراث بردن یا بعد از عده شوهر دیگر کردن در اول
سؤال زنی اطاعت خدا کرد و بآن سبب بر کسی حرام شد جواب آن زن مشرکه بود و مسلمان شد و بعد از
اسلام بر شوهر خود که مشرک است حرام گردید و مفارقت حاصل آید سؤال مردی ... می کرد ...
... و سوزاندن آن کار بر او واجب شد جواب آن شخص ... می کرده قیمتش ... دهد ...
... شد و لبوز ... تعدیرش نیز واجب ... سؤال زنی در بغداد فرزندی آورد که آن فرزند متعلق
بود بمردی بصری که آن مرد بصری هرگز ... آن زن را ندیده بود و با او ... نکرده بود نه حلال و نه بحرام جواب
این زنی بود ... در حالتی که از جماع شوهرش فارغ شده بود ... نموده آب آن مرد
... آن ... نمود ... آن دختر را کسی بزنی خواست بعد از نکاح آن دختر فرزند
آورد و شوهر انکار فرزند کرد ... معترف شد بفعلی که کرده بود فاعل نیز اقرار کرد و آن فرزند بحکم
حضرت امام حسن علیه السلام ... سؤال مردی با پسرش میراث از میتی ...
... چگونه باشد جواب آن مرد دختر ... خود را بپسر خود داده چون دختر ... نصف
میراث حق شوهر شد و نصف حق عم که پدر شوهر است سؤال مردی زنی خواست او بروی حرام
گردد بدون رضاع یا خویشی ... جواب این ... اول آنکه زن ... چهار
عقد موجود در خانه دارد ... روا نباشد دوم ... که آن زن در عدهٔ شوهر خود بوده و این
مرد در حال انقضای عده ... خواسته و با او دخول کرده در این صورت بروی حرام گردد سیم ... آنست
که ... باشد در حالت ... آن زن ... بخواهد در این صورت بروی حرام گردد چهارم
حکمت که این ... طلاق داده باشد ۳ ۳ ۳ و بگذاشته باشد در این صورت
بروی حرام گردد و هرگز حلال نگردد پنجم حکمت که این مرد با برادر آن زن ... کرده
باشد ششم حکمت که مادر یا دختر این زن را قبل از این بزنی خواسته باشد

در بیان ... عورت

در این شش صورت آن زن هرگز او را حلال نگردد ... امام ... یکی از ...
ملک ... زنی را بامداد ... حلال شد ... حلال گشت و در ظهر حرام
و در عصر حلال و در غروب حرام و در عشا حلال و در نیم شب حرام و در صبح حلال و در طلوع آفتاب
حرام و در وقت زوال حلال گردید جواب ... این کنیز ... آن شخص ... روز ... حرام ... چون آفتاب بلند شد آن کنیز را خرید براو
حلال شد و وقت زوال آزادش کرد براو حرام گشت چون وقت عصر در آمد او را بزنی خواست
براو حلال گشت در وقت غروب ظهار کرد بدین موجب براو حرام گشت و در وقت عشا
کفاره ظهار داد براو حلال شد و در نصف شب طلاقش گفت براو حرام گشت و در وقت
صبح رجوع کرد بدین سبب بر او حلال گشت ... کتاب ...
... که این جواب سؤال را ... شنیده ...
...
...

کتاب الزکوة

مسئله ...
مسئله زکوة ... سلطان ...
... مسئله زکوة و فطره ...
بفقرا و مساکین ... جواب ...
شرط ... زکوة ...

ذرّات ... زکوة ... مسئله ... زکوة مال و فطره ... احدی
غیر مجتهد ... عادل ... اعانت جابر ... زکوة از مال
و فطره ... جواب ... امر معروف و نهی
از منکر ... نمیدانم ...
بعمل نیاید ... مسئله ... شخصی که ملک و زراعت داشته باشد
و قدر کفاف سالیانه ... بقیه ... زکوة گرفت یا نه
جواب ... گرفت مسئله آیا میتوان بعوض حق تعلیم اطفال از وجه زکوة داد
یا آنکه حق لازم است ... جواب حق تعلیم اطفال لازمست و حلال
است هرچند ... تعلیم قرآن باشد ... از احادیث ... زکوة
و زکوة ... حق تعلیم ... مگر آنکه معلم فقیر باشد و اجرت او ...
... از وجه زکوة ... اطفال ... و ظاهر
...
مسئله غله ... بچه قدر ... زکوة ... واجب است جواب هرگاه بقدر سیصد صاع
برسد و هر صاعی بقدر ... مثقال ... مسئله
مؤنه ... قبل از زکوة جواب ... سلطان ...
... مسئله ... زکوة
در زمان غیبت امام علیه السلام ... جواب ...
... مسئله زکوة ... جواب بلی

میتوان داد

میتوان داد مسئله ... زکوة
... زکوة ...
...
...
... مسئله زکوة غیر سید ... میتوان داد ...
... جواب میتوان داد ... مسئله ...
... زکوة ... جواب حق
سلطان ...
مسئله فطره سادات ... جواب ... مسئله ... والد
... زکوة میتوان
داد یا نه جواب ...
... مسئله ... زکوة ...
... زکوة ...
... زکوة ... جواب ... زکوة ...
زکوة ... مسئله مال صغیر ... زکوة ...
... جواب ... احتیاط آنست ...
... زکوة ... احتیاط آنست ... زکوة ...
مسئله ...
... شد و از ... آن شخص که شوهر اوست ... زکوة ...

[illegible]

کہ زکوۃ بانی

[illegible]

[illegible]

کتاب البیع

[illegible]

[illegible]

در نظر داشته باشد چنانچه بعضی از ان اشاره شد [illegible] اگر چه انتقال [illegible] بعمل [illegible] مال باشد
این قدر ضرر ندارد و اما اگر شرطی کند که منافی مقتضای عقد یا مفسده شرعیه بکند آن وقت ضرر دارد
مسئله کسی که [illegible] تومان به قرض بدهد و [illegible] که هم [illegible] که بعد از فلان مدت
بگیرد صحیح و لازم است یا نه و اگر در ان ضمن نذر کند که اگر از فلان مدت بگذرد هر روز مبلغ [illegible]
مثلا در عوض [illegible] بدهد منعقد است یا نه جواب قرض دادن بشرط منفعت حرام است نزد علما
و اگر چه منفعت هم معامله محاباتیه باشد چنانچه متفقند و در کتب خود نوشته اند و حیله را تحقیق نموده اند
در شرع بتبرع چنانچه کتب ایشان مشحون است و فقیر رساله مبسوطی در این باب نوشته ام هر چند برادران عالی
این مخفی نیست [illegible] هم برایشان [illegible] است و با وجود تبرع مکروه میدانند که مقترض بگیرد
هر چند سنت که مستقرض بدهد و اما نذر میباید متعلقش [illegible] باشد [illegible]
معلوم نیست که حق الله یا حق الناس [illegible] مستقرض بلکه بعد از حنث کفاره بدهد و مع ذلک
امری قلبی [illegible] الله است حنث در صورتی بعمل می آید که آن شخص با وجود صحت نذر و رجحان
متعلقش و تمکن از عمل آوردن [illegible] بعمل نیاورد و الا حنث هم نیست و کفاره هم
ندارد و باید [illegible] باشد و اینکه فقیر [illegible] معلوم نیست که رجحان [illegible]
[illegible] بعد از اینکه شناختی که مقترض [illegible] که منفعت از بابت قرض [illegible]
[illegible] متعلق نذر قرار داده شد مسئله [illegible] فروختن [illegible]
و غیره [illegible] چه صورت دارد جواب هرگاه منفعت دارد ضرر ندارد مسئله
در باب مسئله که بیع بفروشد و شرط [illegible] مشتری ملک [illegible] تصرف [illegible]

از باب بیع با

از بیع یا مشتری جواب هرگاه [illegible] وقت بیع [illegible] فروخته و [illegible] فروخته است و شرط هم
نکرده است که [illegible] برای مشتری باشد [illegible] مال بایع بوده است [illegible] و مشتری تصرف نباید
بکند و اگر [illegible] تصرف کند صاحب [illegible] مالک بایع است و مشتری را میرسد که اجرت
المثل زمین را از وقت بیع [illegible] حاصل است اگر شرط نشده باشد [illegible] ضمان در زمین
باشد [illegible] زمین [illegible] باشد که چنان است و معلوم [illegible] عادت یا
قرینه باشد مسئله [illegible] بیع شرط [illegible] جواب هرگاه [illegible]
بعمل آمده [illegible] شده باشد [illegible] باید شد [illegible] این [illegible] شرط
هم شرعی است مسئله هرگاه ملکی باشد میان پنج شش نفر شریک [illegible] قسمت نشده باشد و یک نفر
حصه خود [illegible] بفروشد یا شرکاء میتوانند شفعه بگیرند یا نه جواب [illegible] این است که شرکاء هرگاه
[illegible] نفر شدند اگر یکی حصه خود را بفروشد شفعه نمی باشد بلکه شفعه در صورتی است که مال مشترک
میانه دو نفر باشد بعنوان مشاع و یکی بفروشد مسئله هرگاه شخصی فوت شود و از او یکی دو نفر
صغیر بماند و مال صغیر [illegible] است [illegible] تجارت [illegible] انتفاع مال صغیر
یا از این جواب [illegible] مسئله هرگاه دو حیوان استبدال نمایند آیا هر یک را خیار است
یا [illegible] خیار نیست جواب اگر [illegible] مبایعه است خیار است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] عوض [illegible] معاملات [illegible]
فسخ [illegible] سقط خیار [illegible] مسئله چه میفرمایند
در باب آنچه عوام الناس [illegible] گندم [illegible] آسیابان آرد میکنند [illegible]

[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
مسئله هرگاه [illegible] تا بعد [illegible]
[illegible] معمول [illegible] حرام است [illegible] مسئله
[illegible] بشرط اعلام [illegible] مشتری جواب میتوان فروخت بشرط اعلام مسئله هرگاه
[illegible] حرام است یا حلال جواب بیع آن [illegible] باطل است بلکه حرام نیز هست مسئله
هرگاه [illegible] بدوازده هزار [illegible] مشتری [illegible] با آن زیاد [illegible] باید
چه صورت دارد جواب هرگاه در قرض [illegible] که قیمت آن [illegible]
[illegible] صورت ندارد و اگر [illegible] شرط نشده [illegible] مقترض [illegible] تبرعا این کار [illegible]
بلکه مستحب است [illegible] قرض [illegible] شرط نشده باشد [illegible] مکروه است [illegible]
[illegible] مستحب است [illegible] هرگاه [illegible] حساب نماید مسئله هرگاه [illegible] قرض
کند که در [illegible] گندم [illegible] یا ربح دارد [illegible] ربح [illegible] است یا یک طرف
جواب ربح است [illegible] گندم [illegible] گندم بهتر است و قیمت آن زیادتر است [illegible]
بهتر [illegible] زیادتر [illegible] شد قرض حرام است و بدتر است [illegible] مبایعه [illegible]
معامله نماید [illegible] مسئله [illegible] که از برای والد [illegible] ختم قرآن [illegible]
[illegible] روزه [illegible] این چه صورت دارد جواب [illegible] صحیح است [illegible] نماز و روزه

نحو

خود را اجاره بدهد تا از جهت اجاره [illegible] واجب [illegible] قصد قربت [illegible] و اطاعت
و اخلاص [illegible] اجاره از عقود لازمه است و واجب
[illegible] اجاره [illegible] بیع [illegible]
نموده یا نه جواب هرگاه بیع [illegible] عادت [illegible]
خریدن [illegible] مثل [illegible] از جنس [illegible] میکنند [illegible]
کم [illegible] مثل اجناس عطار [illegible] مسئله اگر [illegible] حاکم [illegible]
بیع [illegible] قیمت [illegible] حاکم برساند [illegible]
فروختن [illegible] جواب [illegible]
[illegible] مسئله مجنون [illegible] محتاج باشد [illegible] از ملک مجنون [illegible]
مجنون [illegible] فروخت [illegible] مجنون [illegible] جواب [illegible]
حاکم شرع [illegible] باشد [illegible] مسئله مجنون [illegible]
حالش بهتر باشد [illegible] چنین [illegible] صورت [illegible]
بخرید و فروخت قابل نباشد جواب هرگاه [illegible] رشد [illegible] بعمل آمده
باشد صحیح است [illegible] بالغات رشیده است و الا اگر [illegible] باشد [illegible] ندارد مسئله
هرگاه زید مثلا عمرو را بگوید [illegible] وقوف ندارم از معامله این شهر [illegible] همراه من [illegible] انجام
عمرو [illegible] بگوید که من میدانم [illegible] متاع [illegible] اینکه [illegible] از تو
[illegible] بشرط اینکه [illegible] در این صورت [illegible]
[illegible] جواب [illegible] مسئله [illegible] نقش لا اله
الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله و اسامی [illegible] ائمه علیهم السلام شده باشد [illegible]

شم

فروختن چنین [illegible] جواب حرمت آن بر ما معلوم نیست مسئله [illegible] اگر [illegible]
[illegible] که علاوه [illegible]
[illegible] طرف نقره ناقص میکند [illegible] که نیست [illegible] طرف نقره میکند [illegible] نیست و اگر
[illegible] طرف نقره [illegible] دو طرف [illegible] قیمت [illegible] سئوال صغیر منزل
[illegible] بیع صحیح است [illegible] بیع اقرار نموده [illegible]
که هرگاه صغیر [illegible] فروختن منزل [illegible] مذکور [illegible]
آیا بر این بیع مذکور [illegible] جواب [illegible] شرع فروخته [illegible] شرع
[illegible] هرگاه [illegible] فروختن [illegible] ملک [illegible]
در این صورت بیع صحیح است والا [illegible] شرع فروخته باشد بیع باطل است مبیع و منافع آن تعلق بصغیر
[illegible] گفته اند که [illegible] ضرورة شرعی [illegible] در این صورت [illegible]
در صورة صحت [illegible] خوردن [illegible] سئوال [illegible]
شرط نموده [illegible] حاصل آن ملک [illegible] بیع شرط تعلق بمشتری [illegible] جواب هرگاه بیع شرط شرایط
صحت داشته باشد حاصل تعلق بمشتری [illegible] سئوال هرگاه زید [illegible] ملک [illegible] فروخته
باشد بقیمت معین [illegible]
[illegible] و معلوم شد که [illegible] ملک [illegible] مشروع
[illegible] در این صورت زید باید رقبه [illegible] قیمت [illegible]
و بر فرض [illegible] قیمت آیا قیمت حال [illegible] یا قیمتی که فروخته شده جواب هرگاه معلوم شد
که [illegible] غیر مشروع [illegible] باطل است رقبه ملک [illegible] است باید [illegible]
مگر آنکه [illegible] بقیمت [illegible] سئوال [illegible] شرط

بکند

میکند [illegible] بر میدارد [illegible] شرط میکند که اگر
[illegible] اجاره [illegible] فسخ بیع [illegible] ملک [illegible]
جواب [illegible] هرگاه [illegible] اجاره [illegible] عقد بیع شرط
[illegible] فسخ بیع [illegible] شرط نیست
[illegible] منفعت [illegible] عین است [illegible] شرط
میکند که [illegible] فسخ نباشد [illegible]
منفعت [illegible] معلوم [illegible] منفعت [illegible] قدر است [illegible] اجاره
[illegible] شفعه [illegible] بالبیع دون سایر العقود
الناقله کالصلح و امثاله جواب [illegible] شفعه [illegible] معامله آن [illegible]
[illegible] طریق بیع نیست [illegible] شرع [illegible]
که در [illegible] مسئله [illegible] جنس [illegible]
[illegible] جنس [illegible] عوض [illegible] جنس [illegible] جواب [illegible] معاوضه
باطل است [illegible] معامله [illegible]
[illegible] مبلغ است [illegible] که فلان مبلغ [illegible]
الجعاله آن شخص [illegible] الجعاله [illegible] معلوم [illegible] الجعاله [illegible]
[illegible] و غیره

کتاب الطهارة مسئله [illegible] غسل [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] آب [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] آب [illegible] جنابت [illegible]
[illegible] جنابت [illegible] مسئله
هرگاه [illegible] عضوی [illegible] غسل یا وضو باشد که آب [illegible]
[illegible] مقدم است [illegible] تیمم [illegible] چهره [illegible]
وقت تیمم [illegible] چهره [illegible] احتیاط آنست که [illegible] چهره [illegible] وضو یا
غسل تیمم [illegible] مسئله هرگاه [illegible] نجاست [illegible] نجاست
[illegible] نماز [illegible] وقت [illegible] جماعت [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] جواب [illegible] جماعت ضرور نیست [illegible]
[illegible] در وقت اعاده کند و در خارج وقت نیز احوط قضاست و چنین احتیاطی [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] در میان [illegible] خمیر بوده است
[illegible] خمیر [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] غسل [illegible]
[illegible] در میان [illegible] متصل [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] مسجد [illegible] مسجد
[illegible] جواب هرگاه [illegible]

وقف [illegible]

وقف [illegible] نیست مسئله [illegible] گندم [illegible]
در میان گندم [illegible] مسئله [illegible] جواب [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] جواب [illegible] مسئله [illegible] جواب [illegible] مسئله
حیض [illegible] جواب [illegible] احتیاط [illegible] مسئله [illegible] غسل
جنابت [illegible] جواب واجب [illegible] مسئله غسل [illegible] واجب است یا نه
جواب واجب نیست اما مستحب [illegible] مسئله آیا غسل غیر جنابت [illegible] وضو
هست [illegible] جواب اگر [illegible] نماز [illegible] غسل [illegible] وضو [illegible] نماز [illegible]
احوط [illegible] وضو [illegible] غسل [illegible] احتیاط [illegible]
مسئله هرگاه مسافر آب [illegible] الوقت [illegible] ضرور است یا نه جواب [illegible]
طلب [illegible] مسئله [illegible] جواب [illegible] مسئله
در وضو و غسل [illegible] الصلوة واجب [illegible] جواب [illegible] واجب [illegible]
لکن احوط [illegible] وضو [illegible] نماز [illegible] مسئله تخلیل [illegible] وضو
واجب است یا نه جواب [illegible] مسئله [illegible] درهم [illegible]
[illegible] درهم [illegible] جواب اجتناب [illegible] مسئله [illegible]
[illegible] صبح [illegible] جواب [illegible] صبح [illegible]
[illegible] روزه [illegible] غسل [illegible] وقت [illegible]
صبح غسل [illegible] صبح [illegible] هرگاه [illegible] وقت مسئله
[illegible] صبح [illegible] غسل [illegible] روزه [illegible] بطلان کفاره واجب است یا قضا

شم

جواب روزه‌اش باطل نیست هرگاه برای نماز صبح غسل کرد، احوط آنست که اول صبح غسل نماید و کفاره نیز بدهد
مسئله در باب بول اغنام [illegible] جواب مکروه است و قول بنجاست موافق قول اکثر سنیهاست مسئله
غسل جنابت در روزه [illegible] چه صورت دارد روزه او صحیح است یا باطل جواب
ظاهر آنست که ضرر ندارد مسئله آب چاه بملاقات نجاست قلیل که رنگ و بو و طعم او تغییر نیافته باشد
نجس میشود یا نه جواب نجس نمیشود بحسب ظاهر مسئله هرگاه قرآن یا انگشتر یا طلسمات با کسی باشد
در خلا [illegible] چه صورت دارد جواب بهتر اجتناب است مگر آنکه خوف تضییع یا فراموشی [illegible] مسئله
چه میفرمایند که سگ یا خوک در باغ انگور داخل شود و بعضی از آن انگورها نیم خورده شود آیا بی پاک کردن و
شستن پاک میشود یا نه جواب آن دانها که دندان گذشته یا لب یا زبان باندرون آن دانه خورده و
اندرون [illegible] پاک نمیشود [illegible] لب یا زبان بپوست آن رسیده یا اندرون آن
سفت باشد آب پاک [illegible] و اما اگر اندرون مانع باشد پاک نمیشود مسئله هرگاه خم دوشاب جوش
در آنجا افتد و نجس شود اگر در ظرف [illegible] باشد بریزند و آب بقدر او داخل نمایند بعد از آن آتش
بجوش [illegible] چه صورت دارد جواب پاک نمیشود [illegible] آب در آن مضاف میشود و آب مضاف بجوشیدن
تا دو ثلثش پاک نشود [illegible] دوشاب نجس آب در آن داخل کند [illegible] مسئله هرگاه دو خم
[illegible]
یک ظرف داخل کند و اتفاقا [illegible] در ظرف ببیند که کدام یک نجس است از آن دو خم جواب هرگاه [illegible]
باشد که موشی از سقف [illegible] در آن کاسه افتاده باشد یا آنکه ظرف [illegible] از آن خانه تاریک
بیرون آورده شده و اندرون آن را به روشنی نگاه نکرده باشد یا آنکه [illegible] برداشته و اندرون ظرف [illegible]
مگر همان کاسه با آنچه در اندرون هست نجس است و خمها هر دو پاک است و آنچه در آنجاست نیز پاک است

و اگر یقین داند [illegible] در یکی از آن خمها [illegible] بدیگری [illegible] باشد
[illegible] نجس [illegible] مسئله
هرگاه [illegible] جواب باید آدم
[illegible]
که آب [illegible] با ظرف آب برداشتن [illegible] بشوید و مشغول شستن [illegible]
دوم و [illegible] بشوید و مشغول شستن سوم شود و بعد از شستن سوم
پاک میشود مسئله هرگاه خون بر رخت بریزد و رنگ آن بشستن بیرون نمیرود پاک است یا نه جواب
رنگ و بو [illegible] هیچ [illegible] ضرور ندارد [illegible] بلکه همان [illegible]
لیکن شاید بهتر باشد [illegible]
[illegible] مسئله [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
نجاست [illegible]
[illegible] مسئله [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] مسئله هرگاه [illegible]
[illegible] جواب هرگاه [illegible] مسئله [illegible]
[illegible]
معلوم نیست جواب وضو و غسل [illegible]
[illegible]

[illegible] غسل [illegible] جواب [illegible]
است [illegible] غسل [illegible] و لیکن احتیاط آنست که [illegible] غسل
نماز نکند [illegible] و این احتیاط است مسئله [illegible]
جواب هیچ ضرر ندارد [illegible] یا مویز یا خرما یا کشمش
[illegible] مسئله هرگاه [illegible]
غسل کردن متعذر باشد [illegible] آیا برای رفع جنابت تیمم بهتر است یا وضو برای اکل و شرب
و خواب جواب وضو برای اکل و شرب [illegible] برای تخفیف کراهت مسئله [illegible]
انگور [illegible] قبل از ذهاب ثلثین [illegible]
جواب تفاوت [illegible] همه یک حکم دارند مسئله غسل را در میان آب [illegible]
[illegible] جواب میتوان
بجا آورد ضرور نیست [illegible] غسل را درست بجا آورد [illegible] مسئله
هرگاه کسی [illegible] مبارک [illegible] خوف [illegible]
آب [illegible] جواب هرگاه خوف [illegible]
ضرر ندارد و کفاره ندارد و تیمم کند برای روزه بدل غسل [illegible] الاحوط بل الاقوی [illegible] غسل کرده
باشد [illegible] کفاره دارد و قضا مسئله هرگاه خنثی [illegible] غسل میدهد
یا مرد جواب خنثی مشکل [illegible] محرم او باشد [illegible]
[illegible] برادر
و اگر محرم نباشد [illegible] غسل [illegible]
[illegible] مسئله در میان آب هرگاه [illegible] زیر آب باشد غسل ترتیبی درست است یا نه جواب
[illegible] هرگاه [illegible] غسل کند مسئله هرگاه [illegible] تیمم بدل از غسل جنابت
نماید

نماید و نماز کند و بعد [illegible] آب [illegible] غسل کند آیا دیگر مرتبه دوم
باز تیمم بدل از غسل بسازد [illegible] بدل از وضو جواب باید تیمم بدل از غسل بسازد [illegible]
[illegible] آب [illegible] جنابت است [illegible]
در تیمم ساختن تا وقتیکه غسل نماید مسئله هرگاه در بین غسل کردن حدثی [illegible]
جواب احتیاط آنست که غسل را [illegible] و تمام نماید و [illegible] غسل نماز نکند بلکه وضو [illegible]
احوط [illegible] غسل [illegible] و وضو [illegible] مسئله در شستن رخت [illegible]
در [illegible] پاک است یا نه جواب هرگاه نجاست [illegible] لازم [illegible]
احوط [illegible] مسئله آیا عصیر [illegible] قبل از ذهاب ثلثین
پاک است یا نجس جواب [illegible] نجاست است چنانکه ظاهر [illegible] از اخبار [illegible]
[illegible] مسئله نیت وضو [illegible] صلوة است یا رفع حدث [illegible]
جواب معلوم [illegible] احوط است مسئله تیمم را یک ضرب [illegible] است
یا دو ضرب [illegible] جواب بدل از غسل را البته دو ضرب [illegible] و بدل از وضو [illegible]
کردن اقوی [illegible] احوط آنست [illegible] تیمم [illegible] بدل از غسل تیمم [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] هرگاه در میان [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] مسئله غسل جنابت را در میان [illegible]
که آب [illegible] میتوان کرد یا نه جواب میتوان کرد [illegible]
[illegible] مسئله [illegible] قبل از غسل کردن [illegible]
جواب [illegible] مسئله هرگاه [illegible] در میان [illegible]

وانزد واز مثل برنج پاک شسته بعد از شستن بیست یا نه جواب آری ما نزد اللهم و کنده راه علم الله
هر طوبت ملاقات کرده لیشود آیا معلوم نیست که رطوبت ملاقات کرده وجوب شستن معلوم نیست
لیکن احوط غسل است مسئله هرگاه فضله موش یا در میان غذای طعام یا در میان آب بیاید
ببینند چه کار کنند و اگر طباخ بخورد و بخورد دیگر باید آیا بعد از آن ضرور است که بخورند و بگویند
کرده این خوراک نشد یا نه جواب اگر در روی غذا آن بوده و احتمال میدهد که حالا افتاده باشد
هر چند بعید باشد یا بخورد که آب بجوشیده باشد و علامة آن تغیّر نشده باشد باکی نیست و فضله
یا برنج زیر و حوالی آن هیچ نیندازند و اگر جزم دارد که آب جوشیده و احتمال میدهد که فضله
موش نبوده هر چند بعید باشد باز باکی نیست و اگر جزم هم دارد و بخورد و معلوم نیست که
اخبار دیگران بر او واجب باشد مسئله در پشت بام فضله سگ و امثال آن باشد و باران
بیاید و از ناودان آب بریزد و بپاشد اما عین نجاست در بام باقی است و آن آب
ترشح میکند بر جوهی متردّد آیا پاک است و هرگاه چکه از بام چه صورة دارد جواب
مادامی که باران میبارد پاک است و بعد از انقطاع اگر بقدر آب که باقی مانده باکی نیست
مسئله آب قلیل بملاقات نجاست نجس میشود یا نه جواب نجس نمیشود مسئله
چه میفرمایند در باب چاه آیا نجس میشود بملاقات نجاست یا نه و هرگاه آب چاه بقدر کر
باشد نجس میشود یا نه و هرگاه کمتر از کر باشد با یکه نزح آن تقید است یا واجب چه
میفرمایند در چاه هرگاه آب آن ینبوع باشد یا ینبوع نباشد در اینها فرق هست
در حکم یا نه جواب آب چاه بملاقات نجاست نجس نمیشود بحسب ظاهر و اقوی نزح است
و فرقی میانه قدر کر و کمتر از کر او نیست و همچنین فرق میانه اینکه چشمه داشته باشد
یا اینکه به ترشح نم و تراوش صورة اینکه آب در قعر او پیدا میشود و جمع میشود چاه است و حکم چاه دارد

مسئله چه میفرمایند

مسئله چه میفرمایند در وضو پیش از وقت جایز است یا نه هرگاه ظن عدم آب داشته باشد یا در وقت
اختیاری جواب وضو پیش از وقت البته جایز است بلکه بهتر است لکن بقصد بودن بر طهارت و بآن
وضو البته میتوان نماز واجب کرد چنانکه غسل هم چنین است مسئله چه میفرمایند در گیراشک
در وضو آیا حکم او مثل گیرا اشک در نماز است یا نه جواب بلی حکم اش چنین است مسئله
هرگاه زراعت از آب نجس نمو یابد و یا آب نجس بخورد تا بعمل آید خوردن او و میوه آن
چه صورة دارد جواب نظر بقواعد فقها ضرری ندارد مسئله وضو ساختن در کفش
عوضی یا در کفش مردم و اینکه با ایشان بدون حکم مالک صحیح است یا نه جواب حرام است بکند
سؤال یا بدن نجس نه بنجاستی که احتیاج بغسل بدن و دست مالیدن نداشته باشد غسل میتوان
نمود یا نه جواب اگر غسل ترتیبی است ازاله نجاست مطلقا ضرور است قبل از غسل
و اگر ارتماسی است و نجاست مدرک است باید آن نیز بعد از ازاله بعمل آید علی التقدیر
غسل بعد از ازاله است سؤال مذی و وذی احتیاط شستن بهتر است یا نه جواب
ودی و مذی پاک است و احتیاط در شستن ضرور نیست و در کار نیست سؤال در جاییکه
اهل زمستان مباح باشد اما تعلق آن به غیر باشد غسل میتوان کرد یا نه جواب بعد از اینکه
آب و زمین و سنگ و سار و چ ولکن از اینکه باشد مانع از برای غسل نیست بحسب ظاهر
سؤال آیا متنجس نجس است یا نه جواب متنجس است سؤال در زمستان سخت هرگاه
زن امکان غسل کردن نداشته باشد مرد جماع میتواند کرد یا نه و زن تیمم نمود و صوم
نگاه میتواند داشت و نماز میتواند کرد یا نه جواب مانع ندارد مقاربه نمودن حلال است

و حرام نیست لیکن مراعات تحقق ریبه از غسل نمودن دور نیست که استحباب داشته باشد بلکه
ظاهرا بهتر است لیکن ضیق و تنگی نیست در آن مسئله آبی که از سقف حمام بر بدن بریزد
پاک است یا نه جواب پاک است بظاهر شرع مگر اینکه یقین داند که سقف نجس است مسئله
چه میفرمایند در باب وجوب وضو بر مجنب متیمم محدث بحدث اصغر و اجد الماء بقدر الوضوء
یا وجوب تیمم بر او جواب بر مجنب مزبور تیمم بدل از غسل واجب است و هر چند تا اینکه
غسل از او بعمل آید و وضو در صورة مزبوره ندارد مسئله هرگاه حصیر مسجد نجس باشد
شخص مطلع بر نجاست قبل از ازاله و تطهیر حصیر با سعت وقت هرگاه فریضه را بعمل آورد
از او مجزی است یا نه جواب حال نماز شخص مطلع بر نجاست مسجد و قادر بر ازاله آن پیش از
قبل از فوت نماز حال نماز شخص قادر بر ادای دیون حقوق است مسئله شخصی که هر دو
پای او در میان آب باشد و نیت کند و آب فرو رود و یا اینکه غسل ترتیبی کند غسل او
صحیح است یا نه جواب ترتیبی او صحیح است و همچنین ارتماسی هرگاه آب مجموع بدن را
فرو گیرد دیگر تتمه مسئله میت را بدون وارث غسل و کفن و دفن میتوان نمود یا نه
جواب اگر وارث که ولی او باشد نکند این امر را بر همه کس واجب کفائی است که
بکنند و اگر ولی بکند باید باذن و رخصت او باشد نزد فقها رضوان الله علیهم

کتاب الصلوة

مسئله عدالت پیش نماز حسن ظاهر است نزد فقیر مسئله احوط حضور است در موضعی که نماز
جمعه گذارده میشود بجهت نماز جمعه مسئله توطن بالفعل بجهت اتمام صلوة ضرور است

ومالکیة

و مالکیة را معتبر نمیدانم مسئله ماموم مسبوق در رکعت سیم و چهارم که اول و دوم
او است قرائت کند و فرقی نیست میان اینکه امام تسبیح بخواند یا حمد مسئله ظاهرا ماموم
در رکوع با امام ملحق میتواند شد هر چند تکبیر رکوع را در نیابد اما در این صورة چون شبهه است
اگر خواهد خروج از شبهه نماید در چنین رکوعی داخل نشود و اگر داخل شد یک ذکر بیابد بهتر است
از اینکه هیچ نیابد و اگر ذکر نیابد شبهه اش بیشتر است مسئله احوط بلکه اقوی اعاده نماز است
هرگاه ماموم سهوا پیش از امام برکوع برود و جاهل بحکم باشد و در رکوع بماند تا امام
برکوع رود مسئله احوط بلکه اقوی وجوب اعاده نماز است در وقت و قضا در خارج
وقت بر ماموم اگر قرائت کند در جهریه یا اخفاتیه از روی جهل الا در جهریه که قرائت
امام را نشنود حتی همهمه او را مسئله صحیح نیست نماز هرگاه ماموم رکنی تخلف کند
از امام مثل اینکه در رکعت سیم امام که دوم ماموم است بسبب قنوت برکوع نرسد
مسئله ماموم نماز میت را باید نیت وجوب نماید در نماز و استحباب در اقتداء
مثل اینکه بگوید نماز میت حاضر میکنم واجب اقتداء به پیش نماز حاضر سنت
قربة الی الله مگر در بعض صور که اقتدا واجب باشد مثل نذر کرده باشد یا نماز را نداند
و اگر دعا را با امام هم بخواند احوط و بهتر است مسئله معتبر بر بعض فرشی هرگاه موش
معقود شود و ممکنش جا شده بر مایصح السجود علیه نماز را از سر گیرد تا سجده بر مایصح
السجود ممکنش باشد مسئله سقوط اذان از منفرد مرید جماعة در مسجد رأساً
سؤال نعوذ چه معنی دارد که اگر بگوید بدعت است و حرام یا مکروه است یا تاکید
استحباب است ساقط است جناب آقا سلمه الله تعالی فرموده دلیلش خلاف از شبهه نیست

بلکه

احتیاط ترک اذان است الا اقامه احوط گفتن اوست مسئله هرگاه در ایوان مسجد نماز
بجماعت گذارده شود و منعزل سرید جماعت که شبستان یا در ایوان دیگر آن مسجد
نماز گذارد معلوم نیست که حکمش از یکی باشد و سقوط اذان در این صورت هم باشد
مسئله سؤال نموده اند که مسافر از محلی که قصد اقامه کرده تا چه مقدار مسافت
از آن محل بیرون رفتن تردد میتواند کرد جواب فرموده تا قدری که عرفا او را مقیم در آن
بلد بگویند ضرر ندارد و اگر عرفا مقیم نگویند یا شبهه باشد در گفتن و نگفتن و در حین
قصد اقامه در نظرش نبوده که بیرون رود بآن موضع بلکه منظورش آن بوده که بماند در آنجا
ده روز بدون رفتن بیرون همین که یک نماز تمامی کرد بعد از آن او را رایی حادث
شده که برود بآن موضع اگر در برگشتن قصد اقامه ده روز جدیدی دارد هیچ ضرری
ندارد نمازش تمام است در رفتن و مراجعت بسوی آن بلد و الا اشکال کرده اند
لیکن اقوی نزد حقیر آنست که نماز تمام کند مثل اول و اگر در وقت قصد اقامه قصد
بیرون رفتن بهما احوط جمع میانه هر دو است و لهذا احتیاط را ترک نکند مسئله
سؤال از اخراج عبادت فایته از برای میت که فایده دارد یا نه و اگر فایده داشته
باشد چون در صحت عبادت نیت قربت شرط است آیا اجیر بتبرع عبادت را
بجهت وجهی که باو داده اند آیا صحیح است یا نه جواب بلی فایده دارد و در وقت
اجاره قصد اجرت منافی ندارد و مثل کسیکه نذر نماید برای صحت فرزند یا حفظ
مال عبادتی را و بعد از اجاره واجب می شود عبادت چنانچه بعد از نذر نیز
واجب می شود و قصد قربت جزء است باهم پیوسته نمیشود بدون اجاره قصد بسیار

مستحب است که دست راهم بشوید مسئله هرگاه شخصی در ارث صحن مسجد داخل خانه خود کند و آب رو
خود را بیندازد در شارع مسجد چه صورت دارد جواب غلط کرده و نامشروع است مسئله شخصی
اقتدا بشخصی نماز میکرده بعد از آن فسقش ظاهر شد آیا نمازیکه کرده چه صورت دارد جواب هرگاه اول
مرتبه او را عادل میدانسته و بقول مجتهد عمل کرده ضرر ندارد مسئله چه میفرمایند در باب
شخص مسافری که در بین طریق ملکی داشته باشد که در آن ملک شش ماه توطن نموده باشد یا وارد
رسیده بملک مسطور مطلق او چه صورت دارد جواب نزد حقیر توطن شش ماه در رساله معتبر است ملکیت
اعتبار ندارد مسئله در غیبت امام علیه السلام نماز جمعه واجب عینی است یا تخییری یا حرام جواب
اظهر نزد حقیر تخییری است مسئله بر فرض وجوب آیا هر که قادر بر ادای واجبات خطبه باشد
امامت آن میتواند کرد یا نه جواب شرایط عدالت که داشته باشد میتواند کرد اما اگر خواهد نه
خواهد اکتفا بنماز جمعه کند باید یا مجتهد باشد یا مقلد مجتهدی در زمان اکتفا باشد احوط
آنست که امام فقیه باشد و مقلد مجتهد نیز اکتفا نکند و الا باید بعد ظهر را بکنند هم جمعه هم ظهر را
زیرا که رخصت از شرع از برای اکتفا بیکی از این دو نشده مشکل ندارد مسئله هرگاه در قریه
نماز جمعه منعقد نشود اذان عصر ضرور است یا نه جواب اگر نماز جمعه میکند ضرور نیست والا
مثل سایر ایام مسئله اذانی که در اول وقت از جهة اعلام مردمان بدخول وقت میگویند
هرگاه امام او را بشنود آیا اکتفا بآن در جماعت میتوان کرد یا نه جواب دور نیست که تواند کرد
هرگاه مؤذن غفلت نکرده باشد مسئله آیا اذانی که از جهة نماز ظهر گفته می شود و در بین دو
فریضه نافله گذارده می شود بلا فاصله نماز عصر کرده شود احتیاج باذان دیگر بجهة عصر است
یا نه جواب احتیاج باذان هست بگوید مسئله آیا نماز عصر اقتداء بظهر و همچنین نماز

خفتن اقتدا بمغرب میتوان کرد یا نه جواب نزد حقیر تفاوت ندارد با سایر نمازها مسئله
با نجاست معفوه غیر مسریه در مسجد نماز کردن جایز است یا نه جواب جایز نیست مسئله
آیا نماز جمعه واجب است یا نه جواب باید زوال حضور لازم است و بدون امام احوط
مگر آنکه عسر و حرج بوده است باهم بهم در این صورت مسئله حد تقصیر آیا چهار فرسخ است یا
هشت فرسخ جواب هشت فرسخ است یا چهار فرسخی که همان روز قصد مراجعت
داشته باشد و اگر قصد مراجعت پیش از عشره منویه داشته باشد اولی قصر است
و حکم اقامه عشره دارد در وطن و اگر در موضع مقصود سی روز ماند اتفاقا مترددا بعد از
سی روز نماز را تمام کند مسئله هرگاه مسافر قصد اقامه در بلده نماید و از آن بلده
یک دو فرسخ راه بیرون رود آیا نماز آن دوا باید عود او بعد از آن در بلد قصد اقامه
ده روز نداشته باشد قصر است یا نه جواب هرگاه در حین قصد اقامه منظورش بیرون
رفتن بچنین مکانها نبوده و نماز تمامی کرده باشد و بعد از آن رای حادث شد نزد حقیر اقوی
آنست که نماز را در رفتن بآنجا و برگشتن تمام کند لیکن اگر احتیاطا قصر هم بکند
بهتر است مگر آنکه در برگشتن قصد اقامه جدیدی داشته بعد از بیرون رفتن بچنین جایها
در این صورت تمام است و هیچ غبار ندارد و اگر حین قصد اقامه منظورش رفتن بچنین
جایها بوده و در اثنای اقامه در این صورت قصر و اتمام کند چه قصد اقامه مشکل کرده است
مسئله هرگاه کسی زیاده از هشت فرسخ بیرون رود و در اثنای راه بقریه رسد که
در آنجا ملکی داشته باشد و بعد از ایام شش ماه متفرقه در آنجا مانده باشد آیا نماز او
در راه و در آن قریه مقصدش قصر است یا نه جواب قصر است مسئله

هرگاه کسی اقتدا بامامی کند که اعتقادش چنین بوده است که زید است و در اثناء نماز یا
بعد از نماز ظاهر شود که عمرو است امامت کرده آیا نماز او صحیح است یا نه جواب هرگاه عمرو هم
در نزد او عادل است دور نیست که صحیح باشد لیکن احتیاط را در چنین جاها مرعی دارند
احوط است مسئله هرگاه در صف اول جماعت بقدر دو سه نفر خلا باشد نماز صحیح است
یا نه جواب مستحب است باید پر شود و انکار نکند و اگر از پر کردن مانعی دارد یا اتفاق نکرده
باشند اما هر نمازشان صحیح است مسئله هرگاه کسی بسبب عدم ثبوت عدالت امام در میان
جماعت بایستد و فرادا نماز کند جایز است یا نه جواب ما نحن فیه الاحکامه قرائت کلمه است
قرائتش بدون منت ناخوشی نفسی یا افتادن امام او از نظرها خوب نیست و اگر چنانچه تقیه
شدید باشد نماز را قرائت کرده بکند چون نماز پشت سر سنی لیکن امام شیعه نماز را
اعاده کند و همچنین نمازی اکتفا نکند مسئله هرگاه در صورة مفروضه جهریه را اخفات
کند آیا جایز است جواب جهر واجب است و این منشا سقوط وجوب نمیشود و اگر
چنانچه از روی عذر آن نماز را بکند اعاده کند چنانچه مذکور شد مسئله هرگاه امامی سهو
و مأموم آن سهو را نکند آیا بر هر دو سجده لازم است یا نه جواب احتیاط چنین است
مسئله مأموم نیز سهو کند بر او سجده هست یا نه جواب بلی احوط است سجده بکند
مسئله در کدام موضعها سجده سهو واجب است جواب مجملا در هر زیاده و کمی
مستلزم شود بلقصد قربة و احتیاط هر چند اگر جا نزد حقیر مستحب است مسئله
تکرار نماز میت جایز است یا نه جواب دور نیست که جایز باشد لکن تفصیلا حاله

که اگر عمداً به عقب رکعت تکرار معصیت است نمی‌شود و خوب است و اما صحت و اعاده آن تکرار را باطل می‌داند اگر
امام جماعت شود و اگر امام شد با شکال دارد مسئله هرگاه نماز بر میت گذارده باشند و آن را اولی کند تا چند روز
بر روی قبر او نماز باید کرد جواب نماز میت مطلقا نماز بر جنازه باید کرد مسئله چه اذن ولی در جماعت بر آن رکن
جواب در نماز مومنین احتیاج باذن ولی نیست و امام اذن از ولی بگیرد مسئله هرگاه اذن ضرور باشد
اذن فحوا کافیست یا نه جواب اگر یقین است در بینت بخلاف ظنی و اما یقین همه کس ممکن
دارد چه بعضی مسامح اند و زود باور که چیزی یقین میکنند مسئله هرگاه میت را دفن نکرده باشند
اذن ساقط می‌شود یا نه جواب احتمال دارد و لیکن جماعت بر آن نماز ولی جایز است مسئله بر طفل کمتر
از شش سال نماز جایز است یا نه جواب نمی‌دانم مسئله دعاها که بعد از تکبیرات است باید
خواند و واجب است یا نه جواب معلوم نیست و اظهر استحباب است مسئله رکعات نماز کسوف
ده رکعت است یا نه جواب بحسب ظاهر ده رکعت است اصل قاعده ... هر دو رکوع ... رکعت تا
خلاف ... مسئله هرگاه کسی عمداً با احتراق قرص ترک نماز بکند غسل بر او واجب است
یا نه جواب احتیاط آنست که ترک نکند مسئله هرگاه ... از نجاست بدن یا جامه را ازاله
کند و در اثناء نماز یا بعد از فراغ نجاست ... جواب ... از سر گیرد اعاده
بکند بلکه احتیاط آنست که قضا هم بکند بلکه چنین احتیاط لازم ... مسئله در نیت عبادت
همین قربة کافیست یا محتاج به وجوه نیز هست جواب اکتفا بقربة خالی از قوت نیست
لکن خلاف احتیاط است مسئله ما لا یتم الصلوة فیه منفرداً هرگاه نجس باشد ضرور است که با
خود باشد با نماز صحیح است جواب معلوم نیست که ضرور باشد مسئله استصحاب ... هرگاه

ظاهر نباشد

ظاهر نباشد نماز صحیح است یا نه جواب بهر صورت صحیح است اما ... خوش است مسئله
که اما قیام رکن است جواب قیام حالت تکبیرة الاحرام و قیام متصل برکوع با این معنی که بقیام
رکوع کند که اگر سهواً بغیر قیام رکوع کند نماز باطل است مسئله قرائت سوره بعد حمد در فرائض در
ظهرین جمعه واجب است یا نه جواب واجب نیست اما سنت موکد است مسئله تسلیم واجب است یا نه
جواب بلی واجب است مسئله در باب ذکر رکوع چه میفرمایند واجب یا تخییر است جواب اقوی
وجوب تخییر است و احوط جمع میان هر دو ... و اگر کسی نه مجتهد و نه مقلد مجتهد باشد باید هر دو را
بکند و بغیر از این بری الذمه نمی‌شود مسئله امام هرگاه مسائلی که از واجبات نماز یا روزه که از او
بپرسند جواب بگوید هرگاه از مجتهد اخذ نکرده باشد امامت می‌تواند کرد یا نه جواب هرگاه
احتمال ... نگوید یا بدین ... ... نه از گفته مجتهد
... مسئله ... تفاوت ... و باید معلوم شود مسئله شخصی که عالم به مسائل
شک و سهو نباشد و در نماز شک بکند نماز او صحیح است یا نه جواب صحیح است مسئله
زن بجامه حریر مخلوط باشد نماز میتواند کرد یا نه جواب میتواند نمود و احوط اجتناب است
مسئله هرگاه جامه را بافته باشند به ریسمان یا کتان یا پشم و دوخته باشند با ابریشم در آن
جامه نماز میتوان کرد یا نه جواب مانع ندارد مسئله هر شخص سفر بکند که چهار یا پنج فرسخ
باشد در باب نماز و روزه چه میفرمایند جواب هرگاه اراده رجوع همان روز دارد البته
قصر در نماز و روزه واجب است و اگر اراده قبل از عشره دارد که قصد ماندن عشره ندارد
قصر در نماز و روزه هر دو بهتر و احوط است و اگر قصد آن دارد که ده روز در آنجا
بماند در این صورت در رفتن و برگشتن و موضعی که قصد ماندن ... تمام
اتمام نماید مسئله کسی که نماز قضا بر ذمه اش باشد نماز نافله میتواند کرد یا نه جواب

احتمال دارد ... و یکی احوط است ... مسئله در روز جمعه وقت ... کردن
حلال ... هرگاه ... نماز جمعه نکند بسبب اینکه خاطر جمع نیست از امام ... ترک کند نماز جمعه
کرده ... نماز ظهر را بانفراد بکند چه صورت دارد جواب در حالت نماز جمعه ... احتیاط آنست که
امام فاسق باشد ... که جمعه نکند و قبل از آن نماز کند و الا اگر مخفی حاضر جمعی است احوط آنست که نماز
جمعه کند و ظهر اعاده کند مگر آنکه مانع خوف ... مسئله در نماز شفع قنوت باید خواند
یا نه جواب اگر ترک کند مانعی ندارد و اگر بخواند شاید استحباب ضعیف داشته باشد مسئله هرگاه کسی
... باشد و نیت نماز را ... بزبان کرده باشد در این صورت نماز او چه صورت دارد جواب نماز
او صحیح است و لیکن مکروه است که بعد از اقامه سخن گفته مسئله هرگاه شخصی در وقت نماز ظهر ...
در زیر جامه ... ملاحظه کند و ... باشد که شب گذشته محتلم شده است در این صورت چه باید کرد
جواب هر قدر را که جزم دارد که با جنابت شده البته اعاده و قضا کند بلکه قدر ... مظنه
داشته باشد احوط اعاده و قضا است مسئله هرگاه طلا ... یا غیر مسکوک ... با مرد باشد
نماز او صحیح است یا نه جواب اگر پوشیده باز ... اجتناب نماید و الا مخفی همراه
بودن احتیاط ... ندارد مگر ... خوف ... یا خوف اطلاع از کسی داشته باشد
پس در این صورت البته همراه او نماز کند که هیچ مانعی ندارد مسئله نماز بر سر قبور مثل مقبرهای امام
زاده ها بغیر از اماکن مقدسه چه صورت دارد جواب کراهیت دارد مسئله هرگاه شخصی در محلی
قصد اقامه نماید و در آن حالت از آن مکان بیرون رود و از حد ترخص بگذرد و باز بیتوته
در مکان اقامه ... آمده و ممکن نباشد اقامه ... در این صورت بیتوته
در این مکان ... چه صورت ... فرمائید جواب هرگاه قصد اقامه بعد نظر
نداشت بیرون رفتن از حد ترخص ... بعد از آنکه یک نماز تمام کرده لا اقل

او در این

او در این بیرون رفتن ... از ... اقامه ... تمام باید کند هر چند بیرون از حد ترخص شده بیتوته در
بیرون نیز نماید تا ... دیگر نماید و بیرون ... آن وقت قصر نماید هرگاه شرایط
قصر درست ... احوط آنست که در بیرون بیتوته ننماید بلکه بیتوته محل اقامه کند چه این صورت
خالی ... تمام ... و اگر وقت قصد اقامه کردن ... ترخص ...
آنست که قصر ... و اگر در صورة بیتوته ...
احتیاطی ... احوط ... این احتیاط ... در هر صورة احتیاطی
نیز دارد ... مسئله نماز ... سفر ... جواب نماز
... در سفر بکند بلکه ... در سفر ظاهر است ... شخص ملکی دارد
و توطن ... سال ... از جهت ... سفر ... شش ماه توطن ... در وقت ملک ...
جواب ... شرط است ... ملک ... هیچ اعتبار نیست چه اعتبار ... موافق مذهب
عامه است مسئله با موی غیر ماکول چه صورت دارد ... جواب احوط
اجتناب است مسئله چه میفرمایند در باب مردم بعضی دهات که یک حمام دارند و مردها جمیع
غسل ... یا غیر ... غسل میسر نمی‌شود و نماز ...
ضعیفها ... چه صورت دارد جواب ... هرگاه ضعیف ... میسر نباشد
غسل تیمم کند و نماز کند لیکن ... بشوید و رخت را نیز اگر نجس ... باشد بشوید ...
... رخت ... باشد و نماز کند ... و اگر میسر نشود ...
بشوید رخت ... باشد و احتیاط آنست که بعد از زوال عذر ...
و پاک شدن بدن و رخت آن نماز را قضا نیز نماید بعد از آنکه ...
این احتیاط واجب نیست میتواند ترک نماید مسئله ...
... نماز صحیح است یا باطل و بر صورة بطلان

اگر در اثنای نماز بخاطر رسد و آن را سبب طیران قدر کرده باو بعد چه صورة دارد جواب بآن نماز نکند
و اگر سهوا کرده اعاده کند و اگر وقت بیرون رفته باشد قضا نیز بکند احتیاطا و اگر در اثنای نماز بخاطر خوش
ایراد نخود دور کند و نماز را بسر برد مسئله اگر شخصی در نماز شک کند که آیا این نماز ظهر است یا عصر
بنا را بر چه بگذارد جواب بنا را بر ظهر بگذارد و تمام کند و بعد از آن عصر را بکند مسئله ترک امام
بقدر را خشت یا دو خشت بر ماموم آیا نماز ماموم چه صورت دارد باطل است یا جایز نیست جواب
احوط اجتناب است هرگاه بلندی زیاده کند در سکوچه هشتالی اینها باشد جواب اگر دارو سینه کش
مسئله نماز احتیاط یا سجده سهو هرگاه فراموش شده و مبطل نماز باشد بعمل آورد چه صورة دارد
جواب احتیاط آنست که آن نماز و آن سجده را بعمل آورند و بعد از آن نماز را از سر گیرند و بار
دیگر بکند مسئله صف اول جماعت اگر تکبیر گفته باشند و صفهای عقب تکبیر بگویند نماز ایشان
ضرر دارد یا نه جواب ضرر ندارد مسئله هرگاه شخص حمد و سوره نخوانده باشد مثل عوام الناس بلکه
غلط لفظ میکند و جماعت هم نرود آیا حاضر شدن این شخص بجماعت از لوازم است یا نه
جواب هرگاه امام عادل باشد دور نیست که جماعت کردن آن لازم باشد مسئله زاد المعاد
مستحبه که در شرع فرموده اند اگر بیشتر ذکر کرده باشد بآن ثواب که فرموده اند میرسند یا نه
جواب آنچه را قدر معین فرموده شارع بیشتر نکند بهتر است مگر آنکه بقصد مطلق ذکر باشد
و مطلق ذکر را مشروع و ثواب دارد باشد در آن وقت آن ثواب خواهد بود و معلوم برما
نیست که ثواب آن معین دارد یا نه بلکه ظاهر است که آن قدر ثواب نیست مسئله
هرگاه ماموم بدور رکعت آخر امام برسد و فرصت حمد و سوره نیابد و نخواند نماز ماموم چه
صورت دارد جواب دور نیست که صحیح باشد نماز هرچند بهتر آنست که حمد تنها را
لا اقل بخواند و در یابد و اگر میسر نشد حمد تنها شاید احوط باشد اما اگر داخل
شد بعد از آنکه حمد هم ظاهر صحیح است و هر قدر را که تواند بخواند مسئله

اگر فرض ...

(نوشته‌های پراکنده و مورب در حاشیه و صفحه چپ — ناخوانا)

(نوشته‌های پراکنده و مورب — ناخوانا)

نوشتم بیاض الحسا چنین که زیبد بگوید مرا آفرین
بعد ابلاغ تحیات و تمنی الدعوات و اهدای تحیات مهداة بحضرت عمدة الاعیان الامیر الکبیر الخبیر المعروف بجود الکرم و حسن التدبیر
المکرم المحترم مخدوم ارباب السیف و القلم ... صاحب ... ابد الله تعالی بالعمر السعید و العیش الرغید
وجعله من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و ثبت له قدم صدق لدی یوم الدین و امنه من فزع یوم الوعید
و بعد فنحن لکم من الداعین فی اکثر الاوقات لا سیما مظان الاجابات من الاسحار و آناء اللیل و اطراف النهار
فالمامول من عمیم الالطاف و المکارم و حسن الاخلاق ... اخوانا المودة الذاکرین ... علی صفحات
التشریف الخاطر و الالتفات ... نستیح لکم من مهمات فی هذه الناحیة فان الاشارة منکم کافیة
ثم ان رقعة الاخلاص و البرکة الاختصاص السید السند الفاضل الکامل العالم العامل فلان من فضلاء بلدة
... و قصده التشرف بحج البیت الحرام و وصول ... المشاعر العظام و اعانته من افضل القربات
و اکمل الطاعات فان ... اطلاقه ... من ... و اغتنام دعائه فی تلک العتبات مقدسة
فانتم اهل الاعانة المومنین و العلماء ... موفقین ... بکل خیر ... و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته

الفرق بین النعم و الهم ان النعم
لا یکون منه و فحه حیلة کموت الولد
و الهم ... و فحه حیلة و الاول اعم البلوم

فاعل ... مبتدا ... خبر
اسم کان ... خبر ان ...

بار مفعول ... مطلق ... له ... معه
حال و مستثنی ... تمییز منصوب است

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم سيأتي على امتي زمان لا يكون من العلماء الا
بصوت حسن ولا يستمعون القرآن الا بصوت حسن ولا يعبدون الله
الا في شهر رمضان لا حياء لنسائهم ولا صبر لفقرائهم ولا سخاوة
لاغنيائهم لا يقنعون بالقليل ولا يشبعون بالكثير همتهم بطونهم
ودينهم دراهمهم
العلماء كما يفر الغنم من الذئب فيبتليهم الله تعالى بثلاث خصال
اولها ترفع البركة من اموالهم والثانية فيسلط الله عليهم سلطانا
جائرا والثالثة يخرجون من الدنيا بغير ايمان صدق رسول الله

قوله تعالى فاذا فرغت فانصب اي ابن عباس رضي الله عنه
فاذا فرغت من صلواتك فاجتهد في الدعاء والى ربك فارغب
وهو المروي عن الصادق عليه السلام

وكان الامام عليه السلام اذا اتاه سائل
يقول مرحبا بمن يحمل زادي الى الآخرة

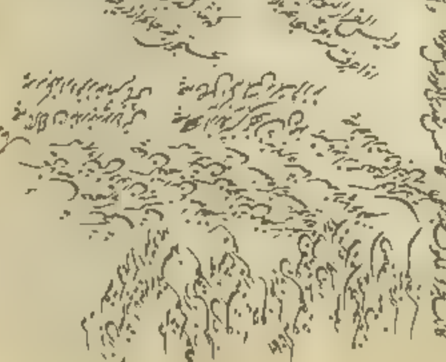

قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان الله تعالى يستحيى من عبد يرفع يده وفيها خاتم فيروزج او عقيق فردها خايبة وصلى العقائد ... ما رفعت كف الى الله تعالى احب اليه من كف فيها خاتم عقيق

مرتعش في الطير اذا احكمت جناحاه الشيء يريد ان يقع عليه

سئل عن الصادق عليه السلام عن القرآن والفرقان هما شيئان ام شيء واحد فقال القرآن جملة الكتاب والفرقان المحكم الواجب العمل

قال امير المؤمنين عليه السلام من قرأ قل هو الله احد حين يأخذ مضجعه وكل الله به خمسين الف ملك يحرسونه ليلته ... كفارة خمسين سنة

افعل افعلان افعلون افاعل

افعل افعلان فعليات افعل

فعلى فعليان

الفصل الاول في اثبات الخصوص

الثاني

في الباب الحادي عشر

الثالث

الخامس

السابع

الفصل الثالث في صفات السلبي

کوشش

الرابع

الثالث

السادس

الفصل السادس في الامامة

الفصل الخامس في النبوة

بلح

[illegible]

ولمانزلت اربعين ... [illegible]

قالت فاطمة عليها السلام ... [illegible]

العلم ... [illegible]

الاحمق ... [illegible]

[illegible]

فيا لله وملائكته ... [illegible]

الله وملائكته ... [illegible]

الشفاعة ... قلت ... [illegible]

... [illegible]

ونمك ... [illegible]

لا شعرف ... [illegible]

عكس ... [illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم في حديث المعراج اني وضعت العلم في الجوع والناس يطلبونه في الشبع فكيف يجدونه واني وضعت العز في الطاعة والناس يطلبونه في ابواب الامراء فكيف يجدونه واني وضعت الغناء في القناعة والناس يطلبونه في كثرة المال فكيف يجدونه واني وضعت الراحة في الجنة والناس يطلبونها في الدنيا فكيف يجدونها

وسئل الصادق عليه السلام عن علة الجريدة فقال انه يتجافى عنه العذاب ما دامت رطبة ومر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على قبر يعذب صاحبه فدعا بالجريدة فشقها نصفين فجعل واحدة عند رأسه والاخرى عند رجليه وروي ان صاحب القبر كان قيس بن قهد الانصاري ... [illegible]

قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان رجلا خرب اربعين مسجدا او احرق اربعين مصحفا او قتل اربعين بكرا بالزنا او قتل اربعين نبيا بغير حق كان عفوه اسهل عند الله تعالى من ترك صلوة مفروضة بغير عذر صدق

[illegible]

مے در شرم ز نعیم ز قرض ... علی

نسیم محرم شریک ... شفق

هرکو ... الا الامر
گویند ز تحت ... حق حق

بسم الله الرحمن الرحیم ق

...

وأصبح فؤاد أم موسى فارغا إن كادت لتبدي به لولا أن ربطنا على قلبها لتكون من المؤمنين ه

...

يا طلة يا صاحب الزمان

في فتح الرجال

في بيان الإحسان

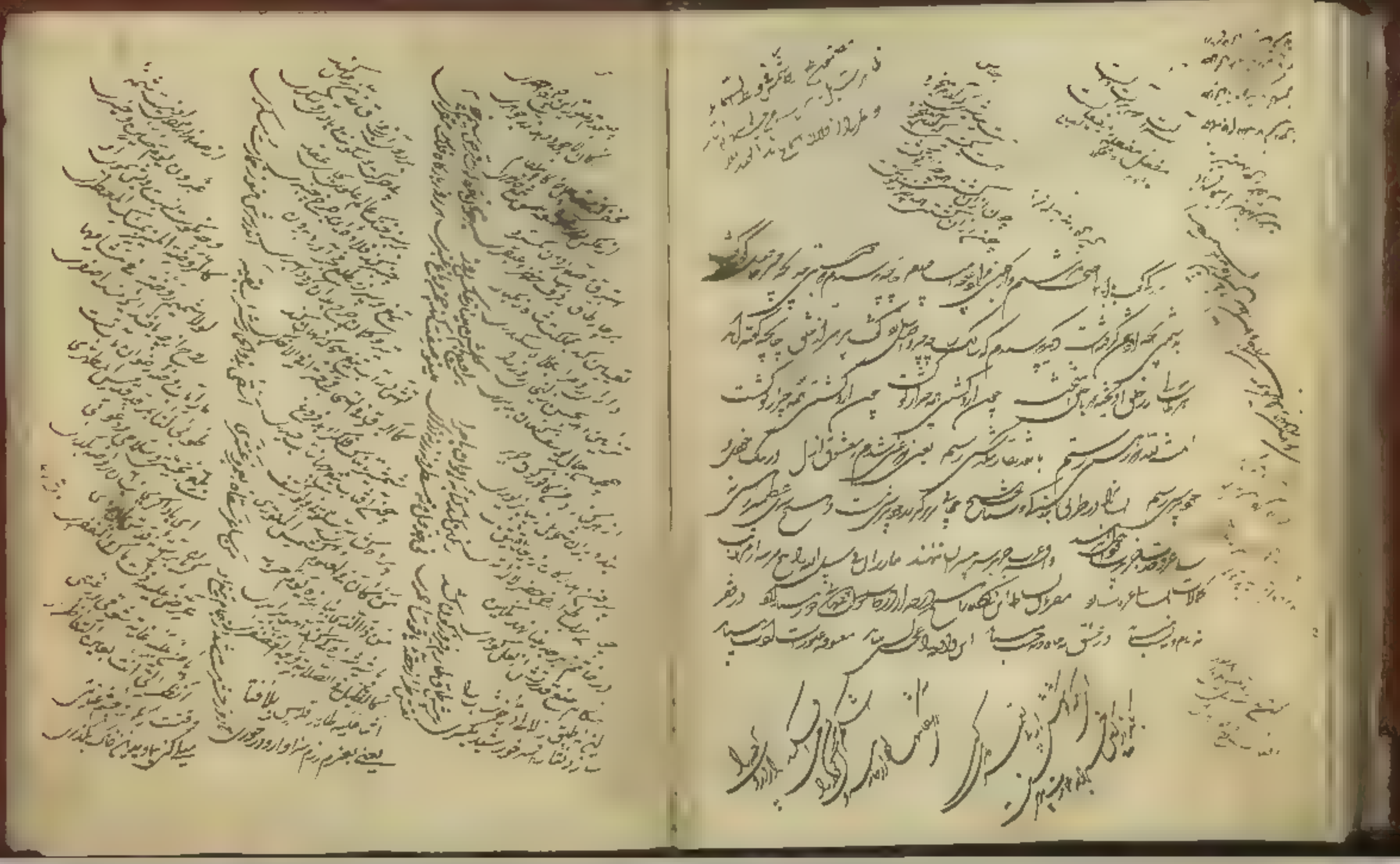

بسم الله الرحمن الرحيم

للاوقات — في ساعات الاستخارة عن الامام الهمام جعفر بن محمد الصادق ع

اذا اردت ان تستخير الله الملك العلام فاحترس منه تقصلح لذلك ليكون على حسب المرام

يوم السبت: جيد الى الضحى ثم من الزوال الى العصر — يوم الاحد: جيد الى الظهر ثم من العصر الى المغرب — يوم الاثنين: جيد الى طلوع الشمس ثم من الضحى الى الظهر ثم من العصر الى العشاء

يوم الثلثاء: جيد من الضحى الى الظهر ثم من العصر الى العشاء — يوم الاربعاء: جيد من الصبح الى الزوال ثم من العصر الى العشاء

يوم الخميس: جيد الى طلوع الشمس ثم من الزوال الى العصر — يوم الجمعة: جيد الى العصر ثم ليس بجيد الى المغرب ثم جيد الى العشاء

طريق الاستخارة ابن طاوس من اراد الاستخارة بالمصحف المجيد فليقرأ آية الكرسي الى قوله العلي العظيم ويقول اللهم مفاتح الغيب ... ثم يصلي على النبي صلى الله عليه وآله عشر مرات ثم يقول اللهم اني توكلت عليك وتفألت بكتابك فأرني ما هو المكنون في سرك المخزون في علم غيبك اللهم ارني الحق حقاً حتى اتبعه وارني الباطل باطلاً حتى اجتنبه ثم افتح المصحف وعدد جلالات الصفحة اليمنى وبعددها الاوراق من جانب اليسار وبعددها الاسطر من الصفحة اليسرى فما جاء بعد ذلك فهو بمنزلة الوحي ولو لم يجد جلالة يعمل مرة اخرى الى ثلث مرات ولو لم يجد في المرة الثالثة يجتنب من نقل من خط العلامة الحلي رحمة الله عليه

م ح م د — اس لا م — ع ل ى

مستوفی ... تهنشین ... بمرفق ... بقیر ... [illegible]

مشغول میباشند ... منشیان دفترخانه ... مستوفیان

احکام ... میرزا ...

... طالع ... [illegible]

... کوکب ... در صفحه ... [illegible]

مسرق قباب ... طالع ... [illegible]

	[illegible]	... متعرض ...
	[illegible]	ای ... امید ... [illegible]
	[illegible]	... [illegible]
۵	[illegible]	... [illegible]
	[illegible]	... [illegible]
	[illegible]	... [illegible]
	[illegible]	... [illegible]
	[illegible]	... [illegible]

[illegible]

حكاية عن ذي النون المصري قال بينما انا ... [illegible]

... فقلت ... فقالت ... [illegible]

... [illegible]

قال ... فقلت ... فقالت ... [illegible]

... [illegible]

قال ... [illegible]

... [illegible]

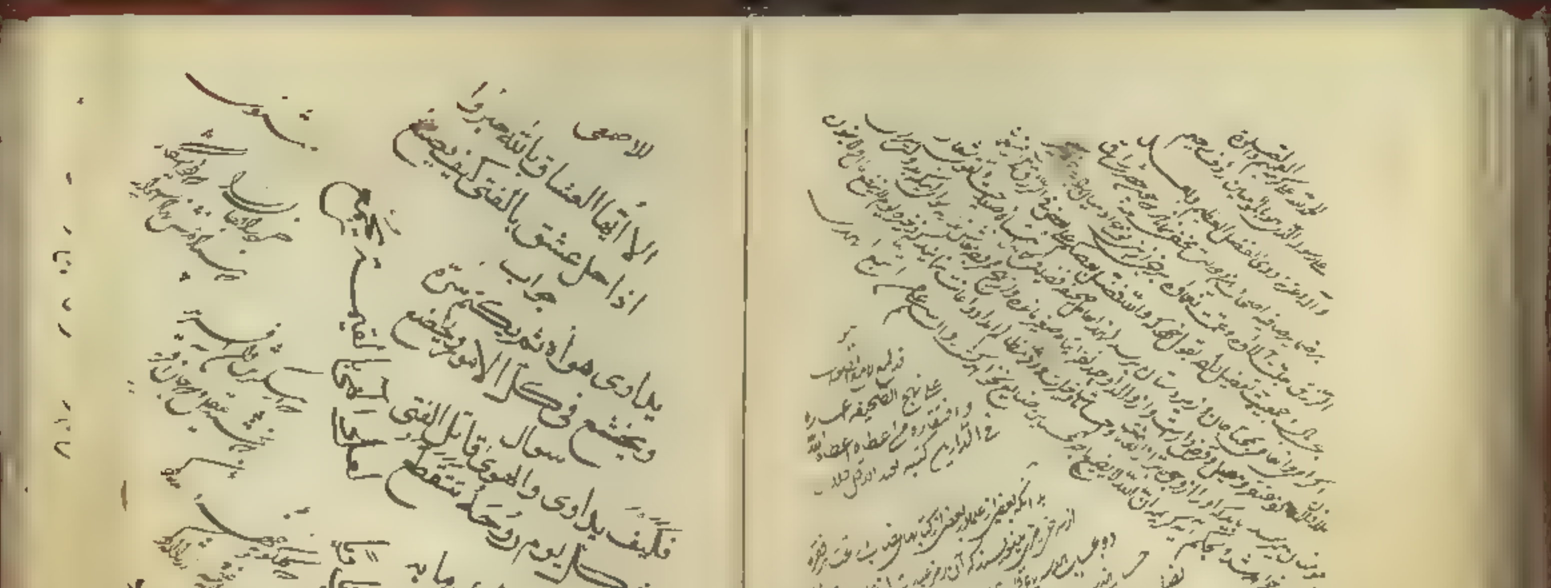
الاصمعى
الا ايها العشاق بالله خبروا
اذا حل عشق بالفتى كيف يصنع
جواب
يدارى هواه ثم يكتم سره
ويخشع فى كل الامور ويخضع
سؤال
فكيف يدارى والهوى قاتل الفتى
وفى كل يوم روحه تتقطع
جواب
اذا لم يجد صبرا لكتمان ما به
فليس له شيء سوى الموت انفع
سمعنا اطعنا ثم متنا فبلغوا
سلامى على من كان للوصل يمنع

فرزند ... شود ... جمع ...

اللهم اجعله من لدنك ... في ...

واستغفر لي ... اجعله خلقا ذكرا سويا

ولا تجعله للشيطان فيه شركا ولا نصيبا رب اني استغفرك

واتوب اليك ۵

... ان الله فالق الحب والنوى يخرج الحي

من الميت ومخرج الميت من الحي ذلكم الله فاني تؤفكون ۵

از شیخ جنید قدس سره پرسیدند که فرعون ... انا ربکم ...

و منصور انا الحق ... چیست که فرعون ملعون ... و منصور محقق ...

... شیخ جنید ... خود ...

... بزرگان ... ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان الكلمات لا تخلو عن ثلثة اقسام اسم كرجل وفعل كضرب وحرف كمن والى والفعل على ثلثة اقسام ثلاثي ورباعي وخماسي اما الثلاثي فهو ما يكون حروف الاصلية ثلثة نحو ضرب والرباعي وهو ما يكون حروف الاصلية اربعة نحو دحرج ولا يكون الفعل خماسيا ولا ثنائيا لان الخماسي يؤدي الى الثقل والثنائي الى الخفة واما الحرف فلا ينقسم الى هذه الاقسام واعلم ان كلمات العرب قد يكون اصلية وقد يكون زائدة ومعرفة هذه تحتاج الى تمهيد مقدمة وهي ان ميزان كلام العرب الفاء والعين واللام فاذا اردت ان تعرف حروف الاصلية من الحروف الزائدة وزن الكلمة بهذه فكل حرف يكون في مقابلة الفاء والعين واللام يكون اصليا وكل حرف لا يكون في مقابلتها يكون زائدة مثل ضرب على وزن فعل واضرب على وزن افعل ودحرج على وزن فعلل وتدحرج على وزن تفعلل والهمزة في اضرب زائدة وكذا التاء في تدحرج لانهما ليستا في مقابلة الفاء والعين واللام والبواقي اصلية وعلى هذا القياس واعلم ان لكلمات العرب لا تخلو عن سبعة اقسام صحيح ومثال ومضاعف ولفيف وناقص ومهموز واجوف اما الصحيح وهو كلمة لا يكون في مقابلة فائها وعينها ولامها حرف علة ولا الهمزة ولا التضعيف مثل ضرب ونصر ويسمى سالما ايضا واما المثال فهو كلمة يكون في مقابلة فائها فقط واو او ياء مثل وعد ويسر ويسمى الاول واويا والثاني مثالا يائيا واما المضاعف فهو كلمة يكون في مقابلة عينه ولامه حرفان من جنس واحد كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد وهو المضاعف الثلاثي او كلمة يكون في مقابلة فائها ولامها الاولى حرفان من جنس واحد وكذلك عينها ولامها الثانية مثل سلسل على وزن فعلل وهو المضاعف الرباعي واما اللفيف فهو قسمان لفيف مقرون ولفيف مفروق فاما اللفيف المقرون فهو كلمة يكون في مقابلة فائها وعينها او عينها ولامها حرف علة مثل قوم وروى واما اللفيف المفروق فهو كلمة يكون في مقابلة فائها ولامها حرف علة مثل وقى واما الناقص فهو كلمة يكون في مقابلة لامها حرف علة مثل دعى ورمى واما الاجوف فهو كلمة يكون في مقابلة عينها حرف علة مثل قال وباع واما المهموز فهو كلمة يكون فيها همزة فان كان في مقابلة فائها سمي مهموز الفاء ومثل مروان كان في مقابلة عينها سمي مهموز العين

اگر کسی را عارضه تمام شود خواهد که ... از این آیه ... صاحب ... شود

وما امن معه الا قليل وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم

اللهم ... لا تقاصصنا يوم القيمة ... الطاهرين ...

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان الكلمات لا تخلو عن ثلثة اقسام اسم كرجل وفعل كضرب وحرف كمن والى ...

وما امن معه الا قليل وقال اركبوا فيها بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم

مثل سُئِل وان كانت في مقابلة اللام تسمى مهموز اللام نحو قرأ واعلم ان الاسم قسمان الاول اسم المصدر وهو
ما يشتق منه ثمانية افعال وستة اسماء اما الافعال فهي الماضي والمضارع والجحد والنفي والامر الغائب
ونهي الغائب وامر الحاضر ونهي الحاضر نحو نصر ينصر لم ينصر لا ينصر لينصر لا ينصر انصر لا تنصر واما
الاسماء اسم الفاعل واسم المفعول واسم الزمان والمكان واسم التفضيل واسم الآلة نحو ناصر منصور
ومنصر ومجلس وانصر ومنصر القسم الثاني اسم الجامد وهو ما لا يشتق منه شيء من الافعال
ولا من الاسماء المذكورة نحو رجل واعلم ايضا ان الفعل لا بد له من فاعل فان كان فاعله واحدا يسمى
فعل الواحد وان كان فاعله اثنين يسمى فعل الاثنين وان كان فاعله اكثر فيسمى فعل الجموع
وكل واحد من هذه الثلثة يكون غائبا او مخاطبا او متكلما مذكرا كان او مؤنثا واعلم
ان جميع الابواب التي اعتبرها اهل التصريف اربعة وعشرون بابا ست في الثلاثي المجرد
وواحد في الرباعي المجرد واربع عشرة في الثلاثي المزيد فيه وثلث في الرباعي المزيد فيه اما
الستة التي في الثلاثي المجرد اولها باب فعَل يفعُل نحو نصر ينصر نصرا ناصر منصور وثانيها باب
فعَل يفعِل نحو ضرب يضرب ضربا ضارب مضروب وثالثها باب فعَل يفعَل نحو فتح يفتح
فتحا فاتح مفتوح ورابعها باب فعِل يفعَل نحو علم يعلم علما عالم معلوم وخامسها
باب فعِل يفعِل نحو حسب يحسب حسبا حاسب محسوب وسادسها باب فعُل يفعُل نحو
حسن يحسن حسنا حاسن محسون فيه واما الرباعي المجرد فباب واحد نحو فعلل يفعلل فعللة
وفعلالا نحو دحرج يدحرج دحرجة ودحراجا دحرج مدحرج ومدحرج واما الابواب التي في
الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلثة اقسام القسم الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ثلثة
ابواب اولها باب افعل يفعل افعالا مثل اكرم يكرم اكراما اكرم مكرم مكرم وثانيها باب فعّل
يفعّل تفعيلا مثل فرّح يفرّح تفريحا فرّح مفرّح مفرّح وثالثها باب فاعل يفاعل مفاعلة
مثل قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا قاتل مقاتِل مقاتَل القسم الثاني ما كان ماضيه

على خمسة احرف

خمسة احرف وهو خمسة ابواب اولها باب تفعّل يتفعّل تفعّلا مثل تكسّر يتكسّر تكسّرا متكسّر متكسَّر وثانيها
باب تفاعل يتفاعل تفاعلا مثل تباعد يتباعد تباعدا متباعد متباعد وثالثها باب افتعل يفتعل افتعالا
مثل اجتمع يجتمع اجتماعا مجتمع مجتمع ورابعها باب انفعل ينفعل انفعالا مثل انقطع ينقطع انقطاعا
منقطع منقطع وخامسها باب افعلّ يفعلّ افعلالا مثل احمرّ يحمرّ احمرارا محمرّ محمرّ القسم
الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف اولها باب استفعل يستفعل استفعالا مثل استخرج يستخرج
استخراجا مستخرج مستخرج وثانيها باب افعالّ يفعالّ افعيلالا مثل احمارّ يحمارّ احميرارا
محمارّ محمارّ وثالثها باب افعوعل يفعوعل افعيعالا مثل اعشوشب يعشوشب اعشيشابا
معشوشب معشوشب ورابعها باب افعنلل يفعنلل افعنلالا مثل اقعنسس يقعنسس اقعنساسا
مقعنسس مقعنسس وخامسها باب افعوّل يفعوّل افعوالا نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلواذا
مجلوّذ مجلوّذ وسادسها باب افعنلى يفعنلي افعنلاء نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء
مسلنق مسلنقى اما الابواب التي في الرباعي المزيد فيه فهي ثلثة ابواب اولها
باب تفعلل يتفعلل تفعللا مثل تدحرج يتدحرج تدحرجا متدحرج متدحرج وثانيها باب
افعنلل يفعنلل افعنلالا مثل احرنجم يحرنجم احرنجاما محرنجم محرنجم وثالثها باب افعللّ
يفعللّ افعلالا مثل اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا مقشعرّ مقشعرّ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] صهر [illegible] جناب

[illegible] مرحوم [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] حضرت ابا عبدالله الحسین و [illegible] الطاهرین [illegible]

[illegible]

[illegible] وحده [illegible]

[illegible]

اجازه مالک مبیع و بیع [illegible] شرط فاسد و با بیع شرط [illegible] اجازه [illegible] بیع شرط
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر فرشی یا حصیری [illegible] مسجدی [illegible] وقف آن [illegible]
[illegible] جواب [illegible] وقف مسجد خاصی شده باشد [illegible] مسجد خاص [illegible] آن مسجد خراب شود [illegible]
[illegible] نماز [illegible] مسجد [illegible] مسجد دیگر [illegible]
مسجد خاص نباشد بلکه وقف بر مسجد [illegible] باشد یا اگر وقف باشد [illegible] مسجد [illegible]
خراب [illegible] مسئله [illegible]
آیا نماز قصر است یا اتمام مسئله [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] مسجد است آیا از مسجد بیرون بردن جایز است
یا نه جواب [illegible] بیرون بردن جایز نیست [illegible] صرف مسجد نماید [illegible]
دیگر [illegible] مسئله اگر [illegible]
نخواند جواب [illegible] مسئله در سفر چهار فرسخ یا پنج فرسخ [illegible]
اراده رجوع [illegible] آیا نماز و روزه را قصر باید [illegible] و اگر قصد اقامه نماید [illegible]
قصد اقامه را بر هم میتوان زد یا نه جواب اگر اراده [illegible] وقت سفر کردن [illegible] قصر نماید
و اگر اراده رجوع قبل از عشره دارد [illegible] قصد اقامه [illegible] و اگر قصد اقامه
نموده [illegible] قصد را بر هم زند [illegible] اگر یک نماز تمامی کرده باشد که قصد را بر هم زند [illegible]
نماز را تمام نماید [illegible] بیرون [illegible]
آید [illegible] مسئله [illegible] سفر [illegible]
[illegible] مسئله غیبت [illegible] مبطل نماز و روزه [illegible] جواب
مبطل ثواب [illegible] مسئله آیا بعد از [illegible] نماز [illegible]

جواب مکروه است بلکه دور نیست که بر اهل مسجد که جماعت بکنند حرام باشد الا برای تعیین امام و تقدیم آن و احوط
اجتناب است در نماز جماعت بعد از گفتن مقیم قد قامت الصلوة اگرچه در مسجد نباشد و تعیین
و تقدیم امام مانع نبوده چنانکه گفتیم مسئله هرگاه امام جماعت در نماز ظهر یا عصر ایستاده باشد که ماموم برسد
و رسیده اند در رکعت اول و دوم است یا در رکعتهای آخر که آیا قرائت کنند یا نه جواب بعد اعلام از ماموم
نماید که ایشان باشد و اعلام خواهند نمود مسئله هرگاه از وضو و تیمم هر دو ممنوع باشد آیا نماز او ساقط
است یا نه چه باید بکند جواب ظاهر سقوط شده لیکن قضا را بعمل آورد مسئله تقدیم نماز فائته
بر حاضره واجب است یا نه مع سعة وقت جواب احوط است و تا میسر شود احتیاط را مرعی دارد
مسئله مسافری در بلدی قصد کرده و کاهی توطن بغیر میسر شده … در آن و حکم مطلقا نماز در وطن
چه صورت دارد بیان فرمائید جواب نماز در وطن تمام است مطلقا و همچنین روزه باید گرفت و ضرور
نیست ملک داشتن و نه قصد اقامه کردن مسئله کسی که مقلد آن صاحبی است که شرط میدانند
بسمله را بقصد سوره معینه و معین بسمله را بقصد سوره معینه خوانده و بعد که سوره تمام شد
معلوم شد که همان سوره را نخوانده و سوره دیگر خوانده آیا همین سوره که خوانده شد مجزی است یا نه
جواب ظاهر مجزی است چه هرگاه در مثل چنین صورتی تجاوز از نصف کند منفطن شود که سوره مقصود
نخوانده دیگر رجوع نکند و تمام کردن همین سوره اکتفا نماید مگر توحید یا قل یا ایها الکافرون باشد که
که مجرد شروع عدول نماید و تمام کند مگر روز جمعه از این دو سوره هم بسوره جمعه عدول می تواند کرد بنحوی که
معروف است و اینجا که گفتیم در صورتی است که سوره را با بسم الله بنیت غفلا خوانده شده باشد
و نه از اول سوره معینه شده باشد یا از اول از سوره معینه … نیز باید بخواند بدون اعاده بسم الله چه
بسم الله اول را خوانده است مسئله آیا در محله شخصی که ملک او توطن … شده است از جهت

فراغ

فراغ سفر بکمرتبه بر شش ماه توطن بعمل آید و در وقت ملک داری که … است جواب توطن بعد از شرکت
و ملکیت مدار حکم بظاهر اعتبار نیست بلکه اعتبار به اعتبار آن موافق مذهب علماء است مسئله قیامی که در حالت
از سجود رکن است یا نه باید کدام قیام است جواب قیام در حال تکبیر احرام و قیامی که از آن برکوع میرود یعنی
هرگاه سهو نماید و بنشیند و نشسته برکوع رود … بقصد رکوع و بعد از آن بهوی را زیاده
نماید بقصد رکوع نماز او باطل است چرا که رکوع از غیر قیام بعمل آمده مسئله هرگاه رکعت دوم
باشد و ثالث و رابع امام آیا قرائت تمام بکرد و ماموم را جایز است که قنوت بخواند با همان قرائت
تا در جائی که سجود بخواند و بعد از آن رفع رأس از رکوع قنوتی بخواند یا قنوت را ترک کند بالکلی جواب
قرائت … اگر تمام نماید البته و بعد از تمام شدن اگر فرصت قنوت بهم رسد بخواند و الا قنوت
نخواند اصلا بعد از رکوع و نه قبل از رکوع و دست از قنوت بردارد مسئله شخص غیر مجتهد امام جمعه
و جماعت است و شیخ الاسلام نیز هست آیا نماز جمعه و جماعت با او … اقتدا کرد یا نه و اگر جایز باشد نماز جمعه
را و کردن اعاده ظهر … نه و اعاده ظهر ضرور است یا اکتفا بجمعه باید کرد خواه امام این شخص باشد
یا غیر او جواب اگر ظاهر الفسق است … اقتدا نکند و اگر ظاهر العدالت است نماز جمعه را اعاده کند و بهر
صورت نماز جمعه را اعاده بکند خواه این شخص باشد یا دیگری مسئله هرگاه اتفاق افتد که دیر از خواب
بیدار شوم و معلوم نشود که آفتاب بر آمده یا نه نیت اداء کنیم یا قضا یا مجرد قربت جواب مجرد قربت
کافیست مسئله چه میفرمائید در نماز جمعه در زمان غیبت امام واجب است و اگر واجب است
چه میفرمائید در اعاده و اگر هر دو باید کرد چه میفرمائید در … نیت آن … چگونه باید کرد جواب
نماز جمعه را بکند و احتیاطا اعاده کند و اولی بقصد احتیاط کند مسئله چه میفرمائید در کسیکه
شک بکند در نیت در حالتی که تکبیر الاحرام گفته باشد و در تکبیرة الاحرام در حالتی که حمد بخواند

یا سوره یا شک بکند در حمد و او در سوره باشد یا تجاوز کرده باشد از سوره یا شک در سجده در
حالتیکه در تشهد باشد جواب هرگاه در تکبیر شک کند و او داخل حمد شده یا در حمد و او داخل
سوره شده یا در رکوع و او داخل سجود … به سجود باشد یا در سجود و او داخل
تشهد شده یا در تشهد و او داخل در ایستادن شده و همچنین حال شک در سجود تا داخل در
قیام شده برنمیگردد در همه صورتهای سابقه نوشته شد شک را اعتبار نیست و خلاصه در هر
فعلی از افعال نماز که شک بکند و از آن فعل درگذشته باشد و داخل فعل بعد از آن شده
باشد شک اعتبار ندارد و این شک در تشهد تا داخل قیام نشده هر چند نیم خیز کرده برمیگردد
مگر اینکه درست ایستاده باشد … داخل … سجده … دوم … شک در سجده در رکعت
دویم چه داخل تشهد شده … بلکه … مسئله چه میفرمائید در شک مابین دو و سه و
چهار پیش از رکوع یا بعد از رکوع یا بعد از تشهد یا در حال تشهد و چه میفرمائید در شک مابین
دو و سه بعد از اکمال سجدتین یا سجده واحده جواب شک میانه دو و سه و چهار و دو و چهار
اگر بعد از اکمال سجدتین باشد از سر گیرند بهر حال همین که پای دو در میان آمد پیش از
اکمال سجدتین اعتبار نکند و از سر بگیرد مسئله واجب است مقدم داشتن نماز فائت بر حاضر
یا نه و چه میکند اگر فائت زیاده از پنج نماز یا پنجاه نماز باشد چگونه است صورت تقدیم آن و چه
میفرمایند در کسیکه نماز فائت را بگذارد بدون ترتیب بر تقدیم نماز حاضر و جاهل مسئله
باشد یا ناسی باشد جواب نماز قضی هرگاه یکی باشد مقدم دارد و احتیاط عیزه این بکند
و اگر زیاده از یکی باشد تقدیم چندان لزوم ندارد و لسیان تقدیم حاضر ضرر ندارد و جاهل
نیز دور نیست که چنین باشد مسئله چه میفرمائید در نماز مسافر هرگاه واجب شد بر او قصر نکرد

تا اگر

تا اگر رسید و قصد اقامه کرد آیا قصر بتنهائی میگذارد یا اتمام هر دو جواب مسافر که نماز
قصر باید بکند هرگاه نکرده باشد و داخل قصد اقامه شود و قصد اقامه کرده باشد نماز را تمام
میکند مگر اینکه قضا شده و پس قضا را قصر میکند مسئله شک در نوافل بنا را بر چه باید گذاشت جواب
اگر در رکعات باشد بنا را بر اقل بگذارد مسئله نماز کردن در سر قبور یکی از اولاد امام زاده ها چه
صورت دارد جواب کراهت دارد هر چند فرش بر آن قبور انداخته باشند و فرق نیست میان
آنکه در امام زاده ها باشند یا نه مسئله در سوای تکبیرة الاحرام هرگاه برای تکبیرات دیگر تنها را
بلند بکند ضرر دارد یا نه جواب ضرر ندارد حتی در تکبیرة الاحرام هم معلوم که ضرر داشته باشد
مسئله هرگاه در رکعت … زیاده از چهل مؤمن دعا کند بدعت است یا نه جواب بدعت نیست
مسئله جناب … را احتیاط در اعاده نماز میفرمودند آیا در جائیکه جماعت کرده … با عمل
با احتیاط نیز جمع احتیاط باید کرد … واحدی که احتیاط میفرمودند شروطش را مقرر فرمایند
جواب چنین روز جمعه ضروری دین است که یکی از ظهر یا نماز جمعه واجب است بالتخییر معنی
وجوب این است که اگر مکلف نکند معاقب است بلکه فریضه یومیه … و اجابت
… عقاب … و حکم وجوب … است لهذا باید خود را بری الذمه
نماید بنحوی که بر او معلوم شود که شرعا بری الذمه شده است کسیکه نه مجتهد و نه مقلد است او را
راه علم نیست مگر برائت ذمه اش حاصل سوای کردن ظهر و جمعه هر دو پس او را لازم است کردن
هر دو با اجماع علما و وضوح ادله بر این معنی و همچنین است حال مجتهد متحیر و متوقف
در اینکه آیا کدام یک از صور مسئله مزبوره حق است حال مجتهدی که ترجیح داده لیکن

ترجیح غیر موثق بر اوثق معقول است و همچنین است حال مجتهدی که ترجیح لب تقوی داده لیکن غیر اعلم مجتهد را
کما نمیدانند در مقام ترجیح از عهده تکلیف یقینی که تواند یقین خود را بری الذمه نماید چه شغل ذمه
یقینی برائت یقینیه میخواهد بادله و فحوای که در اول و در محلش بیان کردیم و متفق علیه علما از اعلم و تحتی
و عقیده [illegible] که سند باب یقین مسدود باشد الآن [illegible] بر شارع اول تعیین مجتهد باشد مطلق
و دائما مشهور میان فقها آنست که مجتهد بظن موثق با جتهاد داشته میتواند اکتفا نمود بر
جهت احتیاط اولا بهتر میدانند و اینکه بعلاوه مسئله قدر ارتفاع [illegible] ماموم است به بعض ادا ما م
تا چه حد جایز است جواب شرط عدم [illegible] مسئله لیکن باید بنحوی شد که در عرف متشرعه ایشان
امام و ماموم گویند و مع ذلک علی تحجب است [illegible] ایشان مسئله نمازهای مستحب [illegible]
شده که سوره در آن هفت مرتبه یا ده مرتبه باید خواند مثلا سهوا اینکه مرتبه زیاد یا یک مرتبه
کم بخواند تدارک آن زیاد و کم سجده سهو بجا آورد بهتر است یا آنکه نماز بنحو ماثور بعمل
آورد جواب اظهر آنست که بنحو ماثور بعمل آورد سوال هرگاه ظرف مهر را بردشت
و حاضر نیست حصیر باشد و امثال آنها را دیصح السجود علیه چه باید بخود جواب نماز را
از سر گیرد سوال در بین نماز خون از دماغ جاری شود چه نوع نماز را باید اتمام نماید جواب
در نماز هرگاه خون از بینی آید اگر یک قطره و دو قطره و سه قطره آمد و قطع شد بدن را
یا رو را و اطراف دماغ را زیاده از درهم بغلی یا بقدر درهم بغلی خون آلوده کرده است
و آب حاضر باشد که در اثنای نماز اشاره نماید که نزد او حاضر سازند و بشوید و نماز را
تمام نماید و الا نماز را برهم زند و بشوید و از سر گیرد و اگر خون همچنان می آید نماز را

در باب السجود

برهم زند

برهم زند و آن خون را قطع نماید و موضع آلوده کرده را بشوید و نماز را از سر گیرد سوال نماز شفع
قنوت دارد یا نه جواب اگر در شفع قنوت بخواند مانع ندارد سوال نماز وتیره را اگر در سفر
باید کرد یا ترکش حال از احتیاط خالی نیست جواب در سفر وتیره را نکند بلکه استحبابش در سفر [illegible]
نزد حقیر سوال هرگاه کسی در مکانی [illegible] باشد و یکماه بلند یا بعد از انقضای بیست و نه
روز یا سی روز نماز را تمام نماید جواب هرگاه در مکانی سی روز متردد و قصد اقامه نداشت
بعد از آن نماز را تمام نماید اگر چه یک نماز باشد تا وقتی که بیرون رود بسفر شرعی نماز را همچنان
میکند سوال شخص نماز جمعه میکند [illegible] در وقت خطبه داخل میشود و امام متوجه ادای خطبه
یا نماز جمعه است شخص مذکور می تواند نماز ظهر را بنحو یا احتیاط است که صبر نماید که خطبه با
نماز جمعه تمام شود جواب احتیاط اینست که صبر نماید سوال سیدی که مستحق نباشد اگر کسی
از بابت خمس بگیرد و بعد در آن نماز کند آیا آن نمازها قضا دارد یا صحیح بوده جواب
چون مستحق نیست غاصب است مسئله چه میفرمایند در وجوب ضم استغفار به تسبیحات اربع
در رکعه اخیره مغرب و در رکعتین اخیرتین رباعیه جواب وجوب استغفار در نزد معلوم
نیست ضم بهتر شاید احوط باشد

٢ در باب جمعه

٥ در لباس مغصوب

در بیان ترک روزه ماه مبارک رمضان باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هرکه روزه یک روز از
ماه رمضان را افطار کند روح ایمان از او مفارقت میکند و بسند صحیح روایت است که پرسیدند از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام از شخصی که گواهان گواهی دادند که سه روز از ماه رمضان را خورده است فرمود که او را می پرسند که بر ترک آن
در یک روزه [illegible] اگر بگوید بلی بر امام و حجت است که او را بکشند اگر بگوید [illegible] بر [illegible] حجت که
او را عقوبت عظیم کند در زدن و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند از شخصی که سه مرتبه
در ماه رمضان روزه خورده باشد و در هر مرتبه او را بخدمت امام برده باشند و در هر مرتبه او را تعزیر کرده
باشند فرمود که در مرتبه سیم او را بکشند و بسند معتبر از آنحضرت مرویست که روزی حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه جماعتی را آوردند که در روز ماه رمضان روزه
میخوردند آنحضرت از ایشان پرسید که شما دانسته روزه را خورده اید گفتند بلی فرمود که شما یهود هستید
یهود نیستیم فرمود که نصاری هستید گفتند نه فرمود که بر چه دینید از دینها غیر اسلام گفتند مسلمانیم فرمود
که مسافرید گفتند نه فرمود که بچه سبب روزه را خورده اید آیا مرضی دارید که نمیدانیم و شما حال خود را بهتر
میدانید گفتند که مرضی نداریم پس حضرت تبسم فرمود و فرمود که شما اقرار بشهادتین [illegible]
دارید گفتند اعتقاد بوحدانیت خداوند داریم و محمد را نمیشناسیم [illegible] بلکه اعرابی بود مردم را از پیش
خود بسوی خود میخواند حضرت فرمود که اگر اقرار برسالت آنحضرت میکنید [illegible] و الا [illegible] ایشان را
بقتل میرسانم گفتند هرچه خواهی بکن ما اقرار برسالت محمد نمیکنیم پس حضرت فرمود تا ایشان را
بصحرای نجف بردند و خود ایشان بیرون رفت و فرمود تا دو چاه نزدیک بیکدیگر کندند و در میان
هر دو چاه سوراخی بزرگ قرار دادند باز ایشان خطاب فرمود که شما را در یک چاه می افکنم و در چاه دیگر
آتش می افروزم و شما را بدود هلاک میکنم گفتند هرچه خواهی بکن [illegible] فرمود تا ایشان را در یکی از
دو چاه افکندند و در چاه دیگر آتش افروختند حضرت آواز بلند با ایشان خطاب میفرمود که چه
میگوئید ایشان میگفتند که هرچه خواهی بکن تا بجهنم رفتند نقلست [illegible]

و بسند صحیح از علی بن جعفر روایت است که گفت سؤال کردم از برادرم امام موسی کاظم علیه السلام که آیا محرم کشتی
میتواند گرفت [illegible] فرمود که خوب نیست زیرا که مبادا عضوی از اعضای [illegible]
جدا شود و چون [illegible] تیرانداز [illegible] که شرطهای که در هر یک از اینها معتبر
است رعایت شده باشد [illegible] از این شرطها رعایت نکرده باشند آن تیر مثل قمارهای دیگر حرام خواهد
بود بنا بر این [illegible] شروط [illegible] اجمال ایراد میکنیم بدانکه در تیر انداختن چند چیز شرطست
بحسب مشهور میان علما اول آنکه تعیین کند موضع ایستادن را که از آنجا چه مقدار دور باشد
دوم آنکه تعیین کنند بزرگی [illegible] خانه سیم آنکه تعیین کنند عدد تیرهای برده را
که چند تیر که بزنند برده باشند چهارم آنکه تعیین کنند که این چند تیر در میان چند تیر بزنند پنجم
آنکه تعیین کنند [illegible] بعد از این بیان خواهیم کرد ششم آنکه کمان
هر دو تیرانداز هر دو از یک جنس باشد [illegible] اقوی آنست که شرط نیست چنانچه
باتفاق همه علما شرط نیست که کمان تیر معین را شرط کنند بلکه بعضی گفته اند که اگر شرط تعیین نکنند
باطلست هفتم آنکه [illegible] که شرط کنند که در عرض هشت تیر
پنج تیر مثلا [illegible] برده باشد پس اگر هر یک ده تیر انداختند یکی از ده تیر پنج تیر زد و دیگری
چهار تیر [illegible] پنج تیر زده است برده است و اگر هر یک پنج تیر زدند هیچیک نبرده اند [illegible]
که شرط کنند که در عرض هشت تیر مثلا آنچه زده اند [illegible] و اگر یکی پنج تیر مثلا هشت تیر
زده باشد برده باشد [illegible] ده تیر زده باشد و دیگری ده تیر [illegible] برده است
و اگر چهار ده تیر زده باشد نبرده است [illegible] احوط آنست که در وقت [illegible] تعیین کنند
که [illegible] باشد یا [illegible] صحیح باشد باید دانست که زدن [illegible] قسم
میباشد و هر یک [illegible] اول [illegible] بر زمین خورد و از زمین [illegible]

بجهد و بر فشانه نخورد دوم خاصره یعنی بر یکی از دو جانب فشانه متصل شود سیم خارق که فشانه را
زخم کند و لیکن در آن فرو نرود چهارم خاسق که فشانه را سوراخ کند و بند شود و پنجم مارق که بر فشانه
بخورد و از طرف دیگر بیرون رود ششم خارم که پهلوهای فشانه را ببرد و در میان فشانه فرو رود
و باید که در وقت گرو شرط کنند که کدام قسم از این شش قسم که بزنند برده باشند و اگر
شرط کنند بر قسمی و القسم میگوید بزند برده است اگر چه غیر آن قسم باشد که شرط کرده مثلا اگر شرط
کنند که بر فشانه فرو رود و چنان بزند که از جانب دیگر بیرون رود و اگر بگو شرط کنند در پیشتر
بزند نبرده است

بدانکه قتل بر دو نوع است نوع اول قتل خطا یعنی آنکه کسی را بی اراده بکشد یا آنکه قصد قتل او نداشته باشد
و لیکن کاری کند که نسبت بآن غالبا کشنده نباشد و او بآن کار کشته شود مانند آنکه کودکی را برای تادیب
بزند و آن کودک بمیرد و یا تیری را بجانب آهو بیندازد و بشخصی خورد و کشته شود یا آنکه چاهی
کنده باشد و کسی در آن چاه بیفتد و بمیرد یا سنگی بپراند که اتفاقا بکسی رسد و بآن سنگ کسی کشته شود
و در این نوع قصاص جایز نیست بلکه دیه واجب میشود و دیه مرد آزاد هزار مثقال طلاست یا صد شتر
این زمان موافق تحقیق نصف مجموع آن ... هزار و دویست تومان ... میشود و دیه زن
مسلمان نصف این مبلغ است و دیه مرد ذمی ... هشتصد درهم است که
مجموع ... و دیه زن ذمی نصف این مبلغ است نوع دوم
قتل عمد یعنی آنکه دانسته کسی را بکشد یا عمدا کاری بکند که غالبا کار کشنده باشد و او بآن کار کشته
شود اگر چه قصد کشتن نداشته باشد مانند آنکه تیری بر او بزند و قصد قتل نداشته باشد و بآن تیر کشته
شود و در این نوع جایز است وارث مقتول را اگر عفو نکند و دیه نیز نگیرد آنکه قصاص کند و چند شرط اول
آنکه قاتل بالغ و عاقل باشد پس اگر کودک یا مجنون باشد قصاص نمیکنند بنا بر مشهور بلکه دیه میدهد عاقله آن
کودک یا مجنون دوم آنکه مقتول مسلمان باشد پس اگر مسلمانی کافری را بکشد دیه میدهد و
تعزیرش میکنند و همچنین اگر آن کافر ذمی باشد سیم آنکه قاتل پدر نباشد پس اگر پدر فرزند خود را بکشد
دیه میدهد و تعزیرش میکنند و همچنین جد پدری نیز این حکم دارد هر چند بالا رود چهارم آنکه قاتل
و مقتول هر دو مساوی باشند در آزاد بودن و بنده بودن پس اگر آزادی بکشد غلامی را تعزیرش
میکنند و اگر غلام خودش باشد کفاره قتل میدهد و اگر غلام دیگری باشد قیمت آن را غرامت میکشد
برای صاحب غلام اگر قیمت زیاده از دیه مرد مسلمان آزاد نباشد که اگر زیاده باشد زیاده از دیه لازم
نیست و اگر غلامی بکشد آزادی را میکشند او را و اگر وارث خواهد او را بنده میگیرد و در هر گاه این
شروط متحقق شود میکشند مرد آزاد را بکشتن مرد آزاد و زن آزاد را بکشتن زن آزاد و

مرد آزاد را بکشتن زن آزاد بشرط آنکه نصف دیه مرد را که زیاده است از دیه زن بوارث
مرد بدهند و زن آزاد را بکشتن مرد آزاد لیکن نصف دیه را از زن نمیگیرند بنا بر قول اشهر
و میکشند هر یک از غلام و کنیز را بکشتن دیگری لیکن نصف دیه بوارث ندهند

[illegible]

و نهی عن الیمین الکاذبة و قال انها تترک الدیار بلاقع و قال من حلف بیمین کاذبة صبر الیقطع
بها مال امرء مسلم لقی الله عز و جل و هو علیه غضبان الا ان یتوب و یرجع و نیز فرموده که قسم
دروغ و فرموده اهل خانه ها را از خانه ها بیرون میکند و فرموده هر که قسم دروغ بخورد برای آنکه مال
مسلمانی را ببرد چون در قیامت خدا را ملاقات کند خدا با او در غضب باشد مگر آنکه توبه کند و مال آن شخص
را باو پس بدهد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که زنهار که بپرهیزید
از قسم دروغ که خانه ها را از اهلش خالی میسازد و اهل خانه ها را پریشان میسازد و در حدیث صحیح دیگر
فرموده که در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته است که قسم دروغ و قطع رحم اهل خانه ها را بیرون میکند
و قسیمان را قطع مینماید و حضرت صادق علیه السلام فرموده که قسم دروغ باعث فقر و پریشانی میشود و در
حدیث دیگر فرموده که قسم دروغ را اتیان و راحت ذکر کند یعنی از رحمت الهی خارج میشود و در حدیث
موثق دیگر فرموده که هر که قسم دروغ بخورد و داند که دروغ میگوید با خدای خود جنگ کرده باشد و در
حدیث دیگر فرموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که خدا را ملکی است که پاهایش در زمین هفتم زیرین است
و سرش از آسمان هفتم گذشته است هزار سال راه و میگوید سبحانک سبحانک حیث کنت
فما اعظمک یعنی منزه میدانم تو را در هر جا که هستی تو بسیار بزرگواری پس حضرت فرمودند که حق تعالی
باو وحی میکند که نمیدانند این را کسانی که قسم دروغ میخورند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که حق تعالی خروسی سفید آفریده است که گردنش در زیر عرش است و پاهایش در زمین
هفتم و آن را بالی است در مشرق و بالی در مغرب و نمیخوانند خروسها تا او نخواند و چون میخواند بالهای
خود را حرکت میدهد و میگوید سبحان الله العظیم لیس کمثله شیء یعنی منزه خداوند
بزرگواری که مانند او چیزی نیست پس حق تعالی او را جواب میگوید و میفرماید که کسی که بنام من قسم دروغ

میداند نمی قسم دروغ نمیخورد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که بگوید که خدا میداند
و چنین است و چنین نباشد عرش الهی از عظمت این قسم دروغ بلرزه در می آید و در حدیث
دیگر فرمود که هرگاه بنده بگوید که خدا میداند و دروغ گوید حق تعالی میفرماید که دیگری غیر از من نیافتی
که دروغ بر من ببندی

تقدّموا فانّ القدمة بین ایدیکم خیر من عشرة
الاف دینار تدفعونه بعد موتکم واعلموا انّ اعمالکم
حتی بعد موتکم الصدقة و ایاکم ان تخرجوا من الدنیا

بسند صحیح منقولست که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مردی بمردی گفت که من در خواب
محتلم شدم بمادر تو او را بخدمت حضرت آورد و گفت این مرد فحش گفته است حضرت فرمود
که خواب بمنزله سایه است اگر میخواهی سایه او را تازیانه بزن اما او را کتک سخت در آورند
میزنیم که دیگر ایذای مسلمان نکند و چنین سخنان بر روی مسلمانان نگوید پس فرمود که
او را کتک سختی زدند . در حدیث معتبر منقولست که هرگاه زن
شوهرداری زنا کند و حامله شود و بعد از وضع حمل فرزند خود را بکشد او را صد تازیانه
برای کشتن فرزند میزنند و بعد از آن سنگسارش میکنند و اگر شوهر نداشته باشد و زنا کند
و فرزند را بکشد او را صد تازیانه میزنند برای زنا و صد تازیانه برای کشتن فرزند

در بعضی روایات وارد شده که هرگاه مردی زنی بخواهد
معلوم شود که شوهر داشته است مهر را صد میزنند و زن را سنگسار میکنند و اگر انگور را
نزد امام بیاورند پنج صاع آرد تصدق میکند و صاعی یکبار تعزیر زده چهار ده مثقال
و رفتنی است و مشهور میان مردم معمول است بر تعزیر هرگاه که گالی داشته باشد
و تقصیر در تفحص کرده باشد

فاستبه لقائد جنید البغدادی لو قبل صدیق علی الله الف الف سنة
ثم اعرض عنه لحظة فما فاته اکثر مما ناله
انّ الله یعقل و لا یُعقل ... رشته از دور شمار چند کنی تا توانی
افزون رشته ... تا در آن رسید رشته کار شوی . قال الله تعالی
خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که در قرآن هیچ آیه جامع تر برای مکارم اخلاق از این آیه نیست و رسول علیه السلام گفت
بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و بعضی از زبان رسول صلعم گفته اند که مکارم اخلاق
ده چیز است اول آنکه راست گوید و مسلمانان را برابر نیکوئی دارد و صله رحم بجای آورد
و ادای امانت کند و همسایه را حرمت دارد و رفیق را یاری کند و مهمان را طعام
دهد و نیز سر همه مکارم اخلاق شرم داشتن است تفسیر

قال امیر المؤمنین ع
شدّد الشفقة
واجمل الزاد

در میان زنان مساحقه است یعنی مالیدن دو زن فرج خود را بیکدیگر و این فعل حرام است باجماع
و در حدیث وارد شده است که اصحاب رس که خدا در قرآن یاد کرده است که ایشان را عذاب
کرد عمل ایشان این عمل مشهور بود و حد ایشان آنست که بالا و زیر هر یک صد تازیانه میزنند
خواه آزاد باشند و خواه بنده و خواه مسلمان باشند و خواه کافر و خواه شوهر داشته باشند
و خواه بی شوهر و بعضی گفته اند که محصنه باشند یعنی شوهر دار با شرایطی که مذکور شد او را
سنگسار میکنند و اگر محصنه نباشد صد تازیانه میزنند و خالی از قوتی نیست و اگر تازیانه
زنند در مرتبه سیم کرده باشند تازیانه زده باشند میکشند و بعضی در مرتبه چهارم گفته اند چنانکه
مذکور شد در زنا و اگر دو زن را در یک لحاف برهنه ببینند بعضی از علما گفته اند که
یک مرتبه از حد ایشان را تعزیر میکنند در دو مرتبه و بعد از دو مرتبه تعزیر رود در مرتبه سیم
صد تازیانه میزنند و در مرتبه چهارم میکشند و بعضی گفته اند در مرتبه اول و دویم
حد تمام میزنند و در سیم یا چهارم میکشند و دو زن را برهنه در یک لحاف حرام است خوابیدن
و احوط آنست که برهنه هم که نباشند در زیر یک لحاف نخوابند و اگر ضرورت باشد فاصله
در میان بگذارند و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام در جای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته ناگاه گروهی آمدند و گفتند حضرت
امیر را میخواهیم امام حسن علیه السلام گفت چکار دارید گفتند مسئله داریم فرمود بگوئید گفتند مسئله آنست
که زنی با شوهر خود جماع کرد و چون فارغ شد زن بهمان گرمی برخواست با دختر باکره

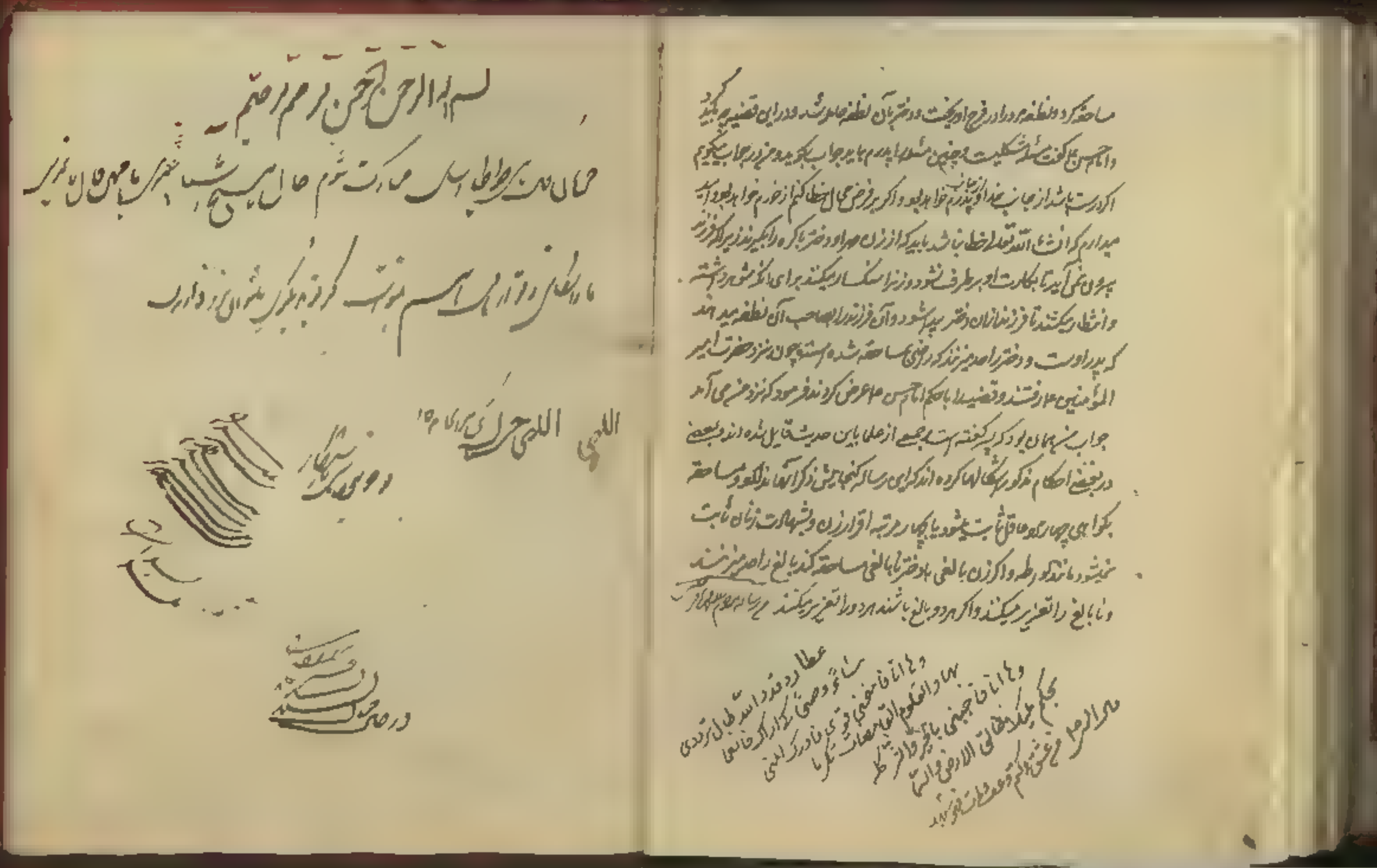

بسم الله الرحمن الرحیم

مساحقه کرد و نطفه مرد را در فرج او ریخت و دختر با آن نطفه حامله شد و در این قضیه بگیرید
و امام حسن ع گفت مسئله مشکلیست و چنین مسئله را پدرم باید جواب بگوید و من در جواب میگویم
اگر درست باشد از جانب خدا و از جانب پدرم خواهد بود و اگر بر فرض محال خطا کنم از خودم خواهد بود و امید
میدارم که ان شاء الله تعالی خطا نباشد باید که از زن مهر او دختر باکره را بگیرند زیرا که فرزند
بیرون نمی آید تا بکارت او بر طرف نشود و زن را سنگسار میکنند برای آنکه شوهر داشته
و انتظار میکشند تا فرزند از آن دختر پیدا شود و آن فرزند را بصاحب آن نطفه میدهند
که پدر او است و دختر را حد میزنند که راضی بمساحقه شده است چون نزد حضرت امیر
المؤمنین ع رفتند و قضیه را با حکم امام حسن ع عرض کردند فرمود که نزد من هم اگر می آمد
جواب من همان بود که پسرم گفته است جمعی از علما باین حدیث قایل شده اند و بعضی
در بعضی احکام مذکوره تأمل کرده اند که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و مساحقه
بگواهی چهار مرد عادل ثابت میشود یا بچهار مرتبه اقرار زن و شهادت زنان ثابت
نمیشود و مانند لواطه و اگر زن بالغه با دختر نابالغه مساحقه کند بالغ را حد میزنند
و نابالغ را تعزیر میکنند و اگر هر دو بالغ باشند هر دو را تعزیر میکنند

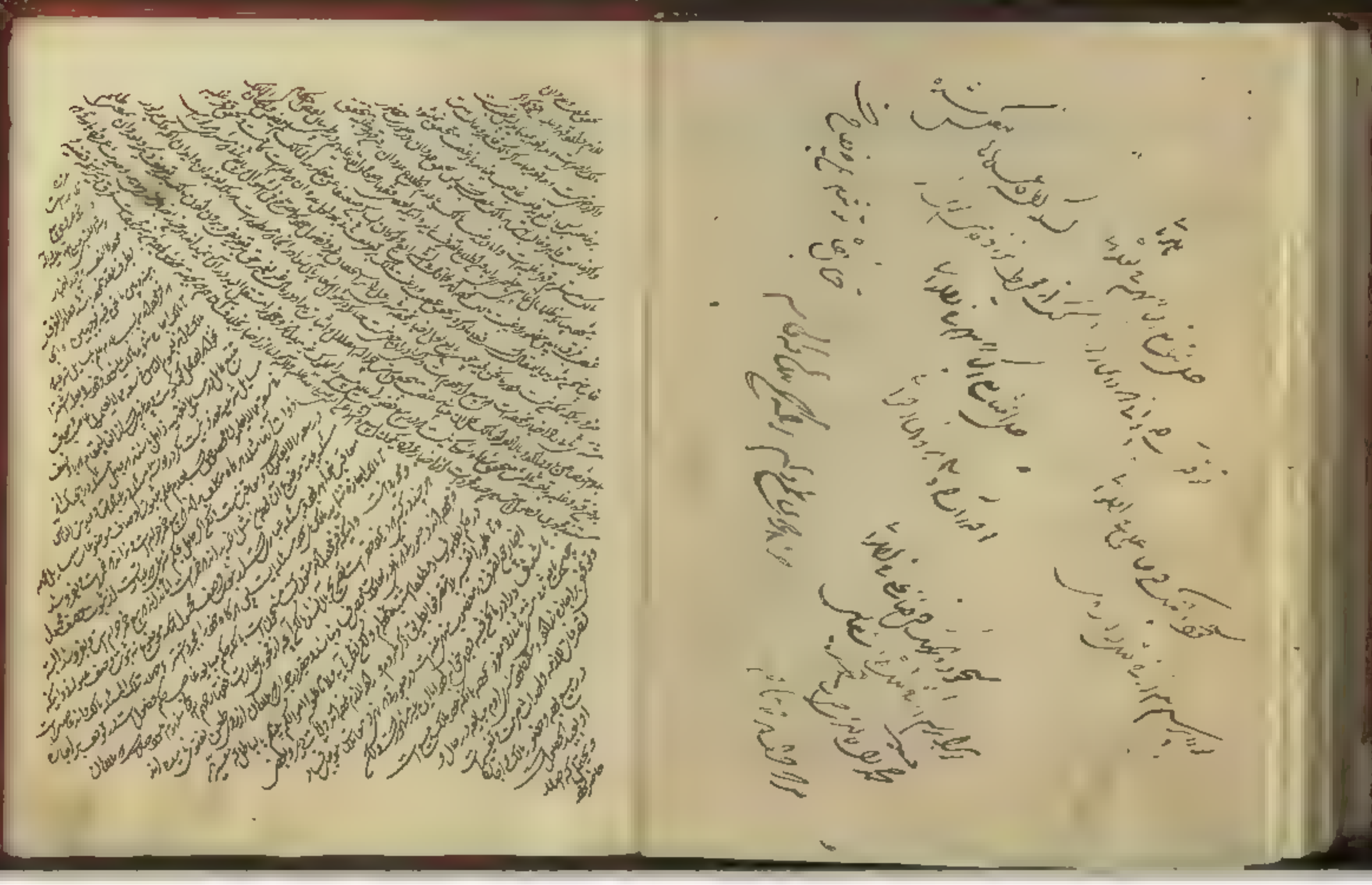

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم انا فتحنا ...

اللهم اللهم اللهم اللهم اللهم صل

صل صل صل صل علی علی علی علی محمد محمد محمد محمد

رسول الله ... صلوات صلوات صلوات صلوات عسل

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

بعد آنکه این مختصریست در معرفت تقویم مسمی بر سی فصل

چه اگر در بیان فصل اول در حساب جمل برین ترتیب ا یکی ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه ی ده ک بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد ف هشتاد ص نود ق صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد ظ نهصد غ هزار و این بیست و هشت عدد است نه احاد یعنی از یک بود تا نه و نه عشرات یعنی از ده بود تا نود و نه مآت یعنی از صد بود تا نهصد و یکی الف یعنی هزار و دیگر حرفها بر قسم هم زین حرفها مرکب کنند و بیشتر را افزایش دادند و کمتر را فرا پس مثلا یا یازده باشد کب بیست و دو باشد لج سی و سه قمه صد و چهل و پنج غقط هزار و هفتصد و هشتاد و نه و چون عدد هزار آن مضاعف کرده عدد آنرا بر حرف غ کرد رقم هزارات مقدم دارند همچنین بغ دو هزار تغ سه هزار شلغغ سیصد و سی و پنج هزار و هفتصد و سی و سه هزار و سیصد و شصت و چهار و هم برین قیاس چند که باشد می باید نوشت

و هر جا که عدد باشد

و هر جا که عدد نباشد صفری برین صورت ٥ فصل دویم در ایام جمعات یعنی روزهای هفته و نشانهای ایشان در تقویم چنین باشد در جدول نموده شده و بعضی نشان یکشنبه صفر کنند بدین گونه ٥ فصل سیم در تاریخ عربی و آن

ارقام	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
ایام	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه	جمعه	شنبه

معروفست و اول ماهها بدین ماه نوشته سند و عدد روزهای هر ماه سی باشد یا بیست و نه و از این بیش و کم نباشد و اول حساب ماه اول را از سال سی گیرند و ماه دویم را بیست و نه و همچنین یکی را سی و یکی بیست و نه چنانچه در این جدول مبین شده و نشان روزها نشان عدد روزها و روز اول را از ماه غره خوانند و روز سی ام را سلخ گویند و چون ماه به آخر رسد در تقویم شمسی بر حاشیه صفحه از جانب راست بر صفحه اول نام آن ماه که نوشته شود نوشته بود و ابتدای این تاریخ از هجرت پیغمبر ما گیرند که از مکه به مدینه رفت و در هر سی سال یازده بار در آخر ماه ذی الحجه یکروز

شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام
تشرین الاول	لا	تشرین الآخر	ل	کانون الاول	لا	کانون الآخر	لا
شباط	کح	اذار	لا	نیسان	ل	ایار	لا
حزیران	ل	تموز	لا	آب	لا	ایلول	ل

و آن تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول است و روزهای هفت دیگر غیر شباط سی و یکروز باشد و شباط در سه سال پیاپی بیست و هشت روز باشد و در سال چهارم بیست و نه روز بود و روز بیست و نهم کبیسه باشد و نشان روزها رقمهای عدد آن روزها باشد و مبدا این تاریخ از عهد سکندر رومی گیرند والعیب عند الله فصل پنجم در تاریخ

شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام	شهور	ایام	ایام
فروردین ماه	ل	اردیبهشت ماه	ل	خرداد ماه	ل	تیر ماه	ل	[illegible]
مرداد ماه	ل	شهریور ماه	ل	مهر ماه	ل	آبان ماه	ل	[illegible]
آذر ماه	ل	دی ماه	ل	بهمن ماه	ل	اسفندار ماه	ل	[illegible]

پارسی و نام ماههای ایشان و عدد ایام اینست و روزهای هر ماهی سی باشد و پنج روز در آخر آبان ماه یا در آخر اسفندار مذ افزایند و آنرا خمسه مسترقه خوانند یعنی پنجه دزدیده و این ماهها را ماههای قدیم خوانند و مبدأ این تاریخ از اول ملک یزدجرد شهریار گیرند که آخر ملوک عجم بوده است و نشان روزها رقم عدد هر روز باشد و گاه باشد که روزها بنام هر روزی بنویسند و نام روزهای پنجه گذرنده و همچنین نام ایام ماه در این جدول بیان شده

زیاد کنند تا سی روز شود و آن روز را کبیسه خوانند و آن زیادت خمس و سدس شما نه روزی باشد چنانچه هر سال یازده جزو از سی جزو افزون باشد چنانچه در این جدول است

سنین	کبود	کبیسه	[illegible]
ا	ب		
ب	الف	ک	ج
ج	ج		
س	ید		
ه	اله	ک	ه
و	و		
ز	ز	ک	ع
ح			
ط	ه		
ی	ک	ک	ب
یا	ا		

سنین	کبود	کبیسه	[illegible]
لو			د
لز	د		
لح	ع	ک	س
لط			ا
م	ے		
ما	کا	ک	ط
مب	ب		
مج	ع		
مد	الد	ک	و
مه	ه		
مو	لو	ک	ید
مز			ح
مح	ح		
الط	ط	ک	یا

فصل چهارم در تاریخ رومی و نام ماههای ایشان اینست و از این جمله چهار ماه سی روز باشد و آن

اورمزد	بهمن	اردیبهشت	شهریور	اسفندارمذ	خرداد	
مرداد	دیبادر	آذر	آبان	خورماه	تیر	
جوش	دیبمهر	مهر	سروش	رشن	فروردین	
بهرام	رام	باد	دیبدین	دین	ارد	
اشتاد	آسمان	رامیاد	مارسفند	اسفند	انیران	
						خمسه مسترقه
اهنود	اشتود	اسفندمذ	وهشت	هشتویش		

استت در تاریخ ملکی در عهد سلطان جلال الدین

ملکشاه تاریخی نهاده اند و نام ماههای ایشان این تاریخ هم نام ماههای پارسیان است و عدد روزهای هر ماهی سی روز باشد و پنجه دزدیده در آخر اسفند ذکر کنند و بهر چهار سال یا پنج سال یکبار یکروز بجهت کبیسه در آخر پنجه افزایند تا شش روز شود و اول روز فروردینماه روزی بود که در آن سال جلالی ...

در نیمروز آن روز آفتاب بحمل باشد از حوت انتقال کرده و بعضی از استادان این علم روایت کرده اند که سال ملکی را هم نام جلالی ماهها وضع کرده اند و هم نام روزها و ماهها

و نام روزهای ملکی اینست

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ماه آذر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کوی باز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بخت فریب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و نام روزهای پنجه دزدیده اینست

خمسه مسترقه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و بعضی اول فروردین ماه و اول دیگر ماهها آن روز گیرند که در آن روز یا شبی که پیش از آن روز باشد آفتاب انتقال کرده بود از برجی ببرجی و آن ماهها را هلالی یا ملکی خوانند و ابتدای این تاریخ از کبیسهٔ ملکشاهی گیرند و در تقویم تاریخ جدولی باریک در صفحهٔ دست راست پیش از تقویم کواکب کشیده باشند در یکی ایام هفته برقم نوشته بود و در چهار دیگر روزهای ماههای این چهار تاریخ در مقابل آن روز که افتد از روزهای هفته و نام هر ماهی بر جانب دست راست آنجا که سر ماه باشد بنویسند

و الله اعلم

در ستارگان و افلاک ایشان ...

و دورترین افلاک از زمین فلک زحل باشد و نزدیکترین فلک قمر و نشانهای این کواکب در تقویم حرف آخر از نامهای ایشان نهند و از این هفتگانه شمس و قمر را نیّرین خوانند و پنج باقی را خمسهٔ متحیره خوانند از جهت آنکه هر یک را از ایشان استقامتی باشد پس وقوفی پس رجوعی پس وقوفی دیگر پس باز باستقامت شوند و شمس و قمر را جز استقامت نبود و زحل و مشتری و مریخ را علوی خوانند

و زهره و عطارد و قمر را سفلیین و روشن این ستارگان مختلف بود و باقی ستارگان که در آسمان باشند ثابت خوانند و جمله بر فلک هشتم باشند و بالای او فلک نهم بود که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و او همهٔ افلاک را از مشرق بجانب مغرب حرکت میدهد بحرکت شبانروزی و دیگر افلاک از مغرب بمشرق حرکت کنند هر یک بحرکت خاص خود والله اعلم

فصل هشتم در بروج و اجزای آن و سیر کواکب در آن و دور فلک که همه کواکب بر آن حرکت میکنند بدوازده بخش راست کرده اند هر یکی را برج خوانند و هر برجی را سی بخش کرده اند و هر یکی را درجه خوانند و نام بروج دوازده گانه و نشانهای ایشان در تقویم بر این نوع است و هر درجه را بشصت بخش کرده اند هر یکی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه بشصت ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه تا رابعه و تا آنجا که خواهند بخش میکنند و نشانهای بروج و دقایق ثانیه عدد هر یکی باشد و عدد درجات و ... نکنند از آن جهت که چون سی درجه ۱۸۰۰ دقیقه باشد پس مجموع دوازده برج ۲۱۶۰۰ دقیقه باشد ... شود برجی شود عدد دقایق از پنجاه و نه نگذرد زیرا که چون بشصت رسد درجه شود و در تقویم

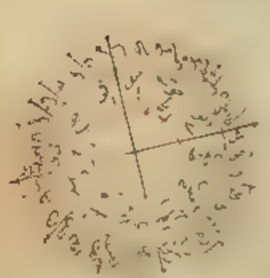

بعد از جدول اما تاریخ هفت جدول اتساوی جهت مواضع کواکب هفتگانه
در نیمروز هر روزی سه رقم برکشند و در هر جدول بازای هر روز سه رقم
یکی برج و یکی درجه و یکی دقیقه نهند و آن موضع کوکب باشد و آن قدر جات
و دقایق که تا آن نیمروز رفته باشد از آن برج دانند و ابتدای کواکب
با فتاب کنند پس بماه پس کواکب پنجگانه بترتیب افلاک بنهند و چون
درجه و دقیقه کوکب روز بروز زیاده باشد کوکب مستقیم بود و چون
در نقصان باشد راجع و اگر زیادت و نقصان نبود مقیم بود
و مقدار روشنست که ان بد اگر آفتاب دوری دوازده برج را در
سالی تمام کند و برجی را بماهی بتقریب قطع کند . دوری به بیست و هفت
روز و ثلثی تمام کند و برجی بدو روز و کم از سه روز
دوری در سی سال تمام کند و برجی در دو سال و نیم و در هر دوازده ماه
نیم چهار ماه و نیم راجع باشد **مشتری** دوری در دوازده سال و برجی
در یکسال تمام کند و در هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد دوری
در دو سال الا یکماه و نیم تمام کند و برجی چون مستقیم و سریع باشد در
یکماه تم

دیکماه و نیم تمام کند و در هر دو سال یکماه و نیم دو ماه و نیم راجع باشد
دوری در صد و سالی تمام کند و برجی چون مستقیم و سریع
باشد به بیست و هفت روز تمام کند و در هر یکسال هفت ماه و نیم یکماه و نیم
راجع باشد **عطارد** دوری در صد و سالی تمام کند و برجی چون
مستقیم و سریع باشد در شانزده روز تمام کند و در هر صد و شانزده روز
بیست و دو روز راجع باشد **و اما** کواکب ثابته دوری در بیست
و چهار هزار سال تمام کند و برجی در دو هزار سال و الله اعلم
در جه در شصت و شش سال تقریبا

[illegible]	[illegible]	[illegible]	زحل	[illegible]	مریخ	[illegible]	عطارد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی سال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	یکماه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	نیست	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در جوزهر و عرض ماه آفتاب را مداری باشد
که میان بر جها بگذرد و آنرا منطقة البروج خوانند و ماه را مداری
باشد که با مدار آفتاب در دو موضع در مقابل یکدیگر تقاطع کنند

و این دو تقاطع را جوزهر و عقدتین خوانند پس یکی از مدار ماه در جانب
شمال بود از مدار آفتاب و یکی در جانب جنوب و آن عقده را که چون
ماه از آن بگذرد شمالی شود رأس خوانند و آن عقده را که چون ماه از آن
بگذرد جنوبی شود ذنب خوانند و مقدار دوری ماه را از مدار آفتاب عرض ماه
خوانند و غایتش پنج درجه باشد و تقویم ماه را طول ماه خوانند و رأس و ذنب را
سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع و دوری در نوزده سال تمام کنند و برجی در
نوزده ماه و درجه در نوزده روز و در تقویم موضع رأس بعد از تقویم
عطارد بیارند برج و درجه و دقیقه و موضع ذنب در برج هفتم
باشد از آن برج بهمان درجه و دقیقه و بدین سبب موضع ذنب
نیارند و باشد که عرض ماه در جدول جداگانه در پهلوی تقویم بیارند
و در دو سطر یکی درجه یکی دقیقه و عرض قمر در ربع از دور که قمر بعد از
رأس بود شمالی صاعد زاید باشد و در ربعی که بعد از آن بود قمر
روی بذنب شمالی هابط ناقص بود و در ربع سیم که از ذنب بگذشته
باشد جنوبی هابط زاید بود و در ربع چهارم که بعد از آن بود قمر روی
برأس دارد تا رسیدن برأس جنوبی صاعد ناقص باشد در ربع اول
شمالی صاعد زاید و در ربع دوم شمالی هابط ناقص و در ربع سیم

جنوبی هابط زاید و در ربع رابع جنوبی صاعد ناقص چنانچه در این
دایره نموده شده و غیر متحیره را نیز عرض باشد

و باشد که در بعضی تقویمها عرض هر کوکبی در پهلوی تقویم او بیارند
و آفتاب را عرض نبود از جهت آنکه عرض دوری ستارگان بود از
راه آفتاب و آفتاب از راه خود دور نشود و قسمت نهای شمالی
و جنوبی و صاعد و هابط از وصف اول گیرند و قسمت زاید
و ناقص از دو وصف آخر گیرند اما هر هفت را از این سیارات
میل باشد و آن بعد ایشان بود از منطقه معدل النهار و غایت
عرض و میل هر یک از ایشان معین کرده جدولی نهاده آمد

كواكب سبعه سياره	غايت عرض شمالي درجه	دقيقه	غايت عرض جنوبي درجه	دقيقه
شمس				
قمر				
زحل				
مشتري				
مريخ				
زهره				
عطارد				

كواكب سبعه سياره	غايت ميل شمالي درجه	دقيقه	غايت ميل جنوبي درجه	دقيقه
شمس	كج	له	كج	له
قمر				
زحل				
مشتري				
مريخ				
زهره				
عطارد				

فصل یازدهم در ساعات و ارتفاعات

شبانروزی را به بیست و چهار قسم کنند و هر قسمی را ساعتی خوانند و ساعتی را بشصت قسم متساوی کنند و هر یک را دقیقه خوانند و در تقویم بازای هر روزی ساعات و دقایق آن روز بعد از رأس جدولی جداگانه بنهند و چون آنرا از بیست و چهار ساعت نقصان کنند ساعات و دقایق شب باشد و روز از وقت تحویل آفتاب بجدی تا بوقت تحویل آفتاب بسرطان می افزاید و در نیمهٔ دیگر ماه دو شب بر عکس شد پس راستین روزهای سال

و کوتاه

و کوتاه‌ترین شبها وقت تحویل آفتاب بسرطان باشد و کوتاه‌ترین روزها و درازترین شبها وقت تحویل آفتاب بجدی باشد و بوقت تحویل آفتاب بحمل و میزان شب و روز متساوی باشد و این ساعات را ساعات مستوی خوانند و چون هر روزی را و هر شبی را جدا جدا بدوازده قسم متساوی کنند آن ساعات را ساعات زمانی و معوج خوانند و مقدار هر ساعت بحسب درازی و کوتاهی روز و شب می افزاید و می کاهد اما ارتفاع آفتاب مقدار بعد او بود از سطح افق که بر زمین بگذرد و میان ظاهر و پوشیده از آسمان جدا کند و آن مقدار درجات و دقایق بود و غایتش بوقت نصف النهار بود و غایت ارتفاع هر روزی در تقویم بعد از ساعات در جدولی جداگانه بنهند و هیچ ارتفاع از نود درجه زیاده نشود زیرا که دور فلک سیصد و شصت درجه است

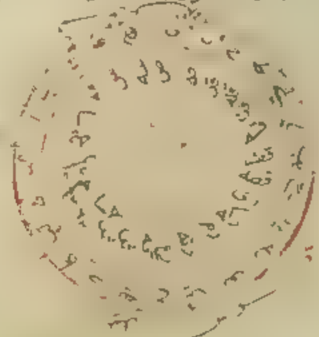

فصل دوازدهم در نظرات و ناظر بعضی ببعضی

اما نظر آنست که چون دو کوکب در یک برج و در یک درجه و در یک دقیقه جمع آیند آنرا قران و مقارنه خوانند پس اگر این حال میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب متحیره باشد آنرا احتراق خوانند آن کوکب را و چون در درجه و دقیقه دو کوکب در دو برج که یکی از آن دو برج سیوم دیگر برج باشد متساوی گردد آنرا تسدیس خوانند از بهر آنکه میان آن دو کوکب سدس فلک باشد و اگر یکی از آن دو برج چهارم دیگر باشد آنرا تربیع خوانند و اگر یکی پنجم دیگر باشد آنرا تثلیث خوانند و اگر یکی هفتم دیگر باشد آنرا مقابله خوانند و مقابله بیشتر را استقبال خوانند و اگر یکی از آن دو برج دوم دیگر برج باشد یا ششم یا دوازدهم یا هشتم میان آن دو کوکب هیچ نظر نباشد و از اینجا روشن شود که هر کوکبی را دو تسدیس بود و دو تربیع و دو تثلیث از هر دو جانب و یک مقابله و یک مقارنه بیش نبود و جمله شش نظر بود با یک مقارنه و رأس و ذنب را با کواکب الا مقارنه نباشد و آنرا اجتماع خوانند و زهره و عطارد را با آفتاب الا احتراق نبود و ایشانرا با یکدیگر الا قران و تسدیس نبود از جهت آنکه این دو کوکب

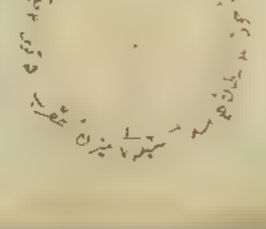

از آفتاب

از افق بسیار دور نشوند مانند دیگر کواکب چه زهره بیش از چهل و هفت درجه و عطارد بیش از بیست و هفت درجه از آفتاب دور نشوند از هر دو جانب و چون کواکب متوجه شوند یکی بازین نظرها گویند مقارنت و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند منصرف است و این نظرهای کواکب ششگانه بجز ماه برجاشیه است برابر هر روزی یا هر شبی که آن نظر در روی افتد او را بنویسند و او را اتصالات کلی خوانند و نام ماهها هر چه در تاریخ و روزهائی که بدان تاریخ مشهور است و تحویل سیارگان از برجی ببرجی هم آنجا نویسند اما تناظر از دو گونه بود یکی آنکه میان دو کوکب باشد که هر دو در دو موضع باشند که در ساعات روز متساوی باشد و آن دو موضع بود از دو جانب سر سرطان و سر جدی که بعد هر دو از نقطهٔ سرطان و سر جدی متساوی بود مثل یکی در بیست درجه ثور بود و دیگر در ده درجه اسد باشد چه بعد هر یکی از سر سرطان بیک برج و ده درجه بود از سر جدی چهار برج و بیست درجه بود دوم آنکه میان دو کوکب باشد هر دو در دو موضع باشند که در مطالع متساوی باشند و آن دو موضع بود از دو جانب سر حمل و سر میزان که بعد هر دو از نقطه‌های سر حمل و میزان متساوی باشد مثلا یکی در بیست درجه حمل باشد و یکی در ده درجه حوت چه بعد ایشان از نقطه سر حمل بیست درجه باشد و از نقطه سر میزان پنج

برج ووده و .... و تناظرهم با اتصالات کلی نویسند و با شد که قولی دیگر رسیل
نظر و تناظر و پیش از تمام آن اتصال باطل شود و بسبب رجوع یا بطوء کوکب
متصل بسبب اتصال آن کوکب با اتصال باد بود یا سرعت سیر او آن باطل
شدن را انتکاث خوانند و بیشترین انتکاث شیفقند و علامتهای نظر
وانچه باین تعلق دارد برین گونه باشد مقارنه و قران ق تسدیس س
تربیع ع تثلیث ث مقابله م و استقبال ل اجتماع ع احتراق
ق مجاسده مجا تحویل یوم و نهار د لیل ل تناظر هوطم انکاث
کا

فصل سیزدهم در ممازجات قمر و دیگر احوال او در صفحه دست .

چپ برطبق اوقات ایام اسابیع و دیم ماه عربی در جدولی بازای آن نویسند یا بنام
یا برقم اعداد و محل ماه یعنی برجی که قمر در وقت نصف النهار در آن برج بود
و در جدولی دیگر نهند در پهلوی او و در جدول چهارم انتقال ماه و ساعات از برجی ببرجی
وقت آن روز اگر انتقال بروز بود دلت آن شب و اگر در آن شب بود که چند از
روز بود نهند و بعد شش جدول ... نهند جهت نظر قمر بکواکب شش گانه
اول آفتاب بعد از آن کواکب پنجگانه بترتیب افلاک بازای هر روزی
که در وی باشد که بعد از آن روزی بود قمر را بکوکبی از آن شش گانه نظری بود و
در جدول آن کوکب رقم آن نظر و قسمت ... که نظر در آن ساعت بود
و نشان روز یا شب نویسند و آنچه بازای روزی که در وی یا در شبی که
بعد از آن بود هیچ نظر نیفتد خالی بماند و این را اتصالات ممازجات

قمر نویسند و اجتماع و استقبال که در هر ماه افتد جهت صفحه دست بالای
اتصالات کلی در جدول باریک نهند و روز یا شب تعیین کنند و ساعات
ما که از آن روز یا از آن شب گذشته باشد و برج طالع و برج عاشر و درجات
و دقایق هر یک هم نویسند و طالع آن بود که در آن وقت از مشرق طلوع کند
و عاشر آن بود که میان مشرق و مغرب بمیان آسمان بود و جزو اجتماع نویسند
و آن موضعی بود از فلک که آفتاب و ماه را در وی مقارنه شده باشد و جزو
استقبال هم نویسند و آن بروز موضع آفتاب بود و بشب موضع ماه
در وقت آنکه ماه مقابله کند با آفتاب و حالات قمر هم نویسند بعضی
در جدول جداگانه بعد از ممازجات نویسند بر صفحه دست چپ بعضی در
خانهای خالی از جدول ممازجات نویسند بلون دیگر و حالات مجاسده ماه بود
با زحل و ذنب که در کدام روز یا در کدام شب افتد و چند ساعت بعد
ماه بتحت الشعاع بیاید در نهد و آن وقتی بود که بعد ماه از آفتاب پیش از
اجتماع بدوازده درجه آید و مجاسده ماه با کید بیارند و کید چنین گویند
که کوکبی نحس است که سیر او منعکس است دوری بعد و چهل و چهار سال
تمام کند و برجی بدوازده سال قطع کند و گویند که چنین کوکب بر فلک
پدید آید و علامت حالات قمر برأس س قمر بذنب
نب قمر بشرف ف قمر بهبوط طب قمر بطریقه محترقه قه قمر بتحت
الشعاع . قمر بخارج الشعاع . در منازل ماه

و آن بیست و هشت منزل است و هر منزلی بنام صورتی نه در وی تخییل کرده اند
جدول اسامی منازل قمر و صور ایشان

منازل	صور	منازل	صور	منازل	صور	منازل	صور
شرطین	٥	بطین	٥٥	ثریا	٥٥٥	دبران	٥٥٥
هقعه	٥٥	هنعه	٥٥٥	ذراع	٥	نثره	٥٥
طرفه	٥٥	جبهه	٥٥٥	زبره	٥٥	صرفه	٥
عوا	٥٥٥	سماک	٥	غفر	٥٥	زبانا	٥٥
اکلیل	٥٥	قلب	٥٥	شوله	٥٥	نعائم	٥٥٥
بلده	٥٥٥	ذابح	٥٥	بلع	٥	سعود	٥٥
اخبیه	٥٥	مقدم	٥	مؤخر	٥	رشا	٥٥

و قمر هر روز در منزلی باشد و گاه باشد که زیادت از یکی و در منزلی بماند و گاه باشد که بیک روز
زیادت از یک منزل ببرد و موضع ماه در هر منزلی باشد بوقت نیمروز نام آن منزل در جدول
جداگانه نهند بازای آن روز و بعضی وقت انتقال ماه را از منزلی بمنزلی ...
بنابر بن نام منزل ... تقویم ... دو نام منزل

جداگانه نهند و چون فلک را دوازده برجست و منازل بیست و هشت حصه هر برجی
دو منزل و ثلث باشد و هر منزلی که بازپس گیرد و از آنجا دور شود آن منزل پیش از طلوع
آفتاب بر آید و چون ظاهر شود طلوع آن منزل در میان اتصالات کلی نویسند

بازای ... و بوقت طلوع هر منزلی سقوط رقیب آن منزل بود و آن منزل
پانزدهم بود از آن منزل الغیب ... در ظهور و اختفاء
و دیگر احوال کواکب سیاره کان علوی پیش از احتراق چند روز در مغرب مختفی شود
و بعد از احتراق چند روز در مشرق ظاهر شوند پیش از طلوع آفتاب و احتراق ایشان
در میان استقامت ایشان باشد و مقابله آفتاب باین کواکب در میانه رجوع این
کواکب شود و رجوع ایشان در میانه دو تثلیث آفتاب شود و زهره و عطارد را
هم در میانه ایام استقامت و هم در میانه ایام رجوع احتراق بود و در اوایل رجوع
در مغرب مختفی شوند و در اواخر رجوع در مشرق ظاهر شوند و پیش از احتراقی که در
میانه استقامت است در مشرق مختفی شوند و بعد از آن احتراق در مغرب ظاهر شوند
و اوقات ظهور و اختفاء ... در میان اتصالات کلی نویسند
و اما دیدن ماه نو را و آنکه از موضع غروب آفتاب بر شمال یا در جنوب بیند
باریک یا روشن در صفحه جداگانه جهت هر ماه نوشته باشند و احوال سیر کواکب
در جدولهای جداگانه تقویمهای ایشان در آن دوازده ورق که گفتیم
هم برقم بیان کنند مثلا چون کوکب سریع السیر بود یعنی سیر او بر وسط زیادت
بود این رقم نویسند سه و چون سیرش بقدر وسط بود این رقم نویسند
مق و بطیء را مقیم و مستقیم را مستقیم و راجع را راجع و هر کوکب را
چهار نطاق بود در فلک اوج و چهار نطاق بود در فلک تدویر و باشد
که این هم نویسند و نشان نطاق اول اوجی چنین بود قا

دوم [illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] نطاق اول تدویری [illegible] دوم [illegible]
سیم [illegible] چهارم واقفست انطاقهای تدویری [illegible]

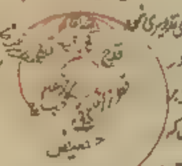

... در باقی انچه در
تقویم آرند در اوراق دوازده گانه برای
هر روزی بنویسند ارباب حسابات که
که آن روز در چه کار رسد و از چه کار احتراز
باید کرد و ما آنرا با جمال بعد ازین بیان کنیم و پیش از اوراق ماهها طالع
سال و صورت آن بیارند و در صورت طالع درجات خانهای دوازده گانه
از بروج و مواضع کواکب ... بوقت تحویل آفتاب ثبت کنند و مواضع
سهام هم بنویسند و سهام دلایل چیزهای مخصوص بود که از مواضع کواکب
و خانها گیرند و از همه قوی تر سهم السعادة و سهم الغیب بود و پیش از صورت

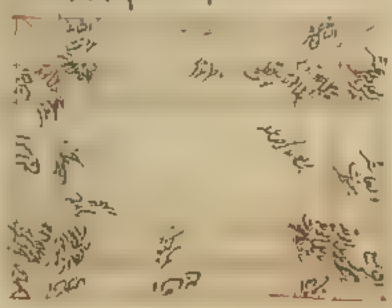

طالع وقت تحویل و دوایر و استخراج آن از زیج بیارند و باشد که طالعها
فصلها و طالعهای اجتماعات و استقبالات را همین بکنند و صورت
طالع را زایچه خوانند و آن بر بین نوشت و بعد از ورقهای ماهها خسوف
و کسوف را که در آن سال افتاده باشد بیارند و تعیین اوقات
و احوال آن بکنند و طالعهای هر یک ثبت کنند و لا دیگر جدولها پیش از
اوراق ماهها وضع کنند جهت احکام فصول و قرانات و احتراقات
و اجتماعات و جهت تواریخ و زوایدی دیگر بر حسب عادت هر قومی از
شرح مستغنی باشد این است معرفت تقویم بر سبیل اختصار بر جمله
از چیزهایی که ناظر در تقویم احتیاج دارد بمعرفت آنها یاد کردیم والله اعلم

فصل هفدهم در خانه و وبال ستارگان جدی و دلو خانهای
زحل اند و قوس و حوت خانهای مشتری و حمل و عقرب خانهای مریخ
و ثور و میزان خانهای زهره و جوزا و سنبله خانهای عطارد و
سرطان خانهٔ ماه و اسد خانهٔ آفتاب و مقابل خانهٔ کوکب وبال او
بود یعنی خانهای مشتری وبال زحل بود و خانهای زحل وبال مشتری و خانهای
مشتری و بال عطارد و خانهای عطارد وبال مشتری و خانهای
مریخ وبال زهره و خانهای زهره وبال مریخ و رأس و ذنب را
خانه نبود و نه وبال الغیب عند الله و هیئت خانهای کواکب
سبعه سیاره بدین گونه بود

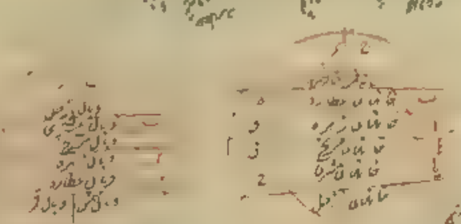

فصل هجدهم در شرف و هبوط ستارگان شرف آفتاب نوزدهم
درجه از برج حمل شرف ماه سیوم درجه از برج ثور شرف زحل بیست
و یکم درجه از برج میزان شرف مشتری پانزدهم درجه از برج سرطان
شرف ... بیست و هشتم درجه از برج جدی شرف زهره
بیست و هفتم در حوت شرف عطارد پانزدهم درجهٔ سنبله شرف
... سیوم درجهٔ جوزا و شرف ذنب سیوم درجهٔ قوس و برج شرف
همه شرف شد الا آنکه در آن درجه قوی تر باشد و تا کواکب ... شرف
دارند و قوت روی در تزاید دارد و چون از آن درجه بگذرد روی
در نقصان نهد و هبوط هر کوکب مقابل شرف او بود هم بآن درجه و حالش
همچون حال شرف بود و گفته اند که طریقهٔ محترقه میان هبوط آفتاب و هبوط
ماه باشد یعنی از اول درجهٔ نوزدهم میزان تا آخر سیوم از عقرب
و جدول اشراف و هبوطات سبعه و عقدتین برین نوع است
... شرف ... درجه ...

طلوع برج ... مفصل ... مجمل

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ح	کا	ه	کح	کر	ه	ح	ص

فصل نوزدهم در مثلثات و ارباب آن حمل و اسد و قوس مثلثهٔ
آتشی اند و ارباب این مثلثه بروز آفتاب و مشتری و زحل و بشب مشتری و آفتاب
و زحل ثور و سنبله و جدی مثلثهٔ خاکی اند و ارباب این مثلثه بروز زهره
و قمر و مریخ و بشب قمر و زهره مقدم دارند جوزا و میزان و دلو مثلثهٔ
بادی اند و ارباب این مثلثه بروز زحل و عطارد و بشب عطارد را
بر زحل مقدم دارند سرطان و عقرب و حوت مثلثهٔ آبی اند و ارباب
این مثلثه بروز زهره و مریخ و قمر و بشب مریخ و زهره و قمر
و جدول ارباب مثلثات بدین گونه بود

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل بیستم در حدود کواکب هریک را از کواکب متحیره در هر برجی حدّی بود و آن چند درجه معین باشد از آن برج و در حدود اختلاف کرده اند و مشهورتر حدود مصریان است و آن بدین تفصیل است که در جدول نهاده آمد

جدول حدود کواکب متحیره بمذهب مصریان

حمل	مشتری	زهره	عطارد	مریخ	زحل
ثور	زهره	عطارد	مشتری	زحل	مریخ
جوزا	عطارد	مشتری	زهره	مریخ	زحل
سرطان	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
اسد	مشتری	زهره	زحل	عطارد	مریخ
سنبله	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
میزان	زحل	عطارد	مشتری	زهره	مریخ
عقرب	مریخ	زهره	عطارد	مشتری	زحل
قوس	مشتری	زهره	عطارد	زحل	مریخ
جدی	عطارد	مشتری	زهره	زحل	مریخ
دلو	عطارد	زهره	مشتری	مریخ	زحل
حوت	زهره	مشتری	عطارد	مریخ	زحل

فصل بیست و یکم در وجوه و دیگر حظهای کواکب اما وجوه آنست که هر برجی را بسه ثلث کرده اند و از حمل ابتدا کرده ثلث اول مریخ را که صاحب حمل است داده و ثلث دوم بکوکبی که فلک او زیر فلک مریخ است یعنی آفتاب و ثلث سیم بکوکبی که فلک او زیر

فلک آفتاب است یعنی زهره و ثلث اول از برج ثور بعطارد داده اند و ثلث دوم بقمر که زیر عطارد است و ثلث سیم را چون فلکی دیگر زیر او نبود دوره از سر گرفتند و بزحل دادند که فلکش بالای همه بود و بعد از آن مشتری و مریخ هم براین قیاس تا آخر حوت که نوبت هم بمریخ رسد او را دو وجه در پهلوی هم افتد و آن ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد و وجه را صورت نیز گویند و باشد که هر برج را بثلثها قسمت کنند و ثلث اول از هر برجی بصاحب آن برج دهند و ثلث دوم بصاحب آن برج دهند که از همان مثلثه بعد از آن برج بود و ثلث صاحب برج را که باقی بود از مثلثه مثلا ثلث اول از حمل بمریخ که صاحب برجست و ثلث دوم شمس را که صاحب اسد است و ثلث سیوم مشتری را که صاحب قوس است و همچنین در دیگر برجها و این قسمت را دریجان خوانند و هر برجی را بنه قسمت کنند متساوی و قسم اول از حمل بمریخ دهند که صاحب حمل است و قسم دوم بصاحب ثور یعنی زهره و قسم سیم بصاحب جوزا یعنی عطارد و همچنین تا قسمهای حمل تمام شود پس اول ثور صاحب جدی را بود یعنی زحل و قسم دوم زحل را بود و صاحب دلو و قسم سیم مشتری را بود و صاحب حوت چهارم مریخ را بود صاحب حمل و همچنین تا آخر

جدول [illegible]

حمل	مریخ	شمس	زهره	مریخ	شمس	مشتری
ثور	عطارد	شمس	زحل	زهره	عطارد	زحل
جوزا	مشتری	مریخ	شمس	عطارد	زهره	زحل
[illegible]	زهره	عطارد	قمر	شمس	مریخ	مشتری
[illegible]	زحل	مشتری	مریخ	شمس	مشتری	مریخ
[illegible]	شمس	زهره	عطارد	عطارد	زحل	زهره
[illegible]	قمر	زحل	مشتری	زهره	زحل	عطارد
[illegible]	مریخ	شمس	زهره	مریخ	مشتری	قمر
[illegible]	عطارد	قمر	زحل	مشتری	مریخ	عطارد
[illegible]	مشتری	مریخ	شمس	زحل	زهره	عطارد
دلو	زهره	عطارد	قمر	زحل	عطارد	زهره
[illegible]	زحل	مشتری	مریخ	مشتری	قمر	مریخ

و از این ترتیب لازم آمد که هر قسم از سه برج که یک مثلثه باشد یک کوکب را بود مثلا قسم اول از مثلثه آتشی یعنی هم از حمل

و هم از بهره و هم از قوس مریخ را بود و قسم دوم از هر سه برج زهره را و
قسم اوّل و دوم از هر سه برج خشکه خاکی یعنی هم از ثور و هم از سنبله
و هم از جدی زحل را بود و قسم سیم مشتری صاحب حوت و این قسم را
نه بهر خوانند چنانچه در این جدول نموده شده و نخست بهره آن است

حمل	ثور	جوزا	سرطان	دلو عقرب	حوت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

که هر برجی را بهفت بخش کرده اند که هر بخشی چهار درجه و هفده دقیقه
و هشت ثانیه باشد و سی و چهار ثالثه تقریبا بخش اوّل از آن برج
خداوند آن برج را داده اند و بخش دوم بکوکبی داده اند که شیب
اوست در فلک همچنین به ترتیب افلاک تا بخش هفتم بکوکبی رسد
که هفتم آن کوکب باشد و جدول آن اینست

ا	ک	یر	ح	لد	خ	ه	ک	د	س	ع	ه	خ	ی	ل	ل	ی
د	ح	لد	ر	ه	س	ع	د	ل	ه	ر	ک	س	خ	ی	ی	خ
ج	بب	ما	اله	یب	ه	د	ل	ی	ک	ل	ی	ه	س	خ	خ	س
ک	یب	ج	لد	یو	ع	ل	ی	خ	ب	ی	ل	ع	ه	س	س	ه
ه	کا	اله	[illegible]	ن	د	ی	خ	س	ل	خ	ی	د	ی	ه	ه	ک
و	اله	نا	اله	ح	[illegible]	[illegible]	س	خ	ل	د	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ع	ل
د	الط	نط	نط	نخ	ی	س	ه	ک	خ	ه	س	ی	ل	د	د	ل

و همچنین هر برجی را بدوازده قسم کنند هر قسمی دو درجه و نیم قسم اول
بصاحب آن برج دهند دوم بصاحب برجی که بعد از وی باشد باین
ترتیب بصاحب برج دوازده ها دهند و این را اثنی عشریه
خوانند و چون کوکبی یا دلیلی دیگر در برجی بود و چند درجه
از آن برج قطع کرده باشد هر درجه و نیم از آن مقدار از آن برج را بدو
دهد و هر درجه و نیم حصه برجی که بعد از اوست همچنین تا باقی ماند از آن قدر
کمتر از حصه یکبرج پس هر درجه را دوازده درجه و هر پنج دقیقه را یکدرجه

حوت	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا
دلو	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب
جدی	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج
قوس	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د
عقرب	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه
میزان	ز	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و
سنبله	ح	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
اسد	ط	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح
سرطان	ی	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط
جوزا	یا	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
ثور	یب	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا
حمل	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب

و هر دقیقه را دوازده دقیقه بدهند از برجی که نوبت بدو رسید تا بجائی که
برسد موضع اثنی عشریه آن کوکب یا آن دلیل باشد مثلا کوکبی در یازده درجه
و چهل و دو دقیقه از ثور باشد از این جمله ده درجه حصه چهار برج باشد که
آن برجها ثور و جوزا و سرطان و اسد باشد یک درجه و نیم و یکدرجه

مریخ زهره عطارد قمر شمس عطارد زهره مریخ مشتری زحل
زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر زحل مشتری مریخ
[illegible]

بدانکه آفتاب ماهتاب پادشاه و دو دایرهٔ فلک اند و دیگر کواکب خدام و عمال ایشانند و هریکی را دو خانه دادند و هریک از ملکان را یکی خانه از برج حصه بما حصر کند نصیف آفتاب و نصیف ماهتاب چنانچه در بین برج با منسوبات کواکب صور افلاک نموده شده

سنبله

باقی دوازده درجه بیست و چهل دقیقه را اشت درجه دیگر چه بیست درجه شود و هر دقیقه را بیست و چهار دقیقه داین جمله از برج سنبله باشد که نوبت بار رسیده باشد پس اثنی عشریه آن کوکب در بیست درجه و بیست و چهار دقیقه از سنبله باشد و همه را هم برین قیاس تامل باید کرد چنانچه در این جدول نموده میشود

ترتیب اثنی عشریه در درجات و دقایق بطریق ضرب

ناسـ لو وسـ ا ناسـ لو حـمـ لا وسـ مر طسـ
نا الد یه او الد ب الد یب حالد لـ والد مر طالد
[illegible]

مریخ در معقد هم درجه اسد و اوج آفتاب در بیست و هشتم درجهٔ جوزا و اوج زهره در چهاردهم درجهٔ جوزا و اوج عطارد در اول درجهٔ عقرب و حضیضها از اینجا معلوم شوند و این اوجها بحسب زیج شاهی است و در دیگر زیجها مختلف شده اما قمر اوج در وقت اجتماع و استقبال آفتاب و حضیض در وقت دو تربیع آفتاب بحضیض میم در احوال بروج حمل و ثور و جوزا برجهای بهاری اند یعنی چون آفتاب درین برجها بود بهار باشد و سرطان و اسد و سنبله برجهای تابستانی اند و میزان و عقرب و قوس برجهای خریفی و جدی و دلو و حوت برجهای زمستان و برجهای اوایل را از این چهار فصل منقلب خوانند و آن حمل و سرطان و میزان و جدی بود و برجهای میانه فصلها را ثابت خوانند و آن ثور و اسد و عقرب و دلو باشد و برجهای آخر فصلها را ذو جسدین خوانند و آن جوزا و سنبله و قوس و حوت باشد و برجهای بهار و تابستان شمالی باشند و عالی و برجهای خریفی و زمستان جنوبی و منخفض و حمل مذکر و نهاری باشد و ثور مؤنث و لیلی برین ترتیب تا آخر پس بروج مثلثهٔ آتشی و هوائی مذکر و روزی باشند و بروج مثلثهٔ خاکی و آبی مؤنث و لیلی و بروج آتشی و هوائی گرم باشند و بروج خاکی و آبی سرد باشند و بروج آتشی و خاکی خشک باشند و بروج آبی و هوائی تر و بروج زمستان و بهار معوج الطلوع باشند و بروج تابستان و خریف مستقیمة الطلوع باشند و جدول

در اوج و حضیض سیارگان و اوجهای آفتاب و پنج ستارهٔ متحیره در هر دو هزار سال از برجی برجی شوند و هر در صد سال یکدرجه و نیم قطع کنند

و قمر در شش سال یکدرجه قطع کند و حضیضهای ایشان مقابل اوجهای الا کوکب عطارد را که او را دو حضیض بود در برج تثلیث اوج او و درین تاریخ که مشهور بینهاده است از تاریخ هجری اوج زحل در دهم درجهٔ قوس است و اوج مشتری در آخر درجهٔ سنبله و اوج

که مقتضی این معنی بود در این جدول است

حمل	منقلب	مذکر	نهاری	آتشی	گرم و خشک	بابل
ثور	ثابت	مؤنث	لیلی	خاکی	سرد و خشک	همدان
جوزا	ذوجسدین	مذکر	نهاری	بادی	گرم و تر	جیلان
سرطان	منقلب	مؤنث	لیلی	آبی	سرد و تر	عراق
اسد	ثابت	مذکر	نهاری	آتشی	گرم و خشک	طوس
سنبله	ذوجسدین	مؤنث	لیلی	خاکی	سرد و خشک	موصل
میزان	منقلب	مذکر	نهاری	بادی	گرم و تر	[illegible]
عقرب	ثابت	مؤنث	لیلی	آبی	سرد و تر	ری
قوس	ذوجسدین	مذکر	نهاری	آتشی	گرم و خشک	بغداد
جدی	منقلب	مؤنث	لیلی	خاکی	سرد و خشک	هند
دلو	ثابت	مذکر	نهاری	بادی	گرم و تر	کوفه
حوت	ذوجسدین	مؤنث	لیلی	آبی	سرد و تر	طبرستان

فصل بیست ... در احوال کواکب زحل و مریخ نحس اند
زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری و زهره سعد اند مشتری سعد اکبر
و زهره سعد اصغر و عطارد با سعد سعد و با نحس نحس و قمر نیز از
تثلیث و تسدیس سعد باشند و از مقابله و تربیع و مقارنه نحس

و از این

و از این معنی است و ذنب کید نحس کواکب علوی شمس مذکر اند و زهره و قمر
مؤنث و عطارد مذکر باشد الا مریخ نهاری اند و زهره و مریخ و قمر لیلی
و زحل سرد و خشک و مریخ و شمس حار و یابس اند مشتری گرم و تر باعتدال
نزدیک و زهره گرم و تر باعتدال نزدیک و قمر سرد و تر و عطارد با هر کوکبی
که باشد طبیعت و خاصیت او را گیرد از تذکیر و تانیث و غیر آن

سعد اکبر		نهاری	گرم و تر
سعد اصغر		لیلی	سرد و تر
نحس مطلق		نهاری	سرد و خشک
سعد مطلق		نهاری	گرم و خشک
نحس مطلق		لیلی	[illegible]
[illegible]		لیلی	سرد و تر
ممتزج		ممتزج	ممتزج
سعد مطلق			
نحس مطلق			

فصل بیست و پنجم در خانهای دوازده گانه آن برج و درجه
که از مشرق طلوع کند در وقتی آنرا طالع خوانند و آن خانه زندگانی

[illegible]

بیست و [illegible]

و تن و جان و عمر باشد و ابتداء کارها بدان تعلق دارد و بعد از آن
خانه دوم باشد و آن خانه مال و منفعت و یاران باشد پس خانه سیم و آن
خانه برادران و خواهران و خویشان و تحویل از مکان بمکانی باشد پس
خانه چهارم و آن خانه مقام و پدران و ملکها و عاقبت کارها باشد
و آنرا وتد الارض خوانند پس خانه پنجم و آن خانه فرزندان و شادیها
و هدیها و خیرها باشد پس خانه ششم آن خانه رنجوریها و بندگان
و خدمتکاران و چهارپایان خورد باشد پس خانه هفتم و تد
غارب بود و نظیر طالع و آن خانه زنان و انبازان و خصمان بود
هشتم خانه ترس و نکبت و مرگ و میراث باشد خانه نهم سفر
و علم و دین باشد دهم خانه شغل و عمل سلطان و آنرا اوسط السما
خوانند و خانه مادران است یازدهم خانه امید و سعادت و دوستان
باشد خانه دوازدهم خانه دشمنان و بدبختی و چهارپایان بزرگ
و هر خانه را در درجه و دقیقه باشد از برجی و آنرا موضع خانه خوانند
و حد هر خانه را بچند درجه پیش از آن موضع باشد تا پنج درجه پیش
از موضع خانه که بعد از و بود و از این خانها طالع و دهم و هفتم
و چهارم اوتاد اند و یازدهم و پنجم و دوم و هشتم مایل الاوتاد
و نهم و سیم و ششم و دوازدهم زایل الاوتاد اند و دوم و ششم
و هشتم و دوازدهم ساقط از طالع و از همه خانها قوی تر

و طالع بود

و عاشر بود پس هفتم و چهارم بعد از وی پس یازدهم پس پنجم پس نهم پس سیم پس دوم پس
هشتم و ضعیف ترین همه دوازدهم و ششم که هم زایل اند و هم ساقط و
این دوازده خانه چهار ربع باشند یکی از عاشر تا طالع و آن مذکر بود و آن
دیگر از طالع تا رابع و آن مؤنث بود و آن ربع صاعد بود و مقابل ربع
مذکر مذکر بود و مقابل ربع مؤنث مؤنث و مقابل صاعد منحدر و از خانها
هر چه نام او طاق چون سیوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم مذکر بود و هر چه
نام او جفت مؤنث بود و آن دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم و دوازدهم
باشد چنانچه در این جدول مسطور است

مرکز طالع	وتد	مذکر	ناظر
[illegible]	[illegible]		ساقط
مرکز ثالث	زایل الوتد	مذکر	ناظر
مرکز رابع	وتد	مؤنث	ناظر
مرکز خامس	مایل الوتد	مذکر	ناظر
مرکز سادس	زایل الوتد	[illegible]	ساقط
مرکز سابع	[illegible]	مذکر	ناظر
مرکز ثامن	مایل الوتد		[illegible]
مرکز تاسع	زایل الوتد	مذکر	ناظر
مرکز عاشر	وتد	[illegible]	ناظر
مرکز حادی عشر	مایل الوتد	مذکر	ناظر
مرکز ثانی عشر	زایل الوتد		

فصل بیست و ششم در فرح و ترح کواکب و آنچه بدان ماند فرح زحل در دوازدهم بود و فرح مشتری در یازدهم بود و فرح مریخ در ششم و فرح شمس در نهم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح قمر در سیم و مقابل فرح را ترح و آفت خوانند و بودن کواکب نهاری را بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب لیل را برعکس حیز خوانند و همچنین بودن کواکب مذکر در ربع مذکر و خانهٔ مذکر و بودن کواکب مؤنث در ربع مؤنث و خانهٔ مؤنث قوتی دیگر باشد شبیه بفرح و حیز و هیأت دایره لغزاء و اتراح کواکب سبعه بدینگونه است

فصل بیست و هفتم در حال نظرات تثلیث و تسدیس نظر

دوستی اند تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیمه دوستی و مقابله و تربیع نظر دشمنی اند مقابله تمام دشمنی و تربیع نیم دشمنی و نظر دوستی بسعود نیک باشد و نظر دشمنی با ایشان بد نباشد و نظر دشمنی بنحوس بد باشد و نظر دوستی با ایشان چنان بد نباشد و مقارنه و مجاسده با سعود تمامتر سعادتی دهد و با نحوس تمامتر نحوستی و تناظر بجای نظر باشد و حد نظر را جرم خوانند و جرم علویین یعنی زحل و مشتری نه درجه پیش از کواکب و نه درجه بعد از کواکب بود و جرم سفلیین یعنی زهره و عطارد هفت درجه پیش از کواکب و هفت درجه بعد از کواکب و جرم مریخ هشت درجه پیش و هشت درجه در پس و جرم آفتاب در هر جانب پانزده درجه و جرم قمر در هر جانب دوازده درجه و جرم راس و ذنب همچو قمر و کوکبی که بکوکبی ناظر خواهد شد چون بحد جرم رسد متصل شود و کمال اتصال تمام آنگه بود که میان ایشان کمتر از نیمهٔ جرم هر دو کوکب بود و چون کمتر از نیمهٔ جرم آن کوکب بود از آن هر دو که نظر خواهند کرد که جرم او کمتر باشد اتصال بغایت رسیده و چون از نظر بگذرند منصرف شوند و درجات انصراف چون درجات اتصال باشد و قمر چون ببرجی انتقال کند که بکوکبی ناظر خواهد بود لیکن هنوز بحد اتصال نرسیده باشد گویند بعید الاتصال است و اگر منصرف شده باشد و دیگر کواکب را نخواهد دید گویند خالی السیر است و اگر در برجی هیچ کوکب را از شکلها باقی

زینت سلا گویند وحشی السیر است

احکام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	ط	ط	ح	یط	ز	ز	ب	ب	ب
[illegible]	نیکست زینت و تجمل ساختن و زر و املاک و عمارت و حمام رفتن و ...								
خالی السیر	نیکست خلوت ساختن و عمارت و املاک و زینت و تفرج و حمام رفتن								
وحشی السیر	نیکست توقف در امور								
سریع السیر	نیکست تزویج کردن و عشرت و لهو و طرب و تماشا و نقل و حرکت								
بطی السیر	بدست طلب حاجات و تجارت و معاملات و سفر و نقل و تحول								

فصل بیست و هشتم در دلالات کواکب از طبقات مردم

زحل کوکب پیران و دهقانان و گوشه‌نشینان و دیوانگان و غلامان و بندگان و مردمان سیاه و یهودان مشتری کوکب قضاة و علما و اشراف و اصحاب مناصب مریخ کوکب ترکان و اهل سلاح و سپاهیان و دزدان شمس پادشاهان و بزرگان و خداوندان امر و نهی زهره کوکب زنان و خادمان و ارباب طرب و اهل معاشرت و عشرت عطارد کوکب دبیران و بزرگان و اهل دیوانها قمر کوکب رسولان و پیکان و مسافران بدانکه هر کوکب از این کواکب دلالت کند بر سنی و لونی و شکلی و طعمی و جوهری در این جدول مسطور است

کواکب	[illegible]	سن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زحل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشتری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معتدل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مریخ	[illegible]	جوان	[illegible]	دراز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شمس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زهره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عطارد	[illegible]	کودک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
قمر	[illegible]	طفل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

بدانکه این کواکب هر یکی دلالت بر سنی و سالی است که آنرا کبری و وسطی و صغری و آن احکام عمر و مولود بدان باشد بر نحوی که در جدول است

کواکب	زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر	[illegible]
سالهای کبری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سالهای وسطی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی
سالهای صغری	سی	دوازده	پانزده	نوزده	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل بیست و نهم در احوال روزها چون قمر ناظر بسعود باشد

پیشتر کارها راشایسته بود و اگر اتصال بمشتری بود و از برج منقلب تجارت
و خریدن و فروختن را و از برج ثابت دخول بلد و بنیاد کارها و بنا نهادن
و از برج ذوجسدین سفر را و اگر اتصال بزهره بود و از برج منقلب جامه
نو بریدن و پوشیدن و از برج ثابت الا عقد نکاح کردن و از برج
ذوجسدین تزویج و شرکت و اگر ناظر بنحوس بود بنظر دشمنی نشاید هیچ کار را
الا شر و تخریب بنا و قتل سباع را و اگر بنظر دوستی بود بزحل از برج
ارضی عمارت و زراعت را شایسته بود و از برج آبی بریدن کاریزها
و جویها را و از برج ثابت تعبیه لشکرها و از برج ذوجسدین اصلاح سلاح
و ترتیب آلات حرب و اگر ناظر بشمس بود و از برج منقلب بنظر دوستی سفر را
و دخول بنزدیک پادشاه نیکو باشد و از برج ثابت دخول بلد و ابتداء اعمال
و اشغال سلطان را و از برج ذوجسدین دیگر کارهای بزرگ را
و از برج آتشی ساختن پرایه و کداختن زر و سیم اما اگر نظر عداوت بود
در خیری نبود الا آنکه اجتماع بنظر سعود را از نهانی شاید گفتن و
دفین اموال و پوشیده کردن کارها و استقبال برضد آن و اگر ناظر
بعطارد بود عطارد مسعود باشد مانند نظر بسعود باشد تعلیم و کتابت
و بحث و مجادله علمی را شاید و اگر عطارد منحوس بود در هیچ خیری نباشد
خاصه که نظر عداوت بود و بر جمله اتصال قمر بروجهی پسندیده بهر کوکب
کاری را شاید که منسوب بود بدان کوکب و قمر باذنب ... و میان

الخ

در نحس و وحشی التسیر و خالی التسیر خاصه کار نحس منصرف شده و در طریقه
محترقه هیچ کار نشاید اینست آنچه در اختیارات تقویم بدان احتیاج افتد

الانظار	المقارنه	التسدیس	التربیع	التثلیث	المقابله
بالزحل	[illegible]	املاک خریدن	[illegible]	دیدن مشایخ و زهاد	فروختن بنده بردن
بالمشتری	فروختن ...	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نو بریدن ...
بالمریخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بالشمس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دیدن امرا و ... حکام	[illegible]
بالزهره	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	... نو بریدن ...
بالعطارد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دیدار ...	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مناظره و مجادله

فصل سی ام

در معرفت اصولی که بدان احتیاج افتد در
در اختیارات جزوی صلاح حال قمر و صاحب موضع او و کوکبی که کاری
کرا باشد اخواهد کرد بدو منسوب بود و طالع وقت و صاحبش و خانه که
آن کار بدان منسوب بود و صاحبش و اوتاد در اختیار کارها نگاه
باید داشت و صلاح حال آن بود که از نحوس خالی باشند و سعود
بایشان ناظر و صلاح حال کواکب آن بود که ایشان را قوتی ذاتی بود
و آن چنان بود که در خانه یا در شرف یا مثلثه یا حد یا وجه باشند
یا در آن ربع که روی با وج دارند یا در شمال صاعد باشند یا آنکه

مستقیم السیر باشند زاید در سیر یا فوق الارض باشند آن چنان بود که یا در برج
یا در حیز یا اوتاد یا مایل الاوتاد یا ناظر بطالع یا در ربع و خانه موافق باشند و یا مسعود
باشند و آن چنان بود که با برج مسعود باشند بنظر یا ناظر و فساد حال ضد این
معانی بود مانند وبال و هبوط و تضعیف و رجوع و احتراق و بودن در تربیع ...
زایل و سقوط و مقارنت نحوس و امثال آن و سعد قوی در تحسین ... ضعیف
از جهت بکار بخشی قوی از شر باز ایستد و ضعیف از شر ... و باید که کارهای
منقلب را برج منقلب و ثابت را برج ثابت و کارهای متوسط برج ذوجسدین
اختیار کنند و اتصال بکوکبی که مناسب آن کار بود مثلا جامه نو بریدن و نو
پوشیدن را قمر در برج غیر ثابت متصل بزهره که کوکب زینت است ناظر باشد
و سفر را در برج ... خاکی اگر سفر در خشکی بود یا آبی اگر در دریا باشد متصل
بسعدی و منصرف از سعدی و نهم که خانه سفر است و سوم که خانه ... مقصد
هر دو مسعود بود ... را در برجی که بصورت مردم است و ... برجهای ...
بود و سنبله و نیمه اول از قوس ... با متزلزل ... بکر با بر رفتن ... را
قمر در خانه مریخ یا مشتری و ... با موالی ... حال ... در قصد بر
دست ... باید که قمر در جوزا نبود و بنا نهادن را باید که قمر صاعد بود در طالع
در برج ثابت یا ذوجسدین بود زحل و چهارم ... شود اعمال سلطان
باید که قمر در شرف و طالع در خانه آفتاب ناظر آفتاب بدوستی و تجارت را
در برج منقلب مسعود بمشتری یا عطارد و ... در برج منقلب ...
سفر خانه سعد ... متصل بسعد و ... مقدار اختصار کردیم اگر
کسی زیادتر ازین خواهد با کتب این علم رجوع باید کردن تا معلوم شود والله اعلم

الحمد [illegible]

[illegible]

۱۱۹۲